دیوان

سنائی

مجموعهٔ اشعار استاد علامه جلال الدین همائی

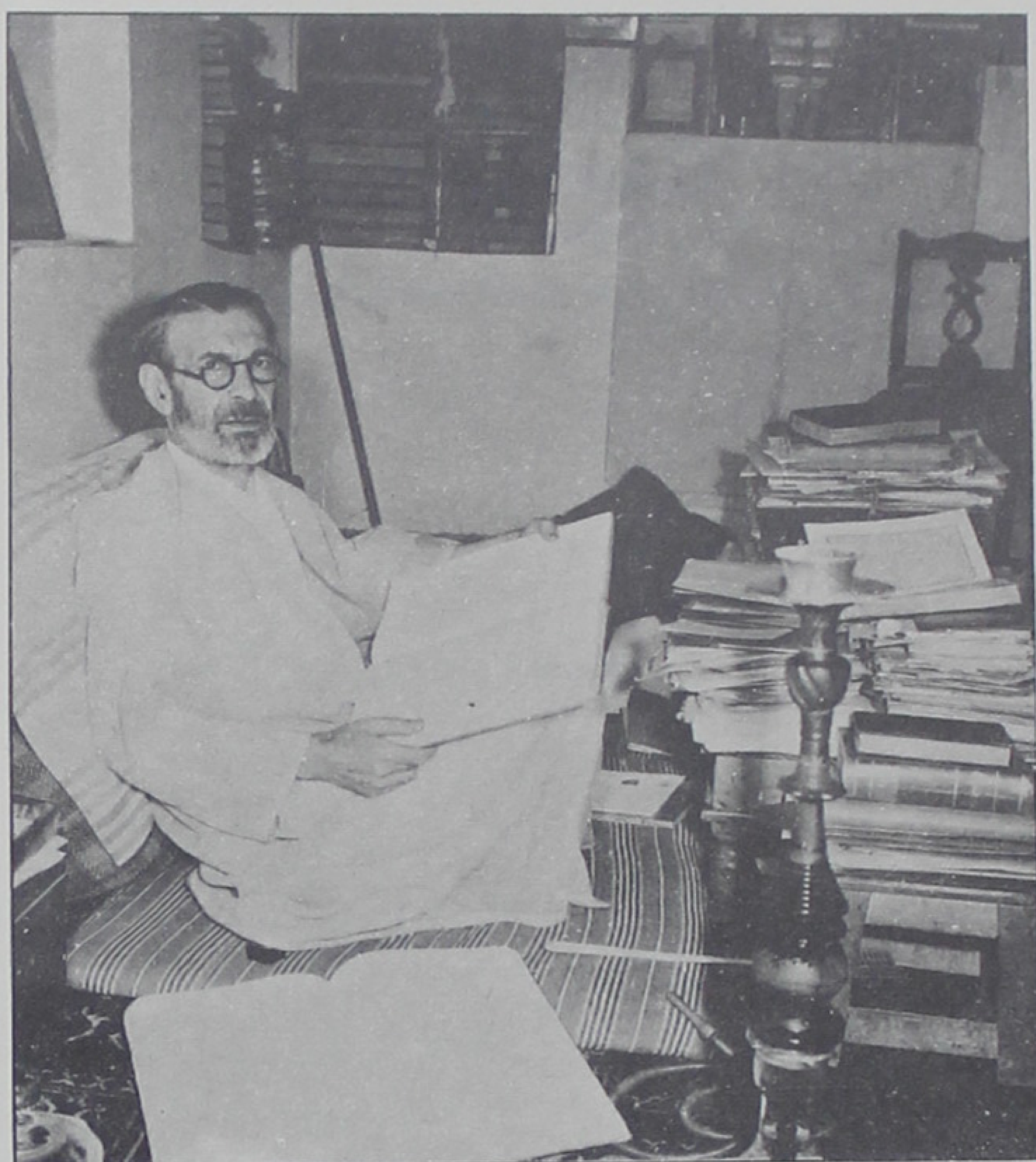
132

دیوان

سنا

مجموعهٔ اشعار استاد علامه جلال الدین همایی

مؤسسهٔ نشر هما



دیوان سنا

مجموعهٔ اشعار استاد علامّه جلال الدّین همایی

جلد اول

به اهتمام
دکتر ماهدخت بانو همایی

مؤسسهٔ نشر هما
تهران – ۱۳٦٤

دیوان سنا/مؤلف: جلال الدّین همایی
به اهتمام: ماهدخت بانو همایی
ناشر: مؤسسهٔ نشر هما/چاپ اول: تهران، خرداد ۱۳٦٤
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه/چاپ و صحافی: چاپخانهٔ صنوبر
حروفچینی و برنامه ریزی چاپ: شرکت قلم

نشانی: خیابان دکتر فاطمی، شمارهٔ ۱۵۹/تلفن: ٦٥٤٧٧۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی هدا نالهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

پیشگفتار

علامه استاد جلال الدین همائی یکی از نوابغ و مفاخر زبان و ادب فارسی و یادگار فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی حدود پنج سال پیش روی درنقاب خاک کشید، و برای همیشه لب از سخن‌سرائی فروبست. با آنکه در تمام دورهٔ زندگی یک لحظه آرام نگرفت و پیوسته با کوششی بی امان و مداوم بکار تحقیق و تألیف مشغول بود، بعلل و اسباب گوناگون نتوانست کلّیهٔ آثار خودرا در ایّام حیات منتشر نماید، و درمعرض استفادهٔ شیفتگان ادبیات و علوم قرار دهد و خود نیز رشد و بالندگی فرزندان طبعش را که آنهمه برایشان رنج برده و خون‌دل خورده بود تماشا کند و لذت ببرد، یکی از آثاری که استاد علاقه و دلبستگی خاصی به‌آن داشت، دیوان اشعار اوست که اینک جلد اول آن ازنظر خوانندگان محترم میگذرد.

دیوان که توسط استاد و بخط خود او جمع آوری و تدوین شده ازلحاظ ادبی ارزش بسیار دارد، چون اشعار آن‌را کسی سروده که سالها صناعات ادبی و علم بلاغت تدریس میکرده و براکثر کتب نقد شعر حاشیه نوشته و در این زمینه خود نیز تألیفات و عقاید بکر و تازه دارد. آنان که بافن شعر و ریزه کاریها و نکته های باریک آن آشنا هستند، با مطالعهٔ دیوان پی خواهند برد که استاد همائی همهٔ مهارت و استادی لازم را در زمینهٔ نقد شعر و سرودن اشعار بکار برده و در عین حال هیچگاه از جادهٔ یک فیلسوف مصلح جامعه، یک معلم و مدرس و مورخ حقیقی و دلسوز، و یک عارف وارسته و دلباختهٔ حق منحرف نشده است. گذشته از جنبهٔ ادبی و اخلاقی اشعار، دیوان استاد حاوی نکات تاریخی فراوان است و این جنبه بخصوص درقطعاتی که بمناسبت تاریخ بنا، کتاب تازه، بزرگداشت، و وفات شخصیتهای علمی و ادبی سروده شده، بخوبی جلوه میکند،

بطوری که جمع آنها آمارگونه ای از حوادث مهم و مختصر شرح حال رجال مشهور علمی و ادبی معاصر مملکت شامل تاریخ و محل تولد و وفات، مناصب و مشاغل، آثار و احیاناً خصوصیات بارز اخلاقی ایشان به‌دست میدهد و چون استاد در این گونه موارد نیز بسیار امین و دقیق و موشکاف بوده، اطلاعات حاصل از این ماده‌تاریخها کاملاً مستند و قابل اعتماد است.

توضیحاً در تنظیم این مجموعه، توضیحات مربوط به اشعار، و مقدمه حتی الأمکان از نسخهٔ دیوان بخط خود استاد و حواشی و تعلیقات آن استفاده شده است. درحقیقت آنچه لازم و کافی بوده در حواشی شرح داده، و مرتب کنندهٔ دیوان فقط اشعار و توضیحات را بازنویس و منظم کرده است البته آشنائی و انس باخط و انشای استاد از اولین سالهای تعقل و تفکر تا آخرین روزهای حیات، و نیزپس از آن و عشق و شیفتگی غیرقابل توصیف این بزرگمرد تاریخ علم و ادب ایران نه‌تنها بعنوان پدر، بل که بعنوان مربی، پیشوا، و استاد، به مرتب کنندهٔ دیوان این سعادت و توفیق را داده است که بیاری پروردگار متعال بدون احساس کمترین رنج و خستگی طی دوسال متمادی همهٔ آنرا بانضمام حواشی و تعلیقات که خود حدود نصف همهٔ مجموعه است بازنویس و آمادهٔ طبع و انتشار نماید.

امید است بمنّ و کرم خداوندی و یاری ارواح پاک مرسلین و ائمهٔ اطهار که استاد همائی در اشعارش با آنهمه سوز و دلباختگی از آنها یاد کرده است مجموعه‌یی حتی المقدور خالی ازلت و خطا ازکار درآمده باشد و خاطرهٔ خوش از استاد درضمیر صاحبدلان زنده کند.



نه شکوفه ای نه برگی نه ثمرنه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچه کارکشت ما را

«اشعار پراکنده‌یی است از این بندهٔ شرمنده جلال الدین همائی شیرازی اصفهانی «سنا» احسن الله احواله و انجز آماله ابن میرزا ابوالقاسم محمد نصیرطرب بن همای شیرازی رحمهما الله که از روی مسودات متفرقه هرچه بدستم افتاد نامرتب در این دفترثبت میکنم تا اگربتأیید خداوندی پریشانیها بسامان رسید، دیوان پریشان خودرا سامانی بخشم، تخلص اصلی این بنده «سنا» است و گاهی به‌نام خانوادگی (همایی) و گاه بدون تخلص شکسته بسته‌یی ازطبع فاتر درهم پیوسته ام.

کیف یأتی النظم لی والقافیه   بعد ما ضاعت اصول العافیه

نگارش این دفتر در شب یکشنبه شانزدهم خرداد ماه ۱۳۲۷ شمسی هجری مطابق بیست و هفتم شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۳۶۷ قمری هجری اتفاق افتاد که شب عید مبعث مبارک حضرت مولانا و مقتدانا و سیدنا و نبینا خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم است. ارواحنا

هو الحق

نه امید برگ و باری نه هوای سایه ای
دانهٔ خشکم که اندر شوره زار افتاده ام

نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه
کوکب صبحم که اندر شام تار افتاده ام

ناله سردم که از داغ جگر افتد برون
شاخهٔ خشکم که اندر رهگذار افتاده ام

ذره ام، از آفتاب آسمان گشتم جدا
قطره ام، از بحر بی پایان کنار افتاده ام

قطرهٔ اشکم، ز چشم روزگار افتاده ام
شبنمم، از دست گل در پای خار افتاده ام

نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم
کشتهٔ شمعم که بر لوح مزار افتاده ام

از کنار لاله رویان می روم با کام خشک
سایهٔ ابرم که اندر کوهسار افتاده ام

ای نسیم مهربان دامن کشان بر من گذر
زانکه در دامان صحرا چون غبار افتاده ام

من کتیبهٔ خطی گران کز روزگار باستان
در کف خط ناشناسان یادگار افتاده ام

کارگاهی کاندرو علم و هنر بیکارگی است
ساده لوحی بین که من آنجا بکار افتاده ام

پیش این سوداگران کز مکر سرمایه اند
من فقیر مفلسم از اعتبار افتاده ام

سالها پرورد بهشت وصل بودم یکزمان
حالیا در دوزخ هجران دچار افتاده ام

تعالی شأنه

تا ز خار چمن بشویم غبار تیرگی
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده ام

من ز سنا نسل همایم گرچه با جغدان شوم
اندر این ویرانسرا ناچار یار افتاده ام

این جواب آن غزل باشد که صایب گفته است
«در نمود نقشها بی اختیار افتاده ام»

[illegible]

له الفداء رب انعمت فزد و اختم لی بالخیر والعافیه بحق محمد وآله الاطهار وصحبه المنتجبین الاخیار»[1]

سنا در بارهٔ تخلص شعری خود چنین میگو ید:

«چوشد روان عمادی بمن گذاشت شرف　　　چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا[2]

رسم پیشینگان بر این بود که تخلص شاعر مبتدی را استادان پیش‌قدم معیّن میکردند من از حدود چهارده سالگی که بمقتضی طبع موزون سخنی می بافتم بمنتخب حدیقهٔ سنائی که هزار ویک بیت است علاقه شدید داشتم و آنرا از بر کرده بودم. عَمّ بزرگوارم میرزا محمد سها که پیشوای شعرای اصفهان بود و در این فن سمت استادی برمن داشت فرمود که بتناسب سنائی تخلص سنا اختیار کنم من نیز باحترام گفتهٔ او این تخلّص را تا امروز تغییر نداده‌ام فقط گاهی با کلمهٔ همایی تخلص کرده ام»[3].

ولادت

همائی در مورد ولادت خود چنین می نو یسد:

«ولادت این حقیر جلال الدین همایی شیرازی اصفهانی متخلص بسنا ابن طرب بن همای شیرازی در خانهٔ موروثی جدم همای شیرازی در جلوخان حاج هادی محله پاقلعهٔ اصفهان حوالی سحر شب چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک سنهٔ ۱۳۱۷ (هزار و سیصد و هفده هجری قمری) موافق ۱۳ برج جدی شمسی و ۱۹ دیماه جلالی سنهٔ ۱۲۷۸ شمسی هجری و سوم ژانویه سنهٔ ۱۹۰۰ میلادی سیزدهم چله اول زمستان واقع شده و اجل محتوم را وقت و ساعت نامعلوم است و ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلاً

پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　　گو یدم کانا الیه راجعون

نصف النهار اصفهان در روز چهارشنبه غرهٔ رمضان سنهٔ ۱۳۱۷ هـ ق ٤ ساعت و ۵۹ دقیقه یا پنج ساعت بتقریب و اذان صبح ۱۲ و ۲۸ بوده است و اکنون که این یادداشت را ثبت می کنم روز شنبه است ۲۳ بهمن سنهٔ ۱۳۲۷ هجری شمسی موافق ۱۳ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳٦۸ هجری قمری هنگام غروب آفتاب والله الهادی الی الطریق الصواب ربّ اغفرلی و ارحمنی.

طالع حقیر برج قوس است دوم درجه و مشتری که خداوند قوس است درنفس درجه طالع افتاده و عطارد در ۲۲ درجه و زحل ۲۸ درجه بیت طالع است و شمس و مریخ در بیت دوم و

۱ــ صفحهٔ ۱ دیوان

۲ــ ابوالعلاء گنجوی

۳ــ عین یادداشت استاد در اولین برگ بدون شماره دیوان که ظاهراً تاریخ این یادداشت باید همان تاریخ صفحه یک یعنی «شب یکشنبه شانزدهم خرداد ۱۳۲۷ شمسی هجری مطابق بیست و هفتم شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۳٦۷ قمری هجری» باشد.

زهره و قمر در بیت ثالث و زایجه طالع را با محاسبهٔ دقیق زیج و اسطرلاب خود استخراج کرده‌ام والله العالم»[1]

هزار و سیصد و هفده سنین دور قمر
ز بعد هجرت ختم رسل علیه سلام
بسال شمسی هفتاد و هشت بود و دویست
پس از هزار، بدان مه که جدی بودش نام
چهار شنبه سوم روز ژانویه کش بود
هزار و نهصد میلاد نوبت اعوام
که ناگه از افق غیب در سرای شهود
ستارهٔ تو پدیدار شد شباهنگام
ز پیش آنکه بمسجد اذان صبح کنند
بطلق مام اذان گفت مؤذنی بربام
بگاه آنکه خروس سحر برآرد بانک
طلوع عمر تورا بانک دایه کرد اعلام[2]

پدر و جد

همایی فرزند میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلّص به طرب کوچکترین فرزندان شاعر عالم عارف هنرمند همای شیرازی است. در دیوان او آمده است:

«طرب شیرازی اصفهانی: میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلّص بطرب در پنجاه و چهار سالگی پیش از ظهر دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی موافق دوازدهم فروردین‌ماه سال ۱۳۳۰ هجری قمری باصفهان درگذشت و در امامزاده احمد برابر مزار کثیر الانوارپدرش همای‌شیرازی بخاک رفت.[3]

همای شیرازی: نام اصلی او رضاقلی خان است که مجمع الفصحا و فارسنامه باشتباه محمدعلی نوشته‌اند و پس از ترک مناصب خانی و رسیدن بمقام عالی اجتهاد در لباس روحانی ملامحمدرضا خوانده شد و سپس ترک همهٔ مناصب و مقامات گفت و فقط بتخلّص

۱ــ صفحهٔ ۱ دیوان

۲ــ صفحهٔ ٤۳٦ دیوان بخط استاد قصیدهٔ «سرگذشت»

۳ ــ دیوان بخط استاد ص ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

العقرب ر / المیزان ه	القوس ب مشتری ب عطارد الف زحل کح	الجدی ح شمس کح مریخ نو الدلو ... زهره ...
السنبله س	زایچهٔ طالع ولادت این حقیر جلال‌الدین همائی در اصفهان حوالی سه ساعت قبل از طلوع آفتاب روز چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک سنهٔ ۱۳۱۷ قمری و سیزدهم برج جدی ۱۲۷۸ شمسی هجری عرض ۳۲ درجه ۴۰ و طول ۵۱ ۴۱ ۵۰	الحوت س
الاسد ح / السرطان ...	الجوزا ...	الحمل ه / الثور ...

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

زایچهٔ طالع ولادت خود را هم بوسیلهٔ اسطرلاب و هم با قواعد زیج تسویة البیوت کردم

العبد الاحقر (جلال‌الدین همائی)

قاعدهٔ تسویة البیوت با اسطرلاب

درجهٔ طالع را از روی ساعت و جدول مطالع البروج شهری که محل ولادت است باید معلوم کرد آنگاه بعمل تسویة البیوت پرداخت

برای تسویة البیوت با اسطرلاب قاعدهٔ معمول این است که درجهٔ طالع را برافق شرقی بگذارند در این حالت درجهٔ سابع برافق غربی ورابع بر وتد الارض وعاشر بر وتد السماء است

پس درجهٔ سابع را بر دو ساعت زمانی بگذارند از سمت افق مغرب بپایین صفحه در این حالت آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض افتد درجهٔ یازدهم وتحت الارض درجهٔ پنجم است

باز درجهٔ سابع را بر خط چهار ساعت زمانی بگذارند آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض افتد درجهٔ بیت دوازدهم وتحت الارض درجهٔ ششم است

باز درجهٔ سابع را بر خط هشت ساعت زمانی بگذارند آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض باشد درجهٔ هشتم وتحت الارض درجهٔ دوم است

باز درجهٔ سابع را بر خط ده ساعت زمانی بگذارند آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض افتد درجهٔ نهم وتحت الارض درجهٔ بیت سوم است

قاعدهٔ مزبور چنانکه اشاره شد قاعدهٔ معمول معروفست اما بطریقهٔ مخصوص ابوریحان بیرونی که مبتنی بر مراکز محققه است با نوعی از اسطرلابها می‌توان عمل کرد که خطوط آن را رسم کرده باشند و اسطرلابهای حقیر خطوط مراکز محققه را ندارد علاوه بر این که لا توالی بروج در اسطرلاب از مشرق بمغرب است بر خلاف اصطلاح ← متداول در هیئت که مقصود از حرکت توالی از مغرب بمشرق است و منشأ این اختلاف فن تسطیح است

(جلال‌الدین همائی) عفی عنه

شعری و انتساب بموطن اصلی همای شیرازی شهرت یافت. ولادتش در شیراز ۱۲۱۲، وفاتش به اصفهان ۱۲۹۰، مدفنش در امامزاده احمد معروفست»[۱].

تحصیلات و تدریس

همایی در سن چهار پنج سالگی در نزد پدر و مادر خود به درس و مشق نشست[۲] درسی را که پدر به او میداد مادر تکرار میکرد بطوری که تا خواندن قرآن و ادعیه مأثوره و گلستان و غزلیات حافظ، مادر براو سمت استادی داشته است. سپس اورا به مکتب سپردند و نزد زنی صالح و عابد و خداپرست بنام نبات بیگم مشهور به ملاباجی، اصول و فروع دین و آداب وضو و نماز و روزه و کتاب عمّ جزء را آموخت.

درسنین شش هفت سالگی به مکتب میرزا عبدالغفار پاقلعه یی (متوفی ۱۳۳۶ هجری قمری) سپرده شد. این مکتب در یکی از کوچه های خیابان ملک اصفهان در بالاخانه ای قرار داشت. میرزا عبدالغفار که در آن هنگام پیرمردی سالخورده بود بمحض دیدن و آزمایش او آیندهٔ درخشانی برایش پیش بینی کرد و برای پدر پیغام فرستاد که قدر کودک را بداند.

در سال ۱۳۲۶ هجری قمری به مدرسهٔ حقایق در خیابان مشیر و بسال ۱۳۲۷ بمدرسهٔ قدسیه در محلهٔ درب امام رفت. آقا میرزا حسن قدسی متوفی ۱۳۶۷ هجری قمری، برادر مؤسس و مدیر مدرسه قسمتی از نحو و صرف مقدماتی را به او آموخت نامبرده استاد خط نسخ او نیز بود. در این مدرسه بود که معلم و پدرش به او تکلیف کردند اشعار الفیه ابن مالک را از بر کند. همایی این را یکی از سرمایه های صرف و نحو عربیش می دانست و از روزی که درمقابل پدر و سایر معلمین مدرسه همهٔ هزار بیت را صحیح و روان ازحفظ خوانده بود بعنوان یکی از پرشورترین خاطرات زندگیش یاد میکرد.

حساب سیاق و ترسل و حساب و هندسهٔ جدید را در همان مدرسه تکمیل کرد. به ریاضی و هیئت بی نهایت علاقه داشت و همیشه بجوانها گوشزد میکرد که از یاد گرفتن آن غفلت نورزند و در هررشته ای از علوم که به تحصیل می پردازند، رابطهٔ خودرا با ریاضی قطع نکنند. او حتی در آخرین ماههای حیاتش ضمن یادآوری خاطرات بسیار دور افسوس میخورد که چرا از اول کار و جوانی بدنبال تحقیق بیشتر در ریاضی و هیئت نرفته است و یکی از معلمینش را مسبب آن می دانست رحمهما الله تعالی.

۱ــ ایضاً برای توضیح بیشتر در مورد پدر و جد استاد همایی رجوع کنید به مقدمهٔ دیوان طرب چاپ تهران ۱۳۴۲.

۲ ــ همایی نامه از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص ۸.

در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری پدرش توانست بوسیلهٔ آشنائی و خصوصیتی که با رئیس الطلاب مدرسهٔ نیم آورد داشت، حجرهٔ کوچکی برای او و برادرش در آن مدرسه دست وپا کند. و بدین ترتیب استاد از آن تاریخ تا سال ۱۳۴۸ هجری قمری یعنی درست مدت بیست سال به تحصیل در مدرسهٔ نیم آورد پرداخت دوسه سال اول را هم بمدرسهٔ قدسیه میرفت و هم درمباحثات طلبگی شرکت میکرد و شبها برای استفاضه از محضر پدر بخانه میامد، ولی از سال ۱۳۳۰ که پدر با مرگی جانسوز و دلخراش سایه ازسرش برگرفت و مجبور شد که با کفش و کلاه و عصای پدر و چشم اشکبار به خانه برگردد[1]، کمتر بخانه میامد و از سال ۱۳۳۱ یکجا و بطور مهاجرت از خانه و محلهٔ پاقلعه پا کشید و باوجود احتیاج مادی، ادامهٔ درس طلبگی را ترجیح داد و حجره نشین مدرسهٔ نیم آورد شد.[2]

در اول ورود به مدرسه به محضر آیة الله العظمی مرحوم آسید محمدباقر درچه ای (متوفی ۱۳۴۲ هجری قمری) که مرجع تقلید بود راه یافت و آنچنان به او نزدیک شد که از اهل بیتش محسوب میگردید و ده دوازده سالی خدمت او میکرد و حتی درپخت وپز ایام کسالت نیز اورا یاری مینمود. در محضر مرحوم آیة الله درچه ای به حل مشکلات دینی و علمی خود پرداخت، و در این باره خود گوید:

«مرحوم درچه ای در علم و ورع و تقوی آیتی بود عظیم و به حقیقت جانشین پیغمبر اکرم و ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین بود. در سادگی و صفای روح و بی اعتنائی به امور دنیوی گوئی فرشته ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای تربیت خلایق با ایشان هم نشین شده است مکرر دیدم که سهم امامهای کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت با اینکه می دانستم که بیش از چهارپنج شاهی پول سیاه نداشت وقتی سبب می پرسیدم می فرمود بحمدالله مقروض نیستم و خرجی فردای خودرا هم دارم و معلوم نیست که فردا وپس فردا چه پیش میاید و ماتدری نفس ماذا تکسب غداً. بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم ممکن است حقوق فقرا تضییع شود. گاهی دیدم چهارصد پانصد تومان که بپول امروزی چهارصد هزار تومان بود برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریال که مقروض بود قبول نکرد. اگر احیاناً لقمه ای شبهه ناک خورده بود برفور انگشت درگلو میکرد و همه را برمیاورد.»[3]

غیر از مرحوم آیة الله درچه ای از جمله استادان او مرحوم آشیخ علی یزدی (متوفی ۱۳۵۳ هجری قمری) بود که مغنی و مطول و قسمتی از شرح لمعه را نزد او فرا گرفت؛ ادبیات عرب را نزد مرحوم

۱ــ دیوان طرب، ص ۱۸۹

۲ــ همایی نامه، ص ۱۶

۳ــ همایی نامه، ص ۱۸

حاج سید محمد کاظم کروندی اصفهانی و شرایع محقق و مکاسب شیخ مرتضی انصاری را نزد مرحوم آخوند ملا عبدالکریم گزی (متوفی ۱۳۳۹ هجری قمری) که از استادان بزرگ بود آموخت؛ خود گوید:

«مرحوم آخوند عبدالکریم گزی همه نوع حق ولی نعمتی برگردن من دارد گاهی کتابهای مورد حاجت مرا از محل موقوفه ای که مخصوص این کار بود تهیه میکرد درصورتیکه دیگر مراجع حتی کسانی که موقوفات کلان برای همین منظور دردست داشتند دیناری به طلاب کمک نمی کردند.»[1]

دیگر از استادان وی آمیرزا احمد اصفهانی از ائمهٔ فقها و مدرسان مدرسهٔ نیم آورد، و مرحوم آسید مهدی درچه ای (متوفی ۱۳٦٤ هجری قمری) و حاج میرمحمدصادق خاتون آبادی (متوفی ۱۳٤۸ هجری قمری) را میتوان نام برد.

در علوم عقلی بزرگترین استاد او مرحوم برهان المتألهین عالم ربانی و حکیم صمدانی آشیخ محمد خراسانی معروف به حکیم بود (متوفی ۱۳۳۵ هجری قمری) او در خدمت حکیم مدت ۱۸ سال دو دوره فلسفه مشاء و اشراق، شرح هدایه ملاصدرا، شرح منظومه حاجی سبزواری، اشارات، اسفار، شفا، شرح فصوص، شرح مفتاح الغیب قونوی را بدرس خواند. از اساتید او در فلسفه مرحوم آشیخ اسدالله حکیم قمیشه ای (متوفی ۱۳۳٤ هجری قمری) و در معقول حاج ملا عبدالجواد آدینه ای (متوفی ۱۳۳۹ هجری قمری) و در فنون هیئت و ریاضی جدید و فن اسطرلاب و استخراج تقویم مرحوم حاج میرزا سید علی جناب (متوفی ۱۳٤۹ هجری قمری) بودند.

چون در فلسفهٔ قدیم آموختن طب هم لازم بود همایی یک دورهٔ کامل طب قدیم را نزد مرحوم آشیخ محمد حکیم و مرحوم حاج میرزا علی آقا واعظ پرهیزگار و میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت احمدآبادی فرا گرفت.

یکی از استادانی که حقی عظیم براو دارد استاد علامه آیة الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی (متوفی ۱۲۹٦ هجری قمری) است که همایی بخش اعظم هیأت و نجوم را نزد او آموخت.

همایی لحظه ای از طلب علم آسوده ننشست و به تحصیل کلیه علوم عقلی و نقلی متداول آن زمان پرداخت قرآن را ازحفظ داشت وسیلهٔ معیشتش سالیان دراز کتابت بود که درمقابل هر هزار بیت یک تومان میگرفت بیست سال بدین ترتیب درنهایت قناعت باسختی هرچه تمامتر گذشت تا «جائی که دیگر بین او و خدای او حجتی نماند»[2].

درمدارس طلبگی قدیم رسم براین بود که هرچه درس طلبه بالا میرفت قسمتهای پائین تررا به

۱ــ همایی نامه، ص ۱۹

۲ــ همایی نامه، ص ۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم احفظ حامل هذا
الدعاء واجعله فی درعك
الحصینة واجعل فیها من
کل آفة [illegible] وادفع عنه
[illegible] ارضیة وسماویة
وعاهة بحق من تقرب الیك
یا الله یا الله

(جلال الدین همائی) ۱۵ ماه رمضان سنه ۱۳۹۰ ق ه

طلاب درس میداد. حوزه درس استاد نیز در مدرسه طی چند سال متوالی از گرم‌ترین و پرجمعیت‌ترین حوزه‌های درس مدرسه بود.

تدریس در مدارس جدید و دانشگاه

همایی در سال ۱۳۴۷ هجری قمری مطابق سال تحصیلی ۱۳۰۸ - ۱۳۰۷ داخل خدمت رسمی دولت در وزارت معارف شد متأسفانه آن سالها «مصادف بود با دورانی که ما با شیفتگی و فریفتگی به غرب، گذشتهٔ علمی خودرا بباد فراموشی سپرده بودیم و ریشه های آن درخت تناور را از بیخ و بن برمی کندیم و فرنگ رفتگان را فقط عالم می‌پنداشتیم و همهٔ مقامات و درجات علمی را به‌آنان تفویض می کردیم. ناچار برای استاد ادیب و فیلسوف و فقیه و مورخ و منجم و ریاضی دان و شاعر جایی بجز مدرسه متوسطه نماند. و مدرس بزرگ مطول سعدالدین تفتازانی و شرح شمسیه قطب الدین رازی و شرح منظومه سبزواری مبدل به معلم کتاب فرائدالادب گردید»[1].

در دبیرستان متون فارسی، تاریخ ادبیات، عروض، مصطلحات علوم و فلسفه تدریس میکرد.

کم کم از دبیرستان به دانشکده منتقل شد.[2] تدریس او در دانشکدهٔ حقوق چندین سال فقه سال سوم قضایی بود، هم او بود که فقه اسلامی را به عنوان یکی از ارکان عمده کارگاه قضایی و حقوقی به شاگردان و استادان آن دانشکده معرفی کرد.[3] در دانشکدهٔ ادبیات صناعات ادبی دورهٔ لیسانس و دکتری تدریس میکرد.

همایی در سراسر زندگیش بکاری جز تدریس و تألیف و طبع کتب نپرداخت و اگر احیاناً سمتی جز اینها به او پیشنهاد شد، رد کرد. خود در این مورد شرحی تحت‌عنوان «گاو نری هزار جریبت...» در دیوان خود نوشته که چون حاوی نکات جالبی از زندگی استاد و نیز تاریخچهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان است، عیناً نقل میشود:

«گاو نری هزار جریبت....»[4]

سومین بار است که نام این حقیر برای ریاست دانشکده و دانشگاه ولایات برسر زبانها می افتد[5] جمعی بعنوان خیرخواهی اصرار در قبول من دارند و جمعی هم از در مصلحت بینی

۱- همایی نامه، ص ۱

۲- ایضاً، ص ۳۰

۳- همایی نامه، ص ۳۱

۴- از یادداشتهای استاد در نسخهٔ خطی دیوان که در سال ۱۳۳۷ مقارن تأسیس دانشکدهٔ ادبیات اصفهان نوشته شده است و نکات جالبی ازشرح زندگی استاد در آن یافت می شود. ص ۱۷۹.

۵- بار اول در زمان وزارت آقای دکتر سید علی شایگان برای ریاست دانشگاه تبریز بود و بار دوم در زمان ریاست فرهنگ آقای دکتر «کریم فاطمی» برای شیراز.

تحذیر می فرمایند. قدرمسلم این است که من در همهٔ عمر بخدمت فرهنگ این کشور اشتغال داشته ام. اصفهان هیچ حقی برگردن من و خانوادهٔ من ندارد و همان می گویم که جمال اصفهانی گفت:

زاد مرا شهر سپاهان ولیک　　　خوی ندارد که پسر پرورد

کافی است بگویم که مدت بیست سال در مدرسهٔ نیم آورد بدون داشتن هیچ ممر مدخل و مؤنهٔ زندگانی تحصیل و قوت لایموت خودرا بحداقل ضرورت از راه کتابت قرآن کریم و کتب علمی دیگر تأمین می کردم و درمقابل یکهزار بیت کتابت یک تومان واحیاناً بیشتر تا دوتومان اجرت می گرفتم و در همان ایام اکثر آقازادگان متمکّن شهر نزد من تحصیل می کردند. در تمام این مدت یک بار هم اتفاق نیفتاد که احدی از حال و وضع من بپرسد یا خبردار شود.

حال شبهای مرا همچومنی داندو بس　　　توچه دانی که شب سوختگان چون گذرد

قبل از آنکه وارد حوزهٔ طلبگی شوم تدریس مبادی عربیت و ادبیت چنان از بین رفته بود که اگر طالب مشتاقی هم پیدا می شد ابداً استاد نداشت، عمدهٔ تحصیلات عبارت بود از دروس فقه و اصول که بعنوان متن و خارج تدریس می شد و ابداً پایه و مایه نداشت، بازحمتی که شرحش نگفتنی است مبادی عربیت و ادبیت و منطق و ریاضی را چندان آموختم که استاد مسلم این فنون شناخته می شدم و همت بستم که وضع تحصیلات طلبگی را برمبنی وپایهٔ محکمی که علمای قدیم داشته اند استوار سازم و بدین نیت ده دوازده سال بتدریس صرف و نحو و معانی و بیان و منطق پرداختم تا حوزهٔ درس من در شبستان مسجد جارچی گرمترین حوزه های درس اصفهان بود و همواره حدود هفتاد هشتاد طلبهٔ خوب بدرس مغنی و مطول و شرح شمسیه می نشستند که متخرجانش اکنون همه از افاضل و سرآمد اقران و اکفاء خود می باشند - این خدمتی بود که بحوزهٔ طلبگی و مدارس قدیم اصفهان تقدیم کردم بدون اینکه توقع و انتظاری از احدی داشته باشم یا کسی بحال و کارم رسیدگی و دل نمودگی داشته باشد!

اما مدارس جدیده: اولین مدرسه شش کلاسهٔ متوسطه که در اصفهان ۳۷ سال پیش در سنهٔ ۱۳۰۰ شمسی تأسیس شد «مدرسهٔ صارمیه» باغ نو در محلهٔ لنبان بود و اولین معلم دورهٔ دومش این بنده و آقای آقانصیرالدین خواجوی که فعلاً قاضی عالی مقام دیوان کشور (=تمیز) است و میرزا علی خان زاهدی و غلامحسین خان زیرک زاده که اکنون هر دو برحمت ایزدی پیوسته اند بودیم. مدیر مدرسه آقا ضیاء الدین جناب هم درس هیئت می گفت.

برنامهٔ دروس در آن تاریخ بسیار مشکل و مهم، جامع همه مواد علمی و ادبی بود. من درعین اشتغال بتحصیل مدرسهٔ نیم آورد قبول این خدمت را هم کردم باین شرط که ساعات

درسم با کار تحصیل شخصی تزاحم نداشته باشد - این بود که ۱۲ ساعت درس ادبیات وفقه و فلسفه برای من معلوم کردند که از ظهر روز چهارشنبه که مدارس قدیم تعطیل می شود شروع می شد باین قرار که ٤ ساعت بعدازظهر چهارشنبه بود (۲ ساعت رسمی و ۲ ساعت فوق العاده) و ۸ ساعت تمام روزپنجشنبه بود (٦ ساعت رسمی و ۲ ساعت فوق العاده).

آن ایام وسایل نقلیه امروزنبود، خیابانها که بعداً احداث شد هم وجود نداشت مجبور پیاده از مدرسهٔ نیم آورد بباغ نو می رفتم درحالی که دنبال مادی نیاصرم و جوی شاه و کوچه های لنبان بی اغراق تا کعب پا در خاک نرم فرو می رفتم حال اینطور جاده ها در زمستان خود معلوم است.

خلاصه بنده در سال ۱۳۰۲ بآن مدرسه رفتم و در دورهٔ دوم تدریس می کردم اولین نو بر دیپلمه های شش کلاسهٔ متوسطه که از زیردست ما بیرون آمدند در سال ۱۳۰٤ امتحان دادند از آنجمله آقای پروفسور فاطمی (میرزا تقی خان) که اکنون استاد مبرز دانشکدهٔ علوم است و دکتر محمد نصیری استاد دانشکدهٔ حقوق و مستشار قضایی که بتازگی اورا رئیس بانک پارس کرده اند و مهندس حاج علیرضاخان فاطمی و مهندس صدری و فضل الله خان دهش و چند نفر دیگر بودند که اسامی آنها را فراموش کرده ام.

در سالهای بعد (سال ۱۳۰۵ و ۱۳۰٦ و ۱۳۰۷) هم دیپلمه های دورهٔ دوم و سوم بیرون دادیم ازقبیل دکتر جناب (آقا کمال الدین) و آقایان عریضی رئیس فعلی مدرسهٔ ادب اصفهان وسرلشگر تقی ریاحی که مرد فاضلی است و دریادارشاهین ونظایر آنها....

خلاصه بنده در سنهٔ ۱۳۰۷ شمسی از اصفهان بمقصد تهران در مصاحبت آقای حاج شیخ محمد باقر الفت بیرون آمدم درحالتی که فرهنگ اصفهان بدست همین فارغ التحصیلان اداره می شد و بقول آقای مهدی ایرانی که رئیس فرهنگ آن تاریخ بود آن موقع تازه فرهنگ در اصفهان بمعنی اصلی خودش تأسیس شده بود زیراکه از حیث معلم در همه شعب و رشته ها درمضیقه نبودند و حال آنکه قبل از آن تاریخ معلم حسابی نداشتند. فقط عربی مدارس بوسیلهٔ چند نفر از بقایای طلاب قدیم مانند آخوند ملامحمد همامی و آقا میرزا عبدالرسول نحوی رحمهماالله اداره می شد و شعبه های دیگر معلم قابلی نداشت. این بود که برای مدرسهٔ صارمیه ناچار مدتی در تهران گشتند تا مرحوم میرزا علی خان زاهدی را باحقوق ماهی نود تومان که در آن تاریخ خیلی ارزش داشت باصفهان جلب کردند. حقوق بنده درمقابل هفته یی ۱۲ ساعت ماهی بیست تومان و حقوق آقایان خواجوی و زیرک زاده که هرکدام ساعات بیشتر داشتند قدری بیشتراز من بود و هرگز به پنجاه تومان نمی رسید!

شاید تعجب کنید اگر بگو یم این مبلغ حقوق را درمقابل آن مقدار زحمت هم ندادند تا جزو دیون معوقه صارمیه بکلی سوخت شد!

دفعهٔ اول چند ماه حقوق بنده عقب افتاد عاقبت گفتند که چون موقوفهٔ مدرسه یعنی قنات محمودیه دستگرد و دکاکین اطراف میدان شاه (این رقبات را صارم الدوله اکبرمیرزا که مؤسس صارمیه است برآن مدرسه وقف کرده بود) عواید ندارد از پرداخت حقوق معذوریم. عجب این است که ازمن نوشتهٔ واگذاری حقوق گرفتند که بعداً معلوم شد این کلاه مخصوص سرمن بوده و برسر باقی معلمین نرفته است!

دفعهٔ دوم چندین ماه حقوق من عقب افتاد که منتهی به مسافرت بنده از اصفهان گردید و از بین رفت. فقط موقعی که صلاحی رئیس فرهنگ اصفهان شد ومن در تبریز بودم بحسابهای مدرسه رسیدگی کرده بود ونامه‌یی رسمی بمن نوشت که درنتیجهٔ رسیدگی معلوم شد که شما چندین ماه طلبکار هستید و باید طلب شما از بودجهٔ مدرسه صارمیه داده شود. این تصدیق رسمی که مسجل بامضای محاسب ورئیس دفترمدرسه هم هست فعلاً نزد من موجود است.

خلاصه اینکه من اگر دینی باصفهان داشتم درسی وچند سال قبل پرداختم و از شهر بیرون آمدم هم مدارس قدیم را اصلاح کردم هم مدارس جدید را خدمت نمودم تا طلاب قدیم براه افتادند وطلاب جدید ازکار درآمدند - ولیکن بقول استاد جمال الدین اصفهانی:

زاد مرا خاک سپاهان ولیک	خوی ندارد که پسر پرورد
رفت جوانی و نپرورد هیچ	بعد خزان شاخ چه برپرورد

این تفصیل برای این بود که جوانان ناپختهٔ گول از همه جا بی خبر بنده نصیحت نکنند که چرا ریاست دانشگاه و ریاست دانشکدهٔ ادبیات اصفهان را قبول نمی کنی ودین خودرا بشهر خود نمی گزاری؟ خواستم عرض کنم که اشهد الله تعالی این شهر هیچ حقی برمن و اسلاف و اخلاف من ندارد، و اگر هم حقی داشت اضعاف آنرا ادا کردم و از شهر بیرون آمدم. در این مدت ۳۰ سال که از اصفهان هم خارج بودم یکدم از خدمت باین شهر و ابناء آن فراغت نداشته و هرچه دروسع وجهد من بوده است درراهش مبذول داشته ام. مگر ابناء همان شهر نیستند که همه ساله در دانشکدهٔ حقوق و ادبیات تهران پیش من درس خوانده و از انواع مساعدت و همراهی برخوردار بوده اند؟!

باری در شهریور ۱۳۳۷ شمسی که هیأت دولت بریاست دکتر منوچهر اقبال بعنوان سرکشی و رفع حوائج استان دهم به اصفهان آمد درمقابل اصرار فرهنگیان که پیشوا وپیشقدم ایشان آقایان دکترهای دانشکدهٔ پزشکی اصفهان بودند موافقت نمودند که اولاً اسم دانشکده تبدیل به «دانشگاه» شود و ثانیاً «اجازهٔ تأسیس دانشکده معقول ومنقول هم بدهند، ثالثاً

دانشکدهٔ داروسازی را که ضمیمهٔ پزشکی بوده است مستقل کنند که اصفهان ۳ دانشکده داشته باشد. دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ بادرخواست ها موافقت نمود اما بعوض معقول و منقول که شاید با اصفهان مناسبتر بود اجازهٔ تأسیس دانشکدهٔ ادبیات داد باین طریق که عجالةً پنجاه هزار تومان از اعتبار دانشکدهٔ پزشکی اصفهان بردارند و دانشکدهٔ ادبیات تأسیس کنند!

برای کسی که اهل فرهنگ باشد واضح است که تأسیس یک دانشکده با این بودجه و با نداشتن محل و معلم و.... مفهوم واقعش غیراز انجام نگرفتن یا تأسیس یک کلاس دبیرستان با تابلو دانشکده کردن چیز دیگری نیست. محل این دانشکده را هم گفتند فعلاً یک اطاق است در عمارت نیم تمام دانشکدهٔ پزشکی در هزار جریب... معلمین هم از دبیران محلی انتخاب شوند...! حاصل کلام اینکه در دانشکدهٔ پزشکی اصفهان صدیک اموری که برای چنین مؤسسه‌یی در بایست است وجود ندارد. - دانشکدهٔ داروسازی را هم علاوه کردند که بقول رئیس فعلی آقای دکتر نواب (قبلاً دکتر علوی متصدی این دانشکده بود در همین جریان اورا عوض کرده ریاست به دکتر نواب داده شد) فقط چیزی که دارد همین عنوان رئیس است و بس. - در این حیص و بیص دانشکدهٔ ادبیات را هم می خواهند تأسیس کنند، و بقول معروف یک لا کردند نرسید دولا کردند آن هم نرسید سه لا کرده اند.

در هیأت دولت و به پیشنهاد فرهنگیان اصفهان اسم از این بنده برده شده است که دانشکدهٔ ادبیات را تأسیس کنم و رئیس دانشگاه باشم. بنده از حسن ظن ایشان تشکر کردم اما قبول این کار برای من که در تهران ساکن و بمشاغل تدریس و تألیف و طبع کتب گرفتارم امکان نداشت قبول عنوان سر پرستی که دیگران کار آنرا انجام بدهند و فقط عنوان از من باشد هم بمذاق و مشرب من خوش آیند نیامد اگرچه در این امر هم اصرار می ورزند.

رسیدگی بهردو کار طهران و اصفهان نیز نه بافکر و خوی من سازگاری داشت و نه با بنیهٔ ضعیف که بقول غزالی «اکنون هنگام فراق است نه وقت سفر عراق» باری هرقدر اصرار و ابرام نمودند بنده زیر بار نرفتم ضمناً نصیحت کردم که بعقیدهٔ من اگر همان دانشکدهٔ پزشکی را کامل کنید بهتراز این است که باسم دانشگاه خرسند باشید و سه دانشکدهٔ ناقص بی حاصل تشکیل بدهید «بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین» وقتی که دانشکدهٔ پزشکی کامل شد آن وقت بدانشکده های دیگر بپردازید... وانگهی اگر دانشکدهٔ معقول و منقول گرفته بودید بهتر بود زیرا عقیدهٔ من این است که مدرسهٔ چهار باغ را باداشتن سالی دو یست وپنجاه هزار تومان عواید وقف که فعلاً دارد میتوان تبدیل بیک دانشکدهٔ آبرومند کرد که محتاج محل و بودجهٔ جدید هم نباشد و این بنای عظیم مسکن یک مشت خوش نشین نباشد و آنهمه عواید

خرج عاطل و باطل نشود.

باری سخن بسیار است که ناگفتن اولی... عجالةً باسم دانشکدهٔ ادبی قانع شده اند ضمناً مشتی مدعی دروغی در اصفهان هستند که می خواهند باین اسم برای خود عنوان استادی و دانشیاری تهیه کنند. عجب است که بمثل معروف «مسجد ناساخته گدا بردر آن ایستاده بود» و من باوجود اینکه قبول ریاست نکرده بودم هرروز گرفتار شخصی یا توصیه یی بودم که فلانکس را بمعلمی وفلان را بمعاونت وفلان را بریاست دفتر انتخاب کنید، هنوزهم شورابه آن اصرارها و آن درخواستها درکار است «اللهم اجعلنی فی درعک الحصینه التی تجعل فیها من ترید»!

مثلی است معروف که «گاو نرهزارجریبت به...» یا «بگندش» و مقصود بیان قوت و زورمندی است مرادف اینکه بگوئیم خدا قوت بدهد و نیرو بخشد.[1]

قطعه

دانشگه هزار جریب است کودکی	کاو را نه شیر مادر و نه مهر دایه است
دردی هنوز ناشده از طب او دوا	دارو فزوده اند که بی اصل وپایه است
امسال نیز از ادبیات پخته اند	نانی فطیرکش نه سرشت و نه مایه است
نه اوستاد دارد و نه بودجه نه جای	گویی کز آفتاب فروزنده سایه است
رندی ز اصفهان چوشنید این بطنز گفت	«گاو نری هزار جریبت .... است»

همایی در سال ۱۳۴۵هجری شمسی پس از طرح تمام وقت دانشگاه که بحق بکار تحقیق و مطالعهٔ او لطمه میزد ضمن نامه ای که با این بیت آغاز میشد:

رسم است که مالکان تحریر	آزاد کنند بندهٔ پیر

بمیل خود بازنشسته شد. پس از آن او را بعنوان استاد ممتاز برگزیدند درس اوپس از تقاعد، تاریخ علوم و معارف اسلامی بود که دو سه سال متوالی دورهٔ آنرا برای شاگردان فوق لیسانس و دانشجو یان خارجی تدریس میکرد و پس از آن یکسره همهٔ اوقات خودرا صرف تحقیق و تألیف نمود.

از آن پس فقط دو بار یکی برای شرکت در جشن بزرگداشت مولانا جلال الدین مولوی و دیگری جشنی که بمناسبت بزرگداشت و تقدیم رتبهٔ استاد ممتاز به او (بسال ۱۳۵۵ هجری شمسی) منعقد شده بود درمجامع عمومی ظاهر شد.

۱ــ این یادداشتها چون حاوی نکات تاریخی در بارهٔ شهر اصفهان و دانشکدهٔ ادبیات آن بود عیناً نقل گردید.

یا علی مدد

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

(جلال الدین همایی)

دوشنبه هفتم فروردین ماه ۱۳۵۰ شمسی
و یازدهم صفر ۱۳۹۱ قمری هجری
برای نور چشم گرامی محمد حسین همایی
سلمه الله تعالی

مسافرت ها

اولین سفر استاد بسال ۱۳۰۷ هجری شمسی از اصفهان بتهران و از آنجا به تبریز بوده است. در مورد سفر و اقامت در تبریز چندجا در دیوان اشاره شده است:

«این قصیده را در آذرماه ۱۳۱۰ هجری شمسی مطابق ۱۳۵۰ در تبریز ساختم سال چهارم اقامت بنده در تبریز شروع میشد پس از چندماه در بهمن ماه همین سال از تبریز بتهران منتقل شدم مدت اقامت من در تبریز از مهرماه ۱۳۰۷ تا بهمن ماه ۱۳۱۰ شمسی طول کشید و دریک سفر که بتهران آمدم...»

«در سنهٔ ۱۳۱۰ شمسی هجری مطابق ۱۳۵۰ هجری قمری که سال چهارم اقامت این بنده در تبریز بسمت معلمی ادبیات و فلسفه سیکل دوم علمی و ادبی مدرسهٔ متوسطهٔ دولتی بود...»[1]

به سال ۱۳۱٤ هجری شمسی به مشهد مقدس مشرف شد. در این باره در دیوان آمده است:

«توفیق زیارت آستانهٔ حضرت ثامن الحجج علیه السلام در اواسط ذی الحجه ۱۳۵۳ قمری نصیب این حقیر گردید که تامدتی بعداز محرم ۱۳٥٤ طول کشید و در آن سال اول محرم مصادف با اواسط فروردین ماه ۱۳۱٤ شمسی بود وچون بعداز واقعهٔ خونین تاریخی عهد تولیت اسدی و قیام بهلول اتفاق افتاد آستانه و حرم چنان خلوت بود که من سه چهار ساعت در حرم مطهر مشغول زیارت و آداب شرعی بودم و احدی آنجا نیامد.»[2]

استاد طی خدمات دانشگاهی دو سفر کوتاه بخارج رفته است یکی برای تأسیس کرسی ادبیات فارسی در بیروت و دیگری برای تأسیس کرسی ادبیات فارسی دانشگاه لاهور درپاکستان.[3]

صرف نظر از این مسافرتهای کوتاه، محل اقامت دائم همایی از حدود سال ۱۳۱۰ به بعد پیوسته تهران بوده است جز اینکه همه ساله بجز سال ۱۳٤۹ وسالهای بعداز ۱۳۵۲ که بعلت ضعف مزاج مسافرت برای او مشکل شده بود، بزادگاهش اصفهان سفر میکرد و دوسه ماه تابستان را در آنجا می گذرانید و تا آخرین سالهای حیاتش آرزو داشت برای اقامت دائم به اصفهان بازگردد. آب و هوا و محیط آرام و دلپذیر این شهر تاریخی را به تهران پرهیاهو وجنجال ترجیح میداد. افسوس که این آرزو در ایام حیاتش جامهٔ عمل بخود نپوشید و فقط پس از مرگ پیکرش را به اصفهان منتقل و در آنجا بخاک سپردند.

---

۱ — دیوان بخط استاد صفحهٔ ۹۷ ذیل قصیدهٔ عربی رؤیای مرحوم ادیب پیشاوری.

۲ — دیوان بخط استاد ص ۳۵۳

۳ — همایی نامه، ص ۳۱

پایان زندگانی

استاد همایی در جوانی مردی خوش بنیه و ورزشکار بود و بامراعات برنامهٔ مرتب و سالم غذائی و استفاده از داروهای طبیعی سنتی کمتر بیمار میشد اما بمرور زمان در اثر کار زیاد و کم خوابی قوایش را ازدست داد و طی بیست سی سال آخر عمر از برونشیت مزمن رنج میبرد سرانجام ساعت نُه شب شنبه بیست و هشتم تیرماه ۱۳۵۹ هجری شمسی مطابق ۶ رمضان ۱٤۰۰ هجری قمری و ۱۹ جولای ۱۹۸۰ میلادی پس ازیک کسالت کوتاه به ملکوت اعلی پیوست.

هنگام مرگ استاد بنده در سفر بودم وطی نامهٔ مفصلی که ازخواهرم دریافت کردم از کیفیت مرگ جانسوز ایشان مطلع شدم چون این نامه همهٔ جزئیات را در بر دارد عیناً نقل میکنم.

«از اواسط پائیز سال ۱۳۵۸ پدر کمی بیمار شد و این بیماری تا چند روزی مانده به ماه رمضان ۱٤۰۰ ادامه داشت یکی از دوستان ایشان که طبیبی حاذق بود، مداوا را بعهده گرفت و واقعاً زحمت بسیار کشید هرروز از احوالشان جو یا میشد و هروقت فرصتی دست میداد به دیدارشان می آمد من خود حدود یکسال بود که می دانستم پدر دیریا زود از بین ما خواهد رفت و این مطلب را خود به‌من گفته بود. ولی مرا یارای آن نبود که باکسی درمیان گذارم و گاه نمی خواستم باور کنم و این راز را مدتها به‌دل سپردم، گاه می خندیدم درحالی که در درون می گریستم.

چونی آتش زد اندربند بندم زبس نالید جان دردمندم
عجب ازحال خود دارم که چون شمع گهی گریم بخویش و گه بخندم

تا اینکه روزی در کنار یادداشتهای ایشان چشمم به پاکتی خورد که حاوی مجله پارس شیراز بود و درپشت آن ماده تاریخ وفات خودرا نوشته بودند دانستم که حرف پدر قصه و افسانه نیست، حقیقتی است که باورکردنش برایم سخت بود، زیرا من وپدر هرگز ازهم جدا نبودیم و امروزهم هرگز ازهم جدا نیستیم.

بکدام سوکنم روکه تواندر اونباشی بکدام درزنم سرکه توزوبدرنیائی
من وناله وشکایت زجدائی توحاشا که مرا نبوده هرگز زتویک نفس جدائی

سرانجام وقتی طبیب دیگری به بالین ایشان آمد، گفت که مداوا درمنزل کاربسیارمشکلی است و باید به بیمارستان منتقل شوند. می دانستیم که به بیمارستان نخواهند رفت. بنابراین خود پرستاری را بعهده گرفتیم. او با معالجات جدید میانه نداشت و باشکال دارو میخورد و خود تاحد امکان مراعات حالت مزاجی خویش را میکرد بارها گفته بود که من در جوانی هرسال پنج، شش ماه روزه گرفته وعبادت میکردم و درخوردن غذا امساک می نمودم وسعی می کردم تن را با هوای آزاد و کارسالم نگهدارم، زیرا پرخوری مغزوجسم را فرتوت میکند.

پدر میگفت فقط ماه رمضان مهمان شما هستم، هرچه مرا مداوا کنید سودی نخواهد داشت.
دوران سخت بیماری چندان طول نکشید، هرروز بعداز تلاوت قرآن شرح حال پدر بزرگش را بادقت مرور میکرد و بادقتی کامل همهٔ لوازم دور و بر خودرا مرتب کرده و می خواست بعداز خود هیچ زحمتی برای اطرافیان خویش نداشته باشد، درست شبیه مسافری بود که برای رفتن به شهر و دیار خود عجله دارد.

کیستم من چیستم ازقلزم هستی نمی / یا به پیش آفتاب عالم آرا شبنمی
فیض خلقت همچو باران من حبابی روی آب / یا کفی لرزنده بر موج خروشان قلزمی
آن اگر چون جوهر فرد و زمان بی انتهاست / از زمان بی نهایت من چه ام آنی دمی

از گذشته برایم صحبت میکرد. گوئیا در اواخر عمر انسان بیاد همهٔ خاطرات دوران زندگی خود می افتد از اولین روزی که به مکتب رفته بود از تعلیم و تربیت پدر و عموها، از کسالت پدر و اینکه اوهم به همین بیماری ایشان ازدنیا رفته بود از روزهائی یاد میکرد که در زیر نورچراغ کوی و برزن کتابت قرآن میکرد ازپنج سالگی که شروع به خواندن قرآن کرده بود از سیزده سالگی وغم یتیمی، از دوران طلبگی و حجره‌نشینی که مدت ۲۰ سال طول کشیده بود، از سال ۱۳۰۷ هجری شمسی که داخل خدمت رسمی معارف شده و باحقوق کنتراتی ماهی ۸۰ تومان کار رسمی را شروع کرده بود ازسال ۱۳۱۱ هجری شمسی که تاریخ ازدواج ایشان بود و ثمرهٔ ازدواج که سه دختر بودند، از وفا و سازگاری و محبت همسر و سفارش بی حد به‌ما که مادر امانتی است که فرزند باید با طیب خاطر از او مراقبت کند وصدایش را بلندتر ازصدای او و قدمش را جلوتر ازقدم او برندارد بالاخره از دوران بازنشستگی از دانشگاه که بعداز ۴۵ سال خدمت متوالی در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی اتفاق افتاده بود سخن گفت، از تألیفات، از روزهای مشقت باری که فقط به تحصیل علم پرداخته بود، خانهٔ استیجاری، ناگواری اوضاع کشور در آنروزگاران، جنگ جهانی دوم، قحطی، بی‌پولی، رنج و آزار مردم بظاهر دوست از فقر و تنگدستی یاد میکرد و اینکه هیچیک از این عوامل نتوانسته بود این رادمرد تاریخ، این عارف شوریده و این دل بخدا بسته را ازراه، اصلی خویش، یعنی تحقیق و کسب علم و دانش منحرف سازد. هیچ طوفانی این شجرهٔ طیبه را ازجا نکنده بود همیشه استوار و محکم باتوجه به عنایت پروردگار یکتا و تمسک به خاندان رسالت در راه تحصیل دانش و اشاعهٔ علم پیوسته جاهد و کوشا بود.

گرنه دردشت طلب چابک سواری ره نوردم / دررهٔ افتادگی افتان وخیزان همچوگردم
درهوای چهرهٔ غمدیدگان پیدا چواشکم / دردرون سینهٔ دلخستگان پنهان‌چو دردم

از شاگردان خود صحبت کرد از آنها که همیشه به ایشان وفادار بوده اند از همه‌چیز و همه کس

حرف زد، سپس به ایوان منزل رفت، کنار باغچه ای که در آن از یک دانه انار درخت زیبائی پرورش داده بود و از یک پیاز سنبل و نرگس گلزاری ساخته بود، روز جمعه پنجم رمضان ۱۴۰۰ هجری قمری گذشت. روز شنبه حالش بهتر از همیشه بود دست و صورت خودرا شست لباسها را عوض کرد برموهای خود شانه زد، شانه برایم ناآشنا نبود مدت سی سال بود که به‌پدر خدمت میکرد و همیشه از آن بوی گلاب میامد. پدر عادت نداشت که چیزی را بدور بیندازد یا گم کند در زندگی نهایت صرفه جوئی را داشت ولی در بخشش بی طاقت بود از هر کاغذی برای نوشتن استفاده میکرد بیشتر یادداشتهای علمی ایشان روی کاغذهای باطله است که اغلب مردم به‌دور می ریزند از اسراف روی گردان بود و آن‌را از گناهان بزرگ می شمرد خوابیدن در بستر راحت را برای تن خود حرام کرده بود و همیشه عبا را روی خود کشیده و لحظه ای استراحت میکرد.

در خاطرات ایشان ذکر شده روزی که طلبهٔ مدرسه نیم آورد بود شب عید غدیر هرطلبه ای برای خود چیزی فراهم کرده که باصطلاح روزعیدش بادیگر روزها فرقی داشته باشد، یکی غذای خوب پخته بود، دیگری مهمان دعوت کرده و آن دیگر به مهمانی رفته بود واوفکر کرده بود اگر آنشب را در بستری راحت بخوابد برایش بهترین عیدیهاست و آن خاطره را هرگز فراموش نمیکرد.

باری شنبه شب، ششم ماه رمضان ۱۴۰۰ هجری قمری درحالیکه خواهر بزرگم در کنارش بود و قصیده ای از همای شیرازی در مدح مولی علی علیه السلام را می خواند، در ساعت ۹ شب پدر دیده از جهان فرو بست همه‌چیز به‌پایان رسید و دفتر زندگی مردی خستگی ناپذیر بادنیائی از علم و دانش بسته شد هنوز ساعت اطاق از صدا نیفتاده و هنوز دورگردون شب را بروز نیاورده بود که جسم پدر سرد شد صبحگاهان پس از انجام یافتن مراسم تغسیل در منزل، به هنگام اذان ظهر بود که شاگردان ایشان برپیکر استاد خود نمازگزاردند و بعدازظهر روز یکشنبه همراه جسد ایشان که در جعبهٔ مخصوصی قرار داشت و رویش به خطی زیبا نوشته شده بود «پیکر علامه فقید استاد جلال الدین همایی» به اصفهان زادگاه اصلی ایشان سفر کردیم و در تکیه لسان الارض درحالی که هنوز آفتاب غروب نکرده بود بخاک سپرده شد.

قطرهٔ اشکم زچشم روزگار افتاده ام ... شبنم ازدست گل درپای خار افتاده ام
ذره ام از آفتاب آسمان گشتم جدا ... قطره ام از بحر بی پایان کنار افتاده ام
ای نسیم مهربان دامن کشان برمن گذر ... زانکه در دامان صحرا چون غبار افتاده ام

هوالباقی

یارب بدر تو آمدم شرمنده
از بار گناه سر بزیر افکنده
من بنده عاصیم تو مولای کریم
عفو از تو روا بود گناه از بنده

رباعی فوق را که پیش ساخته بودم با تصرف و تغییر بیت دوم
تجدید کردم، متناسب سنگ نبشتهٔ آرامگاه ابدی است
هنگام سحر لیلهٔ یکشنبه هفتم آذرماه ۱۳۵۰ شمسی
و نهم شوال ۱۳۹۱ قمری هجری کتابت کردم

(جلال‌الدین همائی)

قطعهٔ ماده تاریخ وفات

چند روزی مانده به وفات همایی در کنار یادداشتهایش پاکتی دیده شد که روی آن ماده تاریخ خود را نوشته بود گرچه آنروز کسی را جرأت آن نبود که در این مورد سؤالی کند ولی بعد معلوم شد که خود چون اجل محتوم را نزدیک دیده اند دو بیتی در ماده تاریخ خود ساخته که در روی سنگ مزار ایشان نیز نقر شده است.

سنا جلال همایی بگوش غیب نیوش ... ندای ارجعی از بام عرش چون بشنفت
شکفته گشت به لبیک و بهر تاریخش ... «ز آشیانهٔ تن شد رها همایی» گفت

کیفیت ضبط اشعار

اشعار استاد همایی عیناً بهمان گونه که خود او ضبط کرده است با مراعات رسم الخط و قواعد املایی بازنویس شده است همانطور که خود استاد یادداشت کرده[1]، دیوان خطی به هیچ وجه ازلحاظ زمان، مکان و یا نوع شعر مرتب نشده است. ما بامراعات رسم و سنت پیشینگان بترتیب قصاید، غزلیات، قطعات، قطعات ماده تاریخ، مثنویات و سرانجام رباعیات را نقل کردیم بجز قطعات ماده تاریخ که بترتیب الفبائی موضوع یا نام صاحب ماده تاریخ مرتب شده باقی انواع شعر بترتیب الفبائی قافیه بیت اول منظم گردیده است. اگر استاد خود در بارهٔ اشعار توضیحی داده و برای خواننده مفید فایده یی بوده، عیناً آن توضیح نقل شده و باعلامت «نخ» ضبط شده است.

چگونگی ضبط ماده تاریخها

همایی در سرودن ماده تاریخ مهارت خاصی داشت و این کار را نه بجهت خودنمایی وطبع آزمایی بل که بطوری که بارها خود اشاره کرده است، بمنظور حفظ تاریخ انجام می داد. از بس برای یافتن تاریخ دقیق و صحیح ساختمانها و ابنیه تاریخی، رویدادهای مهم، تولد و فوت بزرگان علم و ادب و یا انتشار کتب و آثار ایشان که خود یکی از وسایل معمول و منطقی در مقایسه و انتقاد و تتبع در آثار گذشتگان است، رنج برده و وقت صرف کرده بود، می خواست در ایام حیات خود و تاآنجا که میتوانست تاریخ دقیق و صحیح وقایع مهم و جالب را حفظ کند و نتیجهٔ آنرا به مورخین و تذکره نویسان آینده بسپارد و تاحد امکان کار آنانرا آسان نماید. البته درمیان ماده تاریخها بقطعاتی برمی خوریم که صاحبان آنها اشخاص نامداری نبوده اند. اینگونه قطعات صرفاً یا

۱ــ «از روی مسودات متفرقه هرچه بدستم افتاد نامرتب در این دفتر ثبت میکنم تا اگر بتأئید خداوندی پریشانیها بسامان رسید، دیوان پریشان خود را سامانی بخشم.» ص ۱ دیوان خطی.

بخواهش نزدیکان و دوستان صاحب قطعه یا به‌پاس دوستی های قدیم و بعنوان یادداشت تعزیت و تسلیتی به بازماندگان آنان سروده شده است و بهرحال چون درج آنها سبب زنده نگاه‌داشتن نام دوستان می شود و نیز برای حفظ امانت در آثار استاد، ضبط شده است.

اکثر قطعات ماده تاریخ مربوط به اشخاص دارای مقدمه ایست که چنانکه ملاحظه خواهد شد تذکره گونهٔ مختصری است که در آن از بعضی خصوصیات بارز اخلاقی، اشغال مهم، محل زندگی و سایر مشخصات صاحب قطعه دوستانه و بی ریا سخن رفته است. بعضی از این مقدمه ها که به‌حفظ تاریخ کمک میکند، بصورت حاشیه ضبط شده، این قطعات بترتیب الفبائی باتوجه بنام خانوادگی و نام اشخاص مرتب شده است. نامها بهمان ترتیب که استاد ضبط کرده یعنی بصورتی که بین عامهٔ مردم اشتهار داشته، درج گردیده است، مثلاً القاب و عناوینی چون ملا، آقا، سید، خان، حاج وغیره حذف نشده تا باین وسیله هویت اشخاص زودتر بذهن خوانندگان تداعی شود و حالت تصنع و تکلف نداشته باشد.

برای آنکه خوانندگان خود بتوانند بصحت تاریخها رسیدگی کنند، شمارهٔ حروف ابجد که ملاک تعیین تاریخ است، همین جا در مقدمه ذکر میشود:

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

ضمناً تعمیه یعنی حالت معما وپیچیدگی بعضی از تاریخها در حاشیهٔ خود آنها توضیح داده شده است.

آخرین شعر استاد

آخرین شعری که در دیوان استاد بخط خود او ضبط شده «پایان شب سخن‌سرایی» نام دارد که وصف حال او و اندرز بفرزندان ونوادگان است این شعر درقالب مثنوی و هفتاد بیت است.

در این مثنوی که استاد خود آنرا «وصیت نامهٔ منظوم» نامیده و در سه نسخه جداگانه غیراز نسخهٔ دیوان، باخط خود برای سه فرزندش نوشته است، نخست از حال خود و بیماریهایی که جسم او را می کاسته، سخن رفته است عجبا گویی که کیفیت مرگ خودرا نیز که بصورت سکتهٔ قلبی بوده، پیش بینی کرده است:

زودا که کنم بخواب سنگین — تن جامه ز خون سینه رنگین

در ابیات بعد بفرزندانش دلداری میدهد و از آنها می خواهد درٌماتمش بردبار باشند و تن بقضای

پرورد گار دهند. او از دلبستگی و عشق آنها نسبت به خودش آگاه است و نیز میداند فرزندانش تا چه حد سر برفرمان او دارند لذا میگو ید:

از من ببهشت دور باشید گر چهره بماتم خراشید

آنها را به همرازی و دمسازی و جلب رضای مادر وصیت و تشو یق می کند. بنوادگانش که در آن روزگار هفت پسر و سه دختر بوده اند اندرز میدهد که در کسب علم و معرفت بکوشند و جوانی را به بیهودگی نگذرانند. سپس بدعا درحق آنان می‌پردازد و بخدایشان می سپارد و سرانجام از بارگاه کبریا برای خود طلب مغفرت و آمرزش می کند.

این مثنوی همچون نامهٔ صمیمانه و تسلیت‌آمیزی است که مسافر راه درازی به عزیزانش می‌نو یسد پس از این مثنوی، استاد همایی اشعار دیگری پاکنو یس کرده، اما تاریخ همهٔ آنها مر بوط به قبل از این مثنوی است.

ماهدخت بانوهمایی
بوستون — ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ هجری شمسی
مطابق نهم شوال ۱۴۰۳ هجری قمری وبیستم جولای ۱۹۸۳ میلادی

فهرست دیوان

قصاید

ب

لهفی علیٰ زَمَنٍ قد ضاعَ فی اللَعِبْ ۳

ت

اندر آن درگه که عرض خاصگان کبریاست ۵

این برشده بنای معلّق قباب چیست ۸

د

ستم آن قدرت و زور است که چون در گیرد ۱۴

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سرزند ۱۶

اینان که بچشم تو مردمند ۱۸

اینان که بجان دشمن منند ۲۰

ر

استاد من ای میر نامدار ۲۴

ای دریغا رفت استاد سخنگویان بهار ۲۸

روان علم و ادب زنده گشت دیگر بار ۳۰

ل

سلام من بتو ای شاعر بلند اقبال ۳۳
سپیده دم که غلامانِ پیشگاه ازل ۳۵
اگر جمال عمل خواهی و مقام جمیل ۳۷

م

هلال گوشهٔ ابرو نمود از لب بام ۳۹
یارب این بارگه کیست بدین جاه عظیم ۴۶

ه

اینک منم اسیر در این خانه ۴۷

ی

ای دل من بانسیم صبحدم کن همعنانی ۵۰
گر آه صدق همرهِ بادِ سحر کنی ۵۴
تا بکی افسانه از دارا و اسکندر کنی ۵۵

غزلیات

الف

جز هوای تو بدل ملتمسی نیست مرا ۶۱
خواهم بعشق شهرهٔ دوران کنی مرا ۶۱
توان مباد بتن یارب آن جوانی را ۶۲
بود اسباب گرفتاری و رسوایی ما ۶۳

ت

بی رخ دوست مرا عشرت ایام کجاست ۶۴
آدمی را وقت پیری سوز و سازی دیگرست ۶۵
در کشور ما رسم نه قانون و نه دین است ۶۶
شوق ره پیمائیم آنجا بسر افتاده است ۶۶
سلطان لافتی و شه انّما علی است ۶۷

خلوت راز که جز دوست در او همدم نیست ۶۸
ای که گویی سوی حق از جانب ما راه نیست ۶۹
فکر شادی از دل غمگین ناشادم برفت ۷۰
بس که شهد است روان از لب شکرشکنت ۷۰

د

ناگه نگه به محتسب مستم اوفتاد ۷۱
جز در دل من عشق توای یار نگنجد ۷۱
چشم شوخت بردلم هرلحظه زخمی تازه دارد ۷۲
درماتم من گر دل کس سوخته باشد ۷۳
کسی که می بزر وسیم ناب بفروشد ۷۳
ای چراغ عمر من روشن روانی ها چه شد ۷۴
در هیچ ورطه راهِ امیدی بجا نماند ۷۴
زیور دست جهان بودم مرا نشناختند ۷۵
خلقی که بندگی برضای خدا کنند ۷۶
خوبان چرا بعاشق مسکین جفا کنند ۷۷
آنان که سرّ آبِ بقا جست وجو کنند ۷۷
از وصال دوست ما را بهرهٔ کامی نبود ۷۸
هرگز از لعل توام ای نوش لب کامی نبود ۷۹
آن را که عمر باصنمی نیک خورود ۷۹
تاچند عمر در هوس وآرزو رود ۸۰
گر دوست مهر فرمود منّت کشید باید ۸۱

ش

خبری نیست گر ازحال پریشان منش ۸۱
خون خورم در غم آن طفل که جای لبنش ۸۲

م

قطرهٔ اشکم زچشم روزگار افتاده‌ام ۸۳
ازبوستان وصلِ تو هرگل که چیده‌ام ۸۵
ای خوش آن روزی که یاری داشتم ۸۵

من گوهری عزیزتر از دل نداشتم	۸۷
گرنه در دشتِ طلب چابک سواری ره نوردم	۸۷
یاقوت لبِ لعل توسفتن نتوانم	۸۸
مگذار تا زدست غمت ناله سر کنم	۸۹
در فصل نو بهار اگر ترک می کنم	۹۰
عمری بعبث در رهِ مقصود دو یدیم	۹۰
از آن بکوی خرابات راه می جو یم	۹۱

ن

کس نیابد خیر از این خیلِ بنده زادگان	۹۲
تا جم نمی فرستی تیغم بسر مزن	۹۳

و

لب بسته ام زهر چه بجز گفتگوی تو	۹۳
ای دلِ ما بی قرار در شکنِ موی تو	۹۴

ه

در دالِ سرزلفت دیدم خطی از شانه	۹۵

ی

آسوده کشوری و مسلّم ولایتی	۹۶
رندی و مستی و رسوایی و بی پا و سری	۹۶
ای غم بجز اندر دلِ من خانه نسازی	۹۷
واعظا بهرخدا ترک دغل کن اندکی	۹۸
شادی ندارد آنکه ندارد بدل غمی	۹۸
کیستم من چیستم از قلزم هستی نمی	۹۹
کاش عاشق شوی و تلخی هجران بینی	۱۰۰
بدین ملاحت و این دلبری و زیبایی	۱۰۱
من و بندگی سلطان سریر کبریایی	۱۰۲
با دلِ سنگین و ناز عشوه بنا کرده یی	۱۰۳

ترکیبات، پندنامه‌ها و قطعات

الف

حضرتِ دانشِ بزرگ‌نیا ۱۰۷
خوانده‌ام در کتب بقصّهٔ نوح ۱۰۷

ت

اوستادِ بزرگوار ادیب ۱۱۲
در دبستان روزگار ترا ۱۱۵
افتاده بگوشه‌یی غریبم ۱۱۵
بدترین کس زخلق دانی کیست ۱۱۷

د

دیده‌یی اینکه در شب تاریک ۱۱۸
باغ را آفتی چو پیچک نیست ۱۱۹
تندخو آتشی بود که بقهر ۱۲۰
باش چون آب تازه و خندان ۱۲۰
خواهی ازعمر اگر نصیب بری ۱۲۱
مردم تنگ‌چشم کوته‌بین ۱۲۱
دورِ پیری رسیده است مرا ۱۲۲
دوشم بحالتی که نصیب عدو مباد ۱۲۲
دفع رنج از لئیم اگر جستی ۱۲۵

ر

تا نتابد آفتابِ دلفروز ۱۲۵

ق

باز این چه نغمه است که دستان سرای عشق ۱۲۶

م

فروزانفر ای اوستاد یگانه ۱۳۰
شبِ یلدا و بامدادِ بهار ۱۳۱

ن

دوش از عارفی بپرسیدم ۱۳۱
تانتابد زآسمان خورشید ۱۳۳

ی

درود باد به محمودِ فرّخ آنکه بود ۱۳۳
امروز رسید نامه‌یی برمن ۱۳۵
نیستی حقهٔ شکسته چرا ۱۳۷

مادّه تاریخ

آقا سید مجتبی روضاتی ۱٤۱
ماده‌تاریخ، بنای مدرسهٔ طلاب ریزلنجان ۱٤۲
سینا تبریزی ۱٤۲
ماده‌تاریخ، لوله کشی آب در شیراز ۱٤۳
حاج سید نصرالله تقوی ۱٤٤
میرزا عبدالعظیم خان قریب ۱٤۵
سعید نفیسی ۱٤٦
مسجداقصی ۱٤٦
بنای آرامگاه باباطاهر همدانی ۱٤۷
محمّد نمازی شیرازی ۱٤۷
میرسیّد علی موسوی بهبهانی ۱٤۸
دیوان طرب ۱٤۸
دکتر موسی عمید ۱٤۹
شیخ محمّدحسن فریدی نطنزی ۱۵۰
شرح دعای ندبه محدث ۱۵۰
ذبیح بهروز ۱۵۱
همت یار اصفهانی ۱۵۲
میرزا ابوالفضل محلاتی ۱۵٤
مشکان طبسی ۱۵۵

مجتبیٰ دولت آبادی	۱۵۶
آرامگاه صائب	۱۵۷
حاج شیخ نورالله نجفی	۱۵۹
سیّد محمد حجازی	۱۶۰
میرحقانی دهکردی	۱۶۱
کتاب مزارات بخارا	۱۶۱
میرزا محمّدخان قزوینی	۱۶۲
دکتر معین	۱۶۳
میرزا محمدعلی معلّم حبیب آبادی	۱۶۴
نظام وفا	۱۶۴
سید محمد فرزان	۱۶۵
حاج شیخ محمود مفید	۱۶۶
عبدالحمید بدیع الزّمانی	۱۶۶
سید محمد کاظم عصّار	۱۶۷
دکتر صورتگر	۱۶۸
کرونی اصفهانی	۱۶۸
دکتر نورالله حاذق	۱۶۹
اخگر وزیرزاده	۱۶۹
آقامیرزا اسمعیل آشتیانی	۱۷۰
محمدعلی فروغی	۱۷۱
شرح بوستان سعدی	۱۷۲
تعمیر بقعهٔ شاه خلیل الله تفت یزد	۱۷۳
میرزا عبدالحسین سیدالعراقین	۱۷۴
میرزا عبدالرحیم امامی	۱۷۵
دیوان امیری فیروزکوهی	۱۷۵
خانقاه ذوالریاستین	۱۷۷
بدیع الزمان فروزانفر	۱۷۸
حسین صغیر اصفهانی	۱۸۱
شیخ محمدصالح حائری	۱۸۲

حاج میرزا حسن شیخ جابری ۱۸۴
الفت اصفهانی ۱۸۵
شیخ حسن داور پناه ۱۸۵
حاج آقا رحیم ار باب ۱۸۷
دکتر معین ۱۸۸
شیخ آقابزرگ تهرانی ۱۸۹
میرزا علی اکبر سروش ۱۹۰
میرزا عبدالحسین قدسی ۱۹۱
میرزا عبدالمجید اوحدی ۱۹۲
حسین پژمان ۱۹۴
میرزا احمدخان اشتری ۱۹۴
حاج میرزا حسن خان انصاری ۱۹۵
آقا میرزا طاهر تنکابنی ۱۹۶
شیخ عبدالمجید مینوچهر ۱۹۸
دیوان ابوالحسن ورزی ۱۹۸
حاج شیخ محمد تقی آملی ۱۹۹
عبدالعلی ار باب اصفهانی ۱۹۹
شیخ علی عبدالرسولی ۲۰۰
حاج حسین آقا نخجوانی ۲۰۱
میرزا علی وصال شیرازی ۲۰۱
مجتبیٰ مینوی ۲۰۲

مثنویات

الف

بده ساقی آن دار وی کیمیا ۲۰۵

ب

الا ای فروزنده دل آفتاب ۲۰۵

د

پیرمردی یخ فروش دوره گرد ۲۰۸
سرانجام آن دلاور خسرو زند ۲۰۹
شما ای که برخاک من بگذرید ۲۰۹

ر

الا ای گرفتار دارِ غرور ۲۱۰

ن

ای منوچهر نیک اخترِ من ۲۱۱

ی

جوانمرد کوتا بکوشد همی ۲۱۲
ای حجتِ قائم الهی ۲۱۳
پایانِ شبِ سخن سرایی ۲۱۵

رباعیات

الف

این نغز عمارت که بود روح افزا ۲۱۹

ت

گنجینهٔ علم، فخر ایّام اینجاست ۲۱۹
امشب مه من به میهمانی اینجاست ۲۱۹
چون نام علی نام خدای احد است ۲۲۰
گل گشتِ بهار و جشنِ فیروز خوش است ۲۲۰
ای دل اگرت دیدهٔ روشن بین است ۲۲۰
آن خواجه که در کشورِ حکمت شاه است ۲۲۱
این بقعه سرای زرنگاری بوده است ۲۲۱
از خلقت کائنات مقصود علی است ۲۲۱
چندی بفراق رویِ یارم بگذشت ۲۲۲

روزی بغر ورقیل وقالم بگذشت ۲۲۲
ای الفت دلها زنسیم کرمت ۲۲۲

د

ماهی که جهانِ علم نورانی کرد ۲۲۳
گفتی که چوغفلتت رهِ دل گیرد ۲۲۳

ز

ای رادهمایِ عرشِ پرواز ۲۲۳
ای دکترِ رادمردِ شیراز ۲۲۳

م

دیشب زسرمستیِ وبحرانِ تبم ۲۲۴
دانی چه بود راه بحق پیوستن ۲۲۴

ن

در فصلِ بهار باده در ساغر کن ۲۲۴

ه

ماییم دل از مهرِ علی آکنده ۲۲۴
یارب بدر تو آمدم شرمنده ۲۲۵

ی

ای عکس زمن تو یادگاری ۲۲۵
امروز اگر سودبری یا ضرری ۲۲۵
از سه گهرِ پاک زعالی صدفی ۲۲۵
ای الفتِ ما که گوهری از پاکی ۲۲۶

قصاید

قصیدةٌ عربیّةٌ[۱]

لَهفی عَلیٰ زَمَنٍ قدضاعَ فی اَلّلَعِب — لَعْبٍ عَلیٰ غِرَّةٍ لالَعْبِ ذی طَرَبِ

وَالنفسُ مِنْ صَدْعِ اَدواءِ اِلمُنی خَرِفَتْ — فَما تَفرق[۲] بینَ الجدِ والّلَعِب

اَفْنَیتُ شَرْخَ[۳] شَبابی فی بُلوغِ مُنیً — لَمْ اَقْضِها قَطُّ رَغْمَ الجِدِّ فی الّطَلَب

طَرْفَ الّثُمامِ[٤] فَلَمّا قَدْ دَنَوتُ بِه — قَد صارَ فی طَلَبٍ مِنّی عَلیٰ هَرَبِ

فی اِخْوَةٍ کُنتُ قَدْ ضادَقْتُهُمْ رَحِماً — وَهُمْ اَتَوا بِقمیصی فی دَمٍ کَذِبِ

بُحْتُ الفُؤادَ عَلیٰ صَحْبٍ ذَوی دَخَلٍ — قَد کانَ یَفرَحهُم غَمّی عَلی کَرَبِ

فَصِرْتُ بَیْنَ ذَوی الاَضغانِ مُضطَرِباً — کالمُسْتَجیرِ مِنَ الرَّمضاءِ بِاللَّهَبِ[۵]

ولی مَآرِبُ لَمْ اَظْفَرْ بِها اَبَداً — وَما ظَفِرْتُ مِنَ الدُّنیا عَلیٰ اَرَبِ

فَلا التَّکَرُّمُ فی مَدْحٍ لِذی کَرَمٍ — وَلا التَّشَبُّبُ مِنْ وُدٍّ لِذی شَنَبِ

وَکَمْ سَهَرْتُ لَیالی الجدّ مُرتَقِباً — شَتّانَ بَیْنَ صَباحِ الوِرْدِ وَالقَرَبِ

وکُلَّما ازْدَدْتُ جُهْداً زادَنی شَطَطاً[٦] — یا لَلْمُصیبَةِ بینَ الیَأسِ والتَعَب

وَلّیَ الّشبابُ وَشابَ الرَأسُ مشتعِلاً[۷] — وَمُؤذِناً بِرَحیلٍ غَیرِ مُجْتَنَبِ

۱ــ قیل فی شهر رجب من سنة ۱۳۷٦ الهجریّة الهلالیه.

۲ــ «فَما تفرَقَ» بجای «فما تَفَرَقْتُ» بضرورت شعر آمده ونظایرش درعربی بسیاراست.

۳ــ شَرْخ = الشَرْخ (مص) ج شُروخ = الاَصْل [اوّل الشّباب و ریعانهُ یقالُ «هوفی شرخ الشباب» ای ریعانه] = المنجد

٤ــ الثُّمامَ = نَبتُ ضعیفٌ لایطول = المنجد

۵ــ ازامثال سایره عربی است یعنی ازریگ به آتش پناه بردن نظیر اینکه درفارسی گوئیم: «ازباران گریخت و بناودان پناه برد»

٦ــ دوری

۷ــ اشاره است به آیهٔ کریمه قرآن مجید «و اشتعل الرّأسُ شیباً» سورهٔ مریم ۱۹، آیهٔ ٤

اِنَّ الزمانَ مِکَبٌّ[1] لا قرارَ لَهُ ... وَالنّاسُ فیه کجوزاتٍ علی الْقُبَبِ[2]

والدّهرُ کالطِّفلِ یُعْطی ما سَیَسْلُبُهُ ... وَ یَسْتَرِدُّ حَیٰوةً لَیْتَ لَمْ یَهَب

یَلْهُو وَ یَلْعَبُ بِالْاَحیاءِ کَالْحَرَزِ[3] ... وَنَحْنُ احرازُهُ الْمُلْقاةُ فی السَّرَبِ[4]

لا رَأیَ لِلْنّاسِ اِلاّ فیهِ مُخْتَلَفٌ ... و نِعَمْ ماقالَ فیهِ شاعرُ العَرَب

«[5]تَخالَفَ النّاسُ حتّی لا اتِّفاقَ لَهُمْ ... اِلاّ عَلیٰ شَجَبٍ[6] وَالْخُلفُ فی الشَّجَب

فَقیلَ تَخلُصُ نَفْسُ الْمَرءِ سالِمَةً ... وَقیل تَشرَکُ جِسْمَ الْمَرْءِ فی الْعَطَبِ[7]»

۱ــ قرقره = چرخه که عوام «قُرقُری» می گویند.

۲ــ یعنی گردکان بر گنبدها.

۳ــ حَرَز = گردکان که بازیچهٔ کودکان باشد و جمعش احراز است.

٤ــ گودال

۵ــ دو بیت تضمین است از «متنبّی» شاعر معروف عرب.

٦ــ شَجَب = مرگ.

۷ــ عَطَب = هلاک شدن

سخن وسخندان[1]

اندرآن درگه که عرض خاصگان کبریاست

موقف اهل سخن دررتبه بعدازانبیاست

این جهان را گر شجرخوانی سخندان میوه است

عامه را گرسیم وزردانی سخنور کیمیاست

زندهٔ جاوید در گیتی سخندانست وبس

ورنه هر چیزی که بینی جمله معروض فناست

مرگ را درساحت مرد سخنورراه نیست

طینت اهل سخن بسرشته باآب بقاست

خاصه آن مرد سخندان کزفروغ فکرورای

روشنی تابد بگیتی کافتابش رونماست

هست افکاربشر راعقده های پیچ پیچ

واین سخن باشد که درآن عقده ها مشکل گشاست

کنز حکمت راز بان شاعران باشد کلید

این نه من گویم حدیثی ازنبیّ مصطفاست

معنی اندرلفظ باشد بوی گل دربرگ گل

شاعران مُنج انگبین اند وعسلشان گفته هاست

من گر ازایشان نیم زایشان همی گویم سخن

خود همین باشد اگرفخری بگیتی مر[2] مراست

۱— قصیده‌یی است برای خاتمهٔ طبع اشعار **عنقا** و **سها** بعد از دیوان **طرب** با ماده‌تاریخ اختتام طبع که در ۱۳۸۲ قمری اتفاق افتاده است وتأخیر انتشارش بسبب مقدمه بود که مدتی نوشتن وطبع آن بطول انجامید تا بسال ۱۳۸۳ بوقوع پیوست.

۲— دراین گیتی مراست: نخ

رنجها بردم که تا گنجی نهان آمد پدید
اینت گنجی کش عیان بینی نشان رنجهاست
رفت اگر سرمایهٔ عمرم دراین ره باک نیست
شکرلله یادگاری نیک ازاو مانده بجاست
کاروان پیشتازان سخن رفته است پیش
وآن ما نیز از قفاتازان باآهنگ دراست

* * *

از پس دیوان والد رحمة الله علیه
از دو عمّ اکرم ار شعری برافزودم رواست
زانکه آن هرسه برادر درسه تن یک جان بدند
درمیانشان فرق کردن کی زمن بنده سزاست
خود سه گوهر بود غلطان ازیکی والا صدف
گر بیک رشته کشیدم تا نپنداری خطاست
یا سه اختر بود تابان دریکی عالی سپهر
گر بهمشان درنشاندم تا نگویی نارواست
فرق آنان پیش من چون اختلاف لفظی است
همچنان چون اختلاف شمس وخورشید وذکاست
فرق گر در لفظ باشد درمعانی فرق نیست
خواه گویی روح پرور خواه گویی جانفزاست
من نمی گویم کدامین درسخن قادرترند
این دلیری حد من نبود بتشخیص شماست

* * *

بعد دیوان طرب اشعار عنقا طبع شد
کاو مهین فرزند نامآور زاولاد هماست

ختم شد چون یادگار شعر عنقای مهین
از پس آن هم نموداری زاشعار سهاست

هم زاشعار طرب کِم دیر وقت آمد بدست
بهر استدراک راافزوده ام بی کم و کاست

من نتانم در میان این دو عمّ را فرق کرد
آن یک ارعنقای قافست آن یکی نجم سماست

آن یکی گر عذب گوی است این یکی نغزآور است
شعر این گر شادی آور شعر آن یک غم زداست

بود اشعاری پریشان وپراکنده چنانک
حاش للّه خود تومی گفتی ایادی سباست

جمع اشعار و کتابت زحمت تصحیح وطبع
جمله ازبنده **جلال الدین همایی** سناست

وربکاری این چنین دشوار فیروز آمدم
از مدد کاری یزدان وزتوفیق خداست

سود آن سودا که بستم تانگویی ضایع است
حاصل رنجی که بردم تانینگاری هباست

منّت ایزد را که شد از رنج من گنجی پدید
ها چنین گنجی که نقدعالمش کمتر بهاست

قصد من جز خدمت فرهنگ ودانش هیچ نیست
عالم پیدا وپنهان خود براین دعوی گواست

گر زدستی بذل خواهم از کریمان بخشش است
وربسو یی دست یازم زی خدا دست دعاست

از خداوندی مدد خواهم که نعمتهای او
بی نیاز ازمنّت ومستغنی ازحمد وثناست

یا کریم المَن یا ذاالطَّول یاربّ الوری

بندهٔ درمانده را از تو تمنای عطاست

الغرض چون شعر عنقا وسها بعد از طرب

طبع شد خواهنده از طبع سنا تاریخ خواست

لفظ عنقا وسها را با طرب افزود و گفت

«قبلهٔ اهل سخن» سال شروع کار ماست
۱۳۸۱

در محرّم از هزار و سیصد و هشتاد و دو

جزو اوّل طبع شد کش حمد ایزد ابتداست

هست اینک ماه شعبان وز حساب ابجدی

«ختم شدحال» است سال ختم او بی کم و کاست
۱۳۸۳

حیرت[1]

این برشده بنای معلّق قِباب چیست

این خیمه های بی وتد و بی طناب چیست

این گنبد کبود که خوانیش آسمان

این کوره یی که نام کنی آفتاب چیست

این مهره های رخشان برنطع لاجورد

چون درمیان دریا دُرّ خوشاب چیست

این راه بی نهایت و این سیر بی سکون

این جنبش ودُرخش و ایاب وذهاب چیست

۱ــ این قصیده که مشتمل بر مسائل عالی علمی و مذهبی است در سال ۱۳۳۷ شمسی برابر با ۱۳۷۸ قمری در تهران ساخته شده است

این بی کرانه دریا کزموج هست ونیست

هردم کند پدید هزاران حباب چیست

آن هستی بسیط که عارف بوحدتش

افتاده درشکنجهٔ پر پیچ وتاب چیست[۱]

دور هزارگانی وفردار و کدخدا

کشف خبّی وزایجه وفتح باب چیست[۲]

در کارگاه صنع حکیمان زنخ زدند

معلوم کس نشد که دراین نه حجاب چیست

آوفاق چهارگوشهٔ طبع ومزاج ورکن[۳]

اضداد باد وآتش وماء وتراب چیست

این مایهٔ حیات همه جانوران که هست

اندرعروق همچوعقیق مُذاب چیست

ذرّات کون جمله بجذبند وانجذاب

آن جذب از چه باشد واین انجذاب چیست

ذاتی نبسته صورت بی زورفصل ووصل

مقصود ازاین هیولی عالی جناب چیست[٤]

کژمژخطی کشیده دراین صفحهٔ کبود

گویی تورجم دیو کند ازشهاب چیست

۱– مقصود مسألهٔ وحدت وجود عرفا و صوفیه است.

۲– دورهزارگانی، فردار، کدخدا، کشف خبّی، زایجه، فتح‌باب، شش اصطلاح از مصطلحات فن نجوم است.

۳– چهارطبع و هشت مزاج و چهار رکن اصطلاح طّب و طبیعیات قدیم است که جمعاً ۱٦ می شود و باین مناسبت وفق مربع گفته شده است که ٤×٤ یعنی ۱٦ است.

٤– مقصود دلیلی است بنام «فصل و وصل» که حکمای مشّائی برای اثبات هیولی اوّل آورده اند وشرحش در کتب فلسفه مسطور است.

آن فلسفی که از ره برهان سُلّمی[۱]
گز کرده آسمان بدو بازی[۲] طناب چیست

آن جانور عجیب که نامش کنی بشر
وآن خاصیت که فرق کنیش از دواب چیست

گر مقصد حیات همین خشم وآرزوست
فرق میان آدمیان با کلاب چیست

گر فضل آدمی بخور و خواب وشهوت است
برجانوران فضیلت این خورد وخواب چیست

انباری از کرشمه و انبانی از دروغ
محصول این خمیرهٔ شیئ عُجاب چیست

از باد جسته یی وبـبادی نشسته یی[۳]
این باد کبر وعر بده وآب وتاب چیست

مرگت حیات تازه بود یا فنای محض
من در تحیّرم توبگو خود صواب چیست

گویی حیات عاریت وجان عاریت
پس تو که یی واین همه لفت ولعاب چیست

گر عمر نو بنو برسد همچوآب جوی[۴]
این عهد کودکی ومشیب وشباب چیست

۱— برهان سُلّمی = یکی از دلائل معروف فلاسفه مشّائی است برای اثبات تناهی ابعاد؛ نظیر برهان تُرسی و برهان تطبیق و در مصراع دوم به برهان تطبیق هم اشاره شده است.

۲— باز= واحد مساحت است از سرانگشت یک دست تا سرانگشت دست دیگر.

۳— اشاره است بقول اطبّا و حکمای طبیعی قدیم در سبب حیات و ممات.

۴— اشاره است بعقیدهٔ گروهی از عرفا و صوفیه که بقول **مولوی** می گویند:

«عمر همچون جوی نونومی رسد   مستمری می نماید در جسد»

خاکی همه مکدر و آبی همه عفن
مقصود حق ز خلقت این خاک و آب چیست

گر سست بود پایهٔ خلقت چرا نهاد
ور استوار بود عمارت، خراب چیست

این جنگ و ماجرا که خلایق فتاده اند
در جان یکدگر چو کلاب و ذئاب چیست

در فکر سود این همه خُسر و زیان چرا
در راه صلح این همه جنگ و حِراب چیست

گر زور و برتریست سلیم و سلام چه
ور خود برابریست نهیب و نهاب[1] چیست

این بحث علم و جهل و جدلهای کفر و دین
اندر میان مرد و زن و شیخ و شاب چیست

شد داستان ظاهری و باطنی کهن
از نو حدیث شیخی و دعوی باب[2] چیست

یک مشت حرف یاوه و یک مشت لفظ پوچ
مقصود این کُتُبها زین فصل و باب چیست

در کشف راز خلقت و سرّ حیات خلق
این قصهٔ خرافه دَغد و رباب[3] چیست

گر عقل بس بود بصلاح و فساد خلق
برهان شرع و حُجّت اُمّ الکتاب[4] چیست

۱— «نهاب» از نَهب بمعنی غارت.

۲— دعوی شیخیه از بقایای فرقهٔ ظاهریّه؛ و دعوی باب مأخوذ از تعلیمات باطنیه است.

۳— افسانهٔ «دَغدْ و رباب» نظیر لیلی ومجنون و وامق و عذرا است.

۴— ردّ جماعتی است که عقل بشری را در تشخیص مصالح و مفاسد کافی می شمارند و لازمه اش این است که بعثت انبیا لغو و بیهوده باشد؛ نعوذ بالله من الضلاّل!

آنرا که نیست عقل چه لافد زحکم عقل
نادیده آفتاب چه داند که تاب چیست

شیطان و شرّ چه فرق نماید ز اهرمن
اینم سؤال و اینت دلیلش جواب چیست[۱]

گر دیدنی نبودی جز آنچه دید چشم
پس دیدنی که گویی دیدم بخواب چیست[۲]

گر هست و نیست جمله بفرمان واجبست
این دوزخ و بهشت و ثواب و عقاب چیست

گر حادثات رشتهٔ معلول و علّت اند
پس آن دعا که گفتی شد مستجاب چیست

گر اختیار جبر بود فعل بندگان
تقصیر بندگان بعتاب و خطاب چیست

ور آدمی مسّخر فرمان فطرت است
تأثیر وعد و بیم و خطاب و عتاب چیست

گفت اشعری بجبر و ثواب و عقاب کسب
گر قدرت عمل نبود اکتساب چیست[۳]

گویی سخن ز علم حضوری و کشف غیب
در غیب گفت و گو ز حضور و غیاب چیست[۴]

۱ــ مقصود این است که اکثر نزاعها لفظی است مثل «شیطان» در عرف اهل مذاهب و «شرّ» در اصطلاح حکما و متکلّمان و «اهرمن» در لسان ثنویه و حکمای پهلوی که هر سه یک حقیقت است.

۲ــ ردّ فلاسفه مادّی است که ماورای محسوسات را انکار کنند.

۳ــ مصراع اوّل بیان عقیده **اشاعره** است که جبری اند مع ذلک می گویند که ثواب و عقاب مربوطست به «کسب» که «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت» و مصراع دوم ابطال آن عقیده است که اگر جبر باشد قدرت عمل نیست و چون قدرت عمل نباشد کسب و اکتساب معنی ندارد!

۴ــ این بیت و سه بیت بعد مربوط است بعقاید و اقوال عرفا و حکمای **اشراقی**؛ **مولوی** گوید:

خرده کاریهای علم هندسه　　　یا نجوم و علم طب و فلسفه... الخ

فقه وحدیث وهندسه وطبّ وفلسفه

قشرست این همه، تونگفتی لباب چیست

آنکو نیافت راه چرا رهبری کند

ورخود رسیده است بمنزل، شتاب چیست

گر شک وحیرت است چه لافد سخن زعلم

بَرد یقین[1] چودست دهد التهاب چیست

گر عقل ورای حجّت شرعی قطعی است

ظنّ قیاس وسنّت واصل وکتاب چیست[2]

ورخود قیاس ورأی نه پیش توحجّت است

این اجتهاد رأی ودلیل الخطاب چیست[3]

آنک جدالها که به بیهوده رانده اند

واینک حدیث رستم وافراسیاب چیست

آن یاوه ها که عمر بشر را تباه ساخت

واین نکته های خردهٔ دشواریاب چیست

لب تشنگان بادیهٔ شک ووهم را

جز کام خشک وعشوهٔ موج سراب چیست

پوسیده فکرهاست بتحقیق کائنات

چون قوزیی که بحث کند ماهتاب چیست

گردون چوآسیاب وبشر همچودانه است

دانه چگونه فهم کند کآسیاب چیست

* * *

۱ــ بَرد یقین بفتح باء = کلمهٔ بَرد از تعبیرات رایج مابین علماست یعنی علم قاطع که شائبه شک وتردید درآن نباشد و هیچ شبه یی نتواند درآن خلل ایجاد کند.

۲ــ این بیت مربوط است بعقاید اصولی اهل سنّت وبیت بعد مربوط است باصولیان شیعی.

۳ــ دلیل الخطاب = ازمصطلحات فنّ اصول است درمبحث قیاس وتنقیح مناط.

یارب مگر تو باز رهانی ز حیرتم
ورنه علاج این دل پراضطراب چیست
آنرا که قلب نیست چه شکر و شکایت است
وآنرا که قلب هست بجز انقلاب چیست
دفتر ز تو قلم ز تو سرخط بدست تست
حاجت بباز پرسی یوم الحساب چیست
راه از تو رهبری ز تو و گمرهی ز تست
دیگر نوید رحمت و بأس عذاب چیست
طبع «سنا» ز عشق تو مستانه زد سرود
آنجا که خمّ عشق بجوشد شراب چیست
فرّ همایی است چه پروای بوم شوم
جایی که عندلیب سراید غراب چیست
آنجا که شاهباز عنایت گشود بال
آواز سجع طیر و طنین ذباب چیست
باطل سحاب مظلم و حقّ مهر انور است
چون آفتاب جلوه نماید سحاب چیست

ستم وستمکار[1]

ستم آن قدرت وز وراست که چون در گیرد — آتشی گردد و دامانِ ستمگر گیرد
دیر یا زود ستم کز تو بمظلوم رسید — آتشی زاید و سامان تورا در گیرد

۱ــ آذرماه ۱۳۵۷ شمسی برابر با محرّم ۱۳۹۹ قمری هجری. تهران

هم ازآن آتش بیداد چودودی برخاست | دودمان تو و یاران تو در بر گیرد
باز ازآن شعله جهد برقی ودرخرمن خلق | از تر وخشک بهم جمله سراسر گیرد
آه کز سینهٔ مظلوم برآید ابری است | که شرر بارد و گیتی همه را در گیرد
چه کنی کاری ای ظالم غافل که بلا | زو برانگیزد وعالم همه یکسر گیرد
آتشی را مفروزید خدارا زنهار | کز شما زاید ودر مردم دیگر گیرد
ابله وبی خرد است آنکه ره خیر وصلاح | یله بگذارد وراه خطر وشر گیرد
فتنه آن خفته بلایی است که چون سر برداشت | زو و با خیزد وسرتاسر کشور گیرد
قطره قطره چوبپیوست بهم گردد سیل | وآنگه آن سیل همه دشت وبروجر[1] گیرد
سیل توفان چوز کهسار فروریخت بشهر | خانهٔ ظالم ومظلوم برابر گیرد
دود از کافر طاغوت برآید روزی | که دمِ آه سحر مؤمنِ مضطر گیرد
دامن افشانده زمظلوم ستم کش مگذر | که گریبان تو در دامن محشر گیرد
آن جفا کز تو نهان برسر بیچاره گذشت | عاقبت دست جزا پرده ازاو بر گیرد
حلق مظلوم توامروز فشردی، فردا | پنجهٔ عدل گلوی تو بکیفر گیرد
مرتع ظلم وخیم است وهمه زهر گیاه | وایِ آنکس که دراین عرصه علف چر گیرد
عمل تست کبوتر که بود جلد[2] آموز | هم ببام تو فرو آید اگر پر گیرد
سایهٔ تست همه کردهٔ تو از بد وخوب | هر چه بگریزی ازاو ره بتو زوتر گیرد
تکیه برعدل کن ای خواجه نه برلشکر ومال | عدل گیتی همه را بی سپه وزر گیرد
کس گرفتم که بلشکر همه عالم بگرفت | مُلکِ دلها نتواند که بلشکر گیرد
مگرت دست علی کار گشاید ورنه | این نه آن طُرفه سپاهی است که خیبر گیرد
مُلک با کفر توان داشتن امّا بستم | آنچنانست که کس باد بچنبر گیرد

* * *

۱– مغاک.

۲– جَلْد = بفتح جیم و سکون لام اصطلاح کبوتر بازان است بمعنی کبوتری که بام آموز شده باشد و هر کجا اورا ببری بهمان بام و همان خانه باز گردد.

حادثاتی است مکرّر که جهان قصّهٔ آن — بارها خوانده و بار دگر از سر گیرد

دهر تکرار حوادث بود و مرد حکیم — عبرت و پند از این وضع مکرّر گیرد

* * *

چون سخن حق بود و دره حق گفته شود — جای اندر دل هر مؤمن و کافر گیرد

همه گفتار «سنا» قول خدای است و رسول — کس نتاند که بر او خرده از این در گیرد

خرده بر گفتهٔ او کس نگرفت الا آنک — خرده بر قول خداوند و پیمبر گیرد

در منقبت مولای متقیان[1]

هوالحق

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند — بوسه اوّل بار بر خاک در حیدر زند

خسرو سیارگان چون سایه افتد پیش پای — سجده تا بر خاک پای خواجهٔ قنبر زند

شاهباز لافتی کاندر طواف آستانش[2] — کرکس زرّین گردون چون کبوتر پر زند

شاه درویشان که هر کس شد گدای کوی او — پشت پا بر مملکت دارا و اسکندر زند

خسرو دین شیر یزدان صفدری کاندر مصاف — یک سوار رکضت عزمش بصد لشکر زند

آهویی کاندر حریم امن او جوید مقام — در نبرد تن بتن پهلو بشیر نر زند

ننگ نام او و فخر سیم و زر باشد اگر — سکّهٔ نامش کسی بر لوح سیم و زر زند

هر که در زیر لوای جاه او بگزید جای — خیمهٔ عزّت ز بام عرش بالاتر زند

اندر آن خلوتسرا کاو راست با حق بزم قرب — حلقهٔ دریوزه جبریل امین بر در زند

۱ــ در منقبت مولای متقیان و امیر مؤمنان حضرت اسدالله الغالب مولانا و مقتدانا «علّی بن ابی طالب» علیه السّلام بوزن رمل مثمن محذوف مقصور؛ در تعطیلات تابستان که برسم همه ساله باصفهان سفر کردم هم آنجا این قصیده را بنظم درآوردم مردادماه ۱۳۳۹ شمسی موافق ماه صفر سنهٔ ۱۳۸۰ قمری هجری

۲ــ کعبه اش: نخ

گرد نعلینش بچشم حورعین منّت نهد — خاک درگاهش بآب زندگی تسخر زند

عفوخالق گردد از ذنب خلایق عذرخواه — چون عَلَم بهر شفاعت درصف محشر زند

کی شود حکم قضا جاری بامر کاینات — گرنه توقیعش رقم برلوح نه دفتر زند

بگسلد ازهم نظام ثابت سیّارگان — هیبتش بانگ سیاست گربهفت اختر زند

زینهار ای آسمان جزبرمراد او مگرد — ورنه در گردش خط بطلانت برمحور زند

آنکه سربرآستان وسینه برخاکش نسود — گو نشیند تا ابد برسینه وبرسر زند

هر که خواهد زآفتاب روز محشر ایمنی — خیمه گودرسایهٔ آن شاه مهر افسر زند

خفت برجای پیمبر رمز این معنی که اوست — آنکه برحق تکیه باید جای پیغمبر زند

تا نگویی چرخ بروفق رضای اونگشت — چرخ که بُود تا تن ازفرمان آن سرور زند

هر که را صافی نشد دل ازولای مرتضی — گو دم ازشرع نبیّ مصطفی کمتر زند

طاعت حق بی ولای اوچنان باشد که کس — خشت دردریا وخط برصفحهٔ کوثر زند

وردرخت خُلد باشد خارخشک دوزخ است — هر گیاهی کز زمین بی مهر او سر برزند

ماه ازشکل هلال ومهر ازخطّ شُعاع — بردل وچشم عدوش این نیزه آن خنجر زند

بی پدرخصم معاند را که دردل کین اوست — تهمت عصمت بگوبردامن مادر زند

لب فرو بندم که گربی پرده گویم وصف او — پرده ها را بردرد شوری بعالم در زند

دل خروش رعد دارد ترسم از ابر ضمیر — ناگهان برقی جهد کاتش بخشک وتر زند

من علی اللهیم، کافرشدم مؤمن کجاست — تا کشد شمشیر دین و گردن کافر زند

ای علی مرتضی ای کارفرمای قضا — دست برد امان لطفت بندهٔ مضطر زند

دیر گرمهر توباشد فخربرمسجد کند — دار گرمهر توباشد طعنه برمنبر زند

گرفلک پیچد سر ازفرمان ترا ازچار طبع[1] — اژدهای چارسر برگرد او چنبر زند

گو ببیند وحدت ذات توباحق درظهور — آنکه دقّ بر اتحاد ظاهر ومظهر زند

ای دررحمت توبرمن بازشو کاین خسته حال — ره بدیگر کس ندارد تا دردیگر زند

۱ـ اشاره است بعقیدهٔ حکمای قدیم که برای فلک وفلکیات «طبیعت خامسه» می گفتند غیراز چهار طبع عنصر و عنصریات.

بادهٔ توفیق جز در ساغر فیض تونیست | بنده را توفیق ده تا می ازاین ساغر زند
خشک مغزان را بپیوند ولای توچکار | کی بشاخ خشک کس پیوند بارآور زند
تانیابند این خسان ره بردرت در بان غیب | دست ردّ برسینهٔ نامحرمان یکسر زند
آتش دوزخ نیارد گشت برگرد سنا | چون[۱] دم ازمهر امیرالمؤمنین حیدرزند

مردُم[۲]

اینان که بچشم تومردمند | سر بسته زسرتا قدم دُمند
این خیل که نامیده مردمی | مردم نه که آیات بَلْهُم اند[۳]
جمعی بمثل ناب افعی اند | جوقی بصفت نیش کژدمند
یکپاره دهان همچنان قدح | یکرو یه شکم همچنان خُمند
برجسم براهیمْ آذرند | برآتش نمرود هیزمند
عیسی نه کجا زادهٔ زنا | آدم نه کجا بی اب و اُمند
بس ناخلف آنگه زچارمام | پنداشته فرزند چارُمند[۴]
هم دست عزازیل را عصا | هم پای عفاریت را شُمند[۵]
خاک است چودستاس پیرزال | و ین خلق دراومشت گندمند
پابسته درین دیر دیولاخ | شایسته همین دیومردمند
گر اهل کَفَرطاب ونابلُس | ورساکن نُعمان وآنْعُمند[۶]

۱ــ تا: نخ

۲ ــ این قصیده بوزن بحر قریب «مفعول مفاعیلُ فاعلات» در آبانماه ۱۳۱۰ در تبریز ساخته شده است.

۳ــ اشاره است به آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعراف «اولئک کالانعام بل هم اضّل»

٤ــ اشاره است بعقیده کسانی که موالید اربعه گویند و انسان را برای اینکه مشمول حیوان نشود مولود چهارم شناسند.

۵ ــ شُم = گیوه و پاافزار

٦ ــ کفرطاب، نابلس، نعمان، آنعُم = اسامی چهار موضع معروف است.

گر رهط بنی کلب و باهله — ور حیّ بنی طیّ و جُرْهُمند[1]

بر سیرت اژدر ولی بشر — در صورت آدم ولی چُمند[2]

شبرنگ خرد گام را لگام — آهوی هوس پویه را سُمند

بر چهرهٔ خورشید زهرخند — گر چون دم صبح از تبسّمند

کام دل کانا[3] دَمادَمند — دام ره دانا دُمادُمند

دانی که چرا روزها نهان — از دیده ترا خیل انجمند

از شرم گروهی سیاهکار — در پردهٔ هر هفت طارمند

وآنگه که بخواب اند آن ددان — اشناور این ژرف قلزمند

نشگفت گر این خیره جانوران — درمانده و درخویشتن گُمند

چون استر پا رفته در وَحَل — چون گاوسَرون[4] مانده در خُمند

کرباس و طلاسه[5] اند در نهان — در ظاهر اگر خزّ و قاقمند

این گرسنه چشمان بی نماز — مه روزهٔ افتاده در هُمَند[6]

باللّه اگر این قوم ناسپاس — شایستهٔ عفو و ترحّمند

مُشتنگ[7] و کشیخان[8] و جامغول[9] — غَرْکار[10] و لَت انبان[11] و شُبْرُمند[12]

۱ــ بنی کلب، باهله، بنی طیّ، جُرْهُمْ: اسامی چهار قبیله معروف عرب است که بعضی بپستی و بعضی بشرافت معروفند.

۲ــ چُم = مطلق حیوان و چهار پای «ای رفته و بازآمده و چُم گشته: خیّام»

۳ــ کانا = احمق و نادان مقابل «دانا»

٤ــ سروَن = شاخ گاو و امثال آن

۵ــ طلّاسه ــ طلاسه: بعربی کهنه یی است که با آن تخته سیاه را در مدارس پاک کنند.

٦ــ در عامّه مثل است که گویند «ماه روزه بهُم افتاد» یعنی بدهم و یازدهم و دوازدهم الخ کنایه از زود گذشتن و عدم ثبات

۷ــ مُشتنگ = دزد راهزن

۸ــ کشیخان = دیّوث

۹ــ جامغول = ناپاک ــ حیله باز

۱۰ــ غرْکار = فاحشه کار و بدکار

۱۱ــ لَت انبان = شکم خوارهٔ حریص: «نه هر بار خرما توان خورد و برد — لت انبان بدعاقبت خورد و مرد»
بوستان سعدی

۱۲ــ شُبرُم = عربی است بوزن قُنفُذ بمعنی بخیل (قاموس) سایر کلمات که در این بیت آمده است فارسی است.

خرّم دل آنان که زیر خاک — آسوده ز رنج و تألّمند
نه بر سر این خوان مرده ریگ — بنشسته بناز و تنعّمند
نه بر در ارباب ظلم و کین — استاده بداد و تظلّمند
نز آتش حسرت در التهاب — نز موج بلا در تلاطمند
با بیهده گویان ژاژخای — لب بسته زهرگون تکلّمند
نه همچو تو در حرص جاه و مال — آوارهٔ مَرْو و رِی و قُمند
نه همچو سنا روز و شب اسیر — در بند خیال و توهّمند

دشمنان دین و دانش[1]

اینان که بجان دشمن منند — با من نه که با علم دشمنند
گر مرغک شبکور نیستند — خصمی[2] زچه با روز روشنند
کُفّار پراکنده ای عجب — درچالش[3] من جمع و مؤمنند
من رشتهٔ یکتا شدم زضعف — وین قوم بچشم چوسوزنند
زین روست که هرلحظه رنجها — برخاطر من می بیاژنند[4]

۱– این قصیده در بحر قریب مکفوف مقصور بروزن «مفعولُ مفاعیلُ فاعلا تن» در آبانماه ۱۳۴٦ شمسی و ماه شعبان سال ۱۳۸۷ قمری در تهران سروده شده است.

۲– کلمهٔ «خصم» هم بصورت مصدر و هم بصورت وصف استعمال می شود و قاعدهٔ فارسی این است که صیغهٔ مصدرعربی با یاء نسبت تبدیل بوصف می شود مثل عقلی، نقلی، تعلیمی، کشفی، .... الخ و صیغهٔ وصف عربی با یاء مصدری تبدیل به وصف می شود مثل منافقی، بخیلی، کریمی، رحیمی، .... الخ پس کلمهٔ «خصمی» بمعنی مخاصم صیغهٔ مصدراست با یاء نسبت مثل «خدمتی» بمعنی خدمتگر که در اشعارجامی است و «نوبتی» بمعنی اسب نوبتی... علاوه می کنم که صاحب مجمع البیان در تفسیر «خصمان، اختصموا» سورهٔ حج تحقیق می کند که «خصم» اصلاً مصدر است که گاهی برای مبالغه در معنی وصفی استعمال می شود نظیر «عدل» و «رضی» و نظایر آن. (گو یندهٔ قصیده)

۳– جنگ و جدال

۴– آژدن = آجیدن = آژیدن = برجستگی هایی برروی جامه یا کف برون سوی گیوه و امثال آن با نخ ازپنبه یا پشم یا با رشتهٔ سیم و زر دوختن زینت یا محکمی را: دهخدا

من شیشه واین قوم سنگدل — بر من همه سنگ فلاخنند
مشتی شدم از استخوان و نوز — پیوسته مرا مشت می زنند
من گوشهٔ عزلت گرفته ام — بر گوشه نشین بر چه می دنند[۱]
دیوانِ دغل هر زمان مرا — خواهند بچاهی در افکنند
چون پیله زهر گوشه تارها — بر گرد من ازحیله می تنند
هرجا که رسد دستشان مرا — بر زخم نمک می پراکنند
هرخار که آید بچنگشان — در پای من خسته بشکنند
در حقّ کسی بد نکرده ام — ناحق زچه بامن بدی کنند
استیزهٔ ایشان نه بامن است — اینان همه خصمان ذوالمنند
بر خیره نهال خدای را — خواهند همی ریشه بر کنند
با من نَچَخد ایزدی نژاد — این قوم که بینی هریمنند
خصمی نشود بامن آدمی — اینان همه دیوان ریمنند
اینان همه بومند و من همای — من گوهر و اینان خُماهنند
نی نی که منم صعوه این گروه — خود کرکس گردون نشیمنند
من قطره، گر این قوم قلزمند — من دانه، گر این جمع خرمنند
گر خود نه منم شاخص ازچرا — چون سایه همی در پی منند
با دانش و دینشان ستیزگی — زآنست که نادان و کودنند
آبستن جهلند، لاجرم — از زادن دانش سترونند
«اَلْمَرء عَدُوٌّ لِما جَهِل» — زین روست که با علم دشمنند
ازخویش چه گویم که این گروه — خصمان خدا، خلق ومیهنند
درطعن افاضل نفیر کوس — درسَتْر فضایل نُهَنْبنند[۲]

۱ــ از مصدر دنیدن بمعنی از خشم و قهر جوشیدن

۲ــ سر پوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن

با کفر وستم شیر وشکّرند	با دانش ودین آب وروغنند
درعلم وَری، دیوجهل ساز	در راهبری، غول رهزنند
گر جاهلکی برفراخت قد	درتقویتش گرز وگرزنند
ورعالمی افتاد درمیان	در کوفتنش سنگ وآهنند
آن را که به ایشان حیات داد	اندر پی آزار و کشتنند
وان را که بناشان خراب کرد	اندر رهِ آباد کردنند
آنجا که بود زور، خنگِ رام	آنجا که بود ضعف، توسنند
گر شیر بود، گر به شانی اند	ور موش بود، شیر اوژنند
درپیش اجانب، چوپیر زال	نزدیک اقارب، تهمتنند
درسینهٔ افکار، خنجرند	بر پیکر غدّار، جوشنند
درلاف هنر، مردیکه تاز	درگاه عمل، کمتراززنند
آواز دهلشان بگوشهاست	خود چونکه گاودهل زنند
یاللعجب این قوم مرده دل	برمرده چرا چوب می زنند
درحیرتم این مکرپیشگان	ازمکرخدا چونکه ایمنند
در دشمنیِ نسل آدمی	انبازی شیطان همی کنند
زان جامه بدرّند برفقیر	کاندر هوس خزّ ادکنند[1]
تا حلقِ ضعیفی بیفشرند	تا کیسه زمالی بیاکنند
بر بسته کمر همچودسته اند	بگشاده دهن همچوهاونند
انباشته انبارها وباز	اندر پی یک مشت ارزنند
هرروز برنگی وحالتی	خودرا بجماعات درزنند
یک روز طرفدار مسکوند	یک روز هواخواه لندنند
گر مردهٔ آبست، مُسلِمند	ورزندهٔ آتش، برهمنند

۱ــ ادکن = تیره گون (دستوراللغه) : دهخدا

گر علم بود گلشن، این گروه — چون فضلهٔ زاغان به گلشنند
ور جهل بود دوزخی بتاب — چون هیزم تابان به گلخنند
باری بندانم که این گروه — خود اهل چه کوی و چه برزنند
گر نسل براهیم آزرند — ور تخمهٔ گودرز و بهمنند
نفرین خداشان که این گروه — خصمان خدای مُهَیْمنند
نادان و سبکسار و هرزه لای — کشخان ولت انبان و غرزنند
جز رنج و زیانشان ثمر مباد — آن روز که از کِشته برچنند
یارب به حق اولیاء پاک — وانان که بقرب تو ساکنند
بشکن دهن آن گُره که خلق — از نیش زبانشان بشیونند
چون گل زقفاشان زبان برآر — کز چند زبانی چو سوسنند
گر اهل قلم، نیش جانگزای — ور اهل سخن، دیو پرفنند
یارب بحق بندگان خاص — کز پردهٔ عصمت بمأمنند
این بنده سنا را بدار پاک — زان قوم که آلوده دامنند
وآزادگیش ده از آن گروه — کش در پی آزار جستنند

چکامهٔ بَثِّ شکوی[۱]

هوالحق

استاد من ای میر نامدار — ای آیت کبرای کردگار
ای آنکه بود نام نامیت — برفرق جهان تاج افتخار
بگزیده ز مردم چنانکه هست — بگزیده زایّام، نوبهار
در دانش عقلی و نقلی است — شخص تو مسلّم در این دیار
ای آنکه بزهد و صلاح و علم — همتات نباشد بروزگار
در نامه زمن یاد کرده‌یی — وزحال بپرسیده‌یی و کار
گفتی ز چه نالیده‌ام بدرد — وزدست رها کرده اصطبار
زابناء زمانم حکایتی است — کش باتو بگویم باختصار
دانی تو که هرگز نداشتم — رسم گله از اهل روزگار
در سختی احوال بوده‌ام — همواره شکیبا و بردبار

۱ــ در مورد تاریخ و علّت سرودن این قصیده، عین یادداشت استاد نقل می شود:
«در پاسخ نامهٔ تفقّدآمیز روح انگیز حضرت استاد بزرگوارم جناب مستطاب نادرة‌الزمان و باقعة‌الدّوران ذُخرالایام علاّمـة‌العلماء الاعلام حجة‌الاسلام آیة‌الله العظمی فی الاَنام سرور عالی جناب آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی ادام الله ایّام برکاته العالیه که باقی ماندهٔ اساتید ایّام تحصیل و طالب علمی این حقیرند، چون قصیدهٔ شکوائیه این بنده که تحت عنوان «دشمنان دین و دانش» در جراید مرکز طبع شده بود بسمع مبارک ایشان رسید با این که متأسفانه یکی دو سال است که بکلّی از نعمت باصره محروم شده‌اند نامه‌یی که سطری ازآن با امضای «اقل الخلیفه رحیم» بخط مبارک خود ایشان و باقی بخط یکی ازملازمان درگاه است باین حقیر نوشته از اظهار لطف و محبت و تفقد و دلنمودگی و نصایح حکیمانهٔ پدرانه چیزی فروگذار نفرموده بودند؛ شایسته نبود که جواب مبهم سربسته‌یی که در این باره بدیگران داده و از اظهار مافی الّضمیر تن زده‌ام خدمت ایشان که سمت پدری بر بنده دارند عرض کنم؛ این بود که قصیدهٔ ذیل را که «چکامهٔ بث شکوی» نامیده‌ام و مانند شکوائیه قبل در وزن بحر قریب اخرب مکفوف است، درخطاب بحضرت ایشان ساخته و بحکم مصافات و مخالصت که مابین شاگرد و استاد خاصه چنو دانشمندی مهربان و روشن روان در بایست است آنچه را که دردل داشتم و انگیزهٔ ساختن قصیدهٔ «دشمنان دین و دانش» شده بود بدون پرده‌پوشی و استتار در حضور آن پدر روحانی بزرگوار اظهار کردم وآنچه را که شایسته و درخور عرض محضر انور بود دراین قصیده آوردم؛ آنچه خبردارم برحسب امرمبارک چندبار قصیدهٔ حاضر در محضر معظّم له تکرار شده و مورد تحسین و آفرین قرار گرفته است و این حقیر را بحسن تقدیر و ذکر دعای خیر که سرمایهٔ نجاح و فلاح دارَیْن است مفتخر و سرافراز فرموده‌اند و کان ذلک فی سنهٔ ۱۳۴۷ الشمسیه و سنهٔ ۱۳۸۸ القمریه الهجریه و انا اَلعبدالضعیف .

جز خدمت فرهنگ و نشر علم آلوده نگشتم بهیچ کار
از مال و منال جهان شدم قانع بمعاشی فقیروار
از نعمت و ملک جهان مرا کنجی و کتابی است اختیار
کرده به پژوهندگان یله هرچ از وی یُسر آمد و یسار
بنهاده جگر بند سر بسر اندر بر زاغان جیفه خوار
خرسند بیک جوشدم دگر خوردند زمن طعمه بار بار
هرگز نستیزیده با کسی درخواسته و جاه و اعتبار
نه از حسدم بوده دل غمین نه از طمعم گشته جان فکار
نز مکنت و مال جهان سمین نز نکبت و رنج فلک نزار
نه از شَرَهم لب بوای وای نه از هوسم دل بخارخار
با این همه آسوده نیستم زآسیب حسودان نابکار
فریادم از این دیو مردم است کز صحبتشان یارب الحذار
اندر صور آدمی ولی در سیرت گرگ و سگان هار
باطن همه ماران جانگزای ظاهر همه طاوس خوش نگار
از نیش زبان در دهانشان دندان سگ است و زبان مار
از رخنه چنان موریانه اند در پیکر ایران به پود و تار
بر تخت کهن سال باستان افتاده چو کرمان تخته خوار
در بردن آثار ملّی اند با دشمن بیگانه دستیار
اندر پی تخریب ملک و دین هر روز بشکلی کنند کار
در مذهبشان باژگونگی است در نیکی و زشتی و فخر و عار
آن را که بنیک است زشتگوی آن را که بفخر است عاردار
یکسان برشان دانش و سَفَه همتا برشان نغمه و خُوار
زین مردم بد اصل الحذر زین قوم فرومایه الفرار
القصّه زسوز درون مرا افتاد برون ناگه آن شرار

از صد سخنی کان نهفته است / حرفی بضرورت شد آشکار
خود نفثهٔ مصدور بود آن / کز سینه برآمد باضطرار
شد سینهٔ تنگم بساز چنگ / گر چنگ خروشد عجب مدار
من بندهٔ آزاد مردمم / وز صحبت ناکس بزینهار
من برخی[1] آنم که گفتِ او / در طبع حکیم است سازگار
فرزانهٔ روشن دلی که نیست / جز دانش وتقویش کار و بار
آنجا که بود آفتاب علم / این بنده منم ذرّه در شمار
افسوس که شد دیده ام سپید / در راه عزیزان به انتظار
یک دوست ندانم که یاریش / برگیردم از دوش خسته بار
آنکس که خود آسوده طبع نیست / آسودگی از وی طمع مدار
کو عالم عامل که بردرش / سایم به ادب روی انکسار
کو عارف واصل که در رهش / جان را کنم از بندگی نثار
کو صوفی صافی که پیش او / باشم بزمین بوس خاکسار
کو همدم صادق که صحبتش / آرام کند جان بی قرار
کو یار موافق که از دمش / دل تازه شود چون گلِ ببار
کو اهل صفا تا بروشنی / صبحی بدرآرد زشام تار
کو چشمهٔ فیضی کز آب لطف / شوید زدل خستگان غبار
کو اهل قلم کش اثر بود / خالی زخلل عاری از عوار
در اهل سخن تازه و کهن / کو آنکه بود مرد ابتکار
فردوسی وسعدی اگر نیند / آخر نه کم از ایرج و بهار
کو آنکه بود آرزوی من / وز حق بدعا بوده خواستار
تا در پی تعظیم جاه او / باشم چو برهمن بنو بهار

۱ــ فدایی

این خلق که بینی دودسته اند | یک دسته خر آن دسته خرسوار
یک جوق سواران راهزن | یک خیل حمولان راهوار
یک دسته فقیران بارکش | یک دسته امیران تنگ بار
وین بنده گریزان زهردوان | بگریخته در حرز کردگار
زاصحاب[1] رقیمم تو گوئیا | وین خانه تنگم بجای غار
یا چون پری از دیو مردمان | در پردهٔ غیرت[2] به استتار
بگسسته زخلق جهان امید | وز لطف خدایم امیدوار
سایم زدر عجز و بندگی | بر درگه حق روی افتقار
اندر بَرِ یکتا ببسته ام | امید شفاعت بهشت و چار
باشد که بدنیا و دین شوم | از لطف خداوند، رستگار
یارب بحق اولیاء خاص | وآن پاک رسولان حق شعار
این کشور ایران زمین ما | کز عهد کهن مانده پایدار
زآسیب بداندیش حفظ کن | زآفات حوادث نگاه دار
وزخویش وز بیگانه هر که هست | دود از سر خصمان او برآر
کشور همه آباد و بی گزند | مردم همه شادان و شادخوار
وز دانش و دین و شکوه و داد | افزای براو قدر و اعتبار
باری زتوای حضرت رحیم | کزعلم قدیمی بیادگار
کاخ ادب و فقه و فلسفه | در شخص تو مانده است استوار
مانا گِل ذاتت سرشته است | از دانش محض آفریدگار
تا جان بودم پاسدار تن | باشم بدل و جان سپاسدار
افرشتهٔ رحمت مرا[3] تویی | در زحمت دیوان جان شکار

۱ــ اشاره به آیه مبارکه «ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم». سورهٔ الکهف آیهٔ ۹

۲ــ عزّت: نخ

۳ــ کنون: نخ

صد چامه اگر مدح تو کنم — وصفت نتوانم یک از هزار

ناچار ز نعت و ثناگری — در تو بدعا کردم اقتصار

تا هست جهان برقرار باد — فیض تو در ایّام، برقرار

بادا بد و عالم وجود تو — مشمول عنایات کردگار

وین چامه سَنا را هدیّه باد — در حضرت توای بزرگوار

قصیدهٔ رثاء و تاریخ وفات ملک الشعراءِ بهار[1]

ای دریغا رفت استاد سخنگویان بهار

عالم فضل و هنر در مرگ او شد سوکوار

اوّل اردیبهشت و نیمهٔ ماه رجب

اوستاد فضل و دانش را سرآمد روزگار

ای دوصد افسوس کز دَمْ سردی دیماه مرگ

زرد رویی خزان گردید پیدا در بهار

حسرتا دردا که از بدعهدی ایّام گشت

مُلک دانش بی مَلِک شهر ادب بی شهریار

پاسبان گوهر و لعل ادب بر بست چشم

کاروان شکر و شهد سخن بر بست بار

ایدریغا آنهمه گفتار شیوای بلیغ

ایدریغا آنهمه اشعار نغز آبدار

۱ــ رجب سال ۱۳۷۰ هجری قمری برابر با اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی، تهران

آدمی را فاعل مختار می گویند و نیست
این سخن اندر ترازوی خرد کامل عیار

مردم ار مختار بودی کی سپردی تن بمرگ
پنجهٔ تقدیر برتابد عنان اختیار

کرد آوخ پنجهٔ شاهین جان او بارمرگ
بلبل خوش نغمهٔ باغ معانی را شکار

مادر ایّام خون دل خورد بس قرنها
تا چنو مرد سخنور پروراند در کنار

نظم او ماء معین و نثر او درّ ثمین
طبع او سحرآفرین و کلک او معجزنگار

طبع او ماء معین می ساخت از اشعار عذب
دست او درّ ثمین می کرد از کلک آشکار

نامه اندر سوک استاد سخن بشخود روی
خامه در مرگ خداوند قلم بگریست زار

زائد اندر ناقص و بی انتها در منتهی
خود تو گویی درنگنجد من ندارم استوار

زآنکه در مرگ ملک استاد استادان نظم
خود بصد حسرت عیان دیدم بچشم اعتبار

در دو گز چلوار پیچیدند فضلی بی کران
در بدستی[1] خاک جادادند بحری بی کنار

خود غلط گفتم که استاد سخن هرگز نمرد
آن کجا کاخ سخن بر پاست باشد پایدار

۱ــ بَدَسْت: به فتح اوّل و دوّم: وَجَب که به عربی «شِبْر» گویند.

مرد کز وی نام نیکو ماند و آثار نیک
زنده باشد در شمار مردگان او را میار

نام نیک آدمی او را حیات باقی است
بعد از آن کاو را سر آمد این حیات مستعار

دانشی مرد سخنور جاودانی زنده است
چون ز وی آثار جاویدان بماند یادگار

هست نامش جاودان در دفتر خلق جهان
هست جانش شادمان در رَحمت[1] پروردگار

باری از باغ ادب چون کند دست حادثه
شاخساری را که بودش فضل و دانش برگ و بار

موسم سرسبزی باغ و چمن پژمرده گشت
گلبنی کش بود بس گلهای نغز کامکار

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
«گلشن علم و ادب بفسرد با مرگ بهار»

۱۳۷۰

جشن هفتاد سالهٔ شادروان بهمنیار[2]

روان علم و ادب زنده گشت دیگر بار
زفرّ جشن مهین اوستاد بهمنیار

درخت دانش پژمرده شاخ بی بر بود
کنون زشادی این جشن تازه گشت وببار

زلطف دانا مردم ضمیر دانا مرد
شکفته گشت چنانچون گل از نسیم بهار

بچشم بینا زین قدردانی وتجلیل
روان علم سمین گشت وجسم جهل نزار

۱ــ اولئک فی رحمة الله

۲ــ این قصیده بمناسبت جشن هفتادمین سال زندگی وپنجاهمین سال خدمات فرهنگی استاد احمد بهمنیار استاد دانشکدهٔ ادبیات ساخته و روز یکشنبه ۲٤ خرداد ماه ۱۳۳۲ شمسی موافق دوم شوال ۱۳۷۲ قمری درمحل جشن [تالار فوقانی دانشکدهٔ ادبیات] خوانده شده است.

فری بهمّت جمعی که دست فکرتشان نهاد پایهٔ این جشن معرفت آثار
زسعی وخدمت این دوستان دانش دوست روان دانش وفرهنگ شد سپاسگزار
خدا کند که صدم سال عمر ایشانرا من افتتاح کنم جشن درهمین تالار[۱]
بشادمانی این روز خاطرافروز است نشاط و وجد پدیدار از در و دیوار
خجسته جشن بزرگ اوستاد والاقدر سرآمد فضلا و گزیدهٔ اخیار
جهان دانش ودین آفتاب هوش وذکا سپهر علم و ادب کان حلم کوه وقار
فرشته خوی بهشتی سرشت خوب نهاد ستوده فعل پسندیده رسم نیک شعار
بفکر عُقده گشا وبخلق روح فزا بخامه مشک فشان وبچامه گوهر بار
بگاه نثر بزایدش مشک ازخامه بگاه نظم بریزدش شهد از گفتار
بمشکلات ادب فکرروشنش گویی که آفتاب درخشنده است درشب تار
بنام احمد ودرخلق وخوی مختاراست سزد اگر که بنامیش احمد مختار
بسی بباید تا مردی این چنین زاید زحادثات جهان وز گشتِ لیل ونهار
هزار دایه بکاراست طفل باران را که تا بکام صدف لؤلؤی شود شهوار
یکی زجمع بشرتا بزرگ قدرشود بغیرعلم وهنربس لطیفه هاست بکار
نه شاعراست که خواند بحورشعراز بر نه عالم است که دارد فنون علم ببار

* * *

من از ره شفقت ای جوان دانشجوی «نصیحتی کنمت یاد گیرودرعمل آر»[۲]
اگرچه تلخ بود پند ناصحان بنیوش که خود بدار وی تلخ است صحّت بیمار
وجود مردم دانا مثال آینه است که زشت وزیبا در پیش اوشود دیدار

۱ــ این بیت برسبیل مزاح گفته شده و سراینده بهنگام خواندن اضافه کرده است: «کان رسول الله اذا دعا بدأ بنفسه».

۲ــ تضمین ازبیت **حافظ**:

«نصیحتی کنمت یادگیرودرعمل آر که این حدیث ز پیرطریقتم یاد است»

مطلع غزل:

«بیا که قصرامل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیادعمربر باداست»

توچون برابر آیینه روی بنمودی | عیان بچشم نمایدت زشتی رخسار
اگر نخواهی کت روی زشت بنماید | بپیش آینه رخسار زشت خویش مدار
شنیده یی که کند تیره آه آینه را | زآه تیره مکن روی آینه زنهار
بپیش پاکدلان دم مزن مگر ازصدق | که روی آینه را دود آه سازد تار
حصار علم زعرش برین بلندتراست | بچشم تنگ مبین کوته این بلند حصار
بعرض گاه هنرلاف سیم وزرمفروش | که این متاع نیرزد جوی درآن بازار
نخست پای زتقلید وهم بیرون نه | پس آنگه از پی تحقیق حق قدم بردار
بشوی دست زخود کامی وتن آسانی | وگرنه دره تحصیل علم پامگذار
براه علم وادب کس مراد خویش نیافت | مگر بیاری حق وبزور کوشش وکار
ببین بجشن فرح بخش اوستاد ادیب | که ساخت روح ادب شادمان وشکرگزار

* * *

بزرگوارا دیری بود که این بنده | بدوستی صمیم تودارد استظهار
بضاعتی که کنم پیش کش بحضرت تو | مرا نبود بغیر از هدیّهٔ اشعار
هزار بیت اگر درثنای تو گویم | نگفته باشم دروصف تویکی زهزار
کنون بشادی هفتاد ساله جشن توام | امیدوار زدرگاه ایزد دادار
که دیرمانی وپیوسته شادمان باشی | بدوستکامی ازعمروبخت برخوردار

* * *

لَقَدْ خَتَمْتُ مَقالی وَكُنْتُ مُبْتَدِئاً | بِاَنْ يُعَمِّرَكَ اللّهُ اَحْسَنَ الْاَعْمار
دَعَوْتُ فيكَ بِاَنْ لازِلْتَ مُحْتَظِياً | وَسارَ ذِكْرُكَ ماسارَكوكَبٌ دَوّار
رُزِقْتَ عاقِبَةَ الْخيرِ خَيْرَ عاقِبَةٍ | بِحَقِّ خَيْرِ نَبيٍّ وَآلِهِ الْاَطْهار

روز اقبال[1]

سلام مـن بـتـوای شـاعـر بلند اقبال ... سـلام من بتوای عـارف ستوده خـصـال
سـلام مـن بتوای طوطی شکرخایی ... کـه قـنـد پارسیت رفتـه است تـا بـنـگـال
درود مـن بـتـوای نـامور سخنگو یی ... کـه فرّنام تـو گسـترده درجهـان پر و بـال
درود مـن بـتـوای پیشـتـاز آزادی ... سـلام مـن بـتـوای شـاهـبـاز اوج کـمـال
مِـهـیـن سـتـارهٔ روشـن زمطلع لاهـور ... امـام وقـبـلـهٔ پاکـان «محـمـد اقـبـال»
سـتوده جانـی وروشـن روان ودین پرور ... بلـنـد فـکـری وشـیـریـن بیـان ونـغـز مقال
تـورا بملـک سـخـن دولـتـی است پاینده ... کـه تـا ابـد نـپـذیـرد زحـادثـات زوال
هم ازشریعهٔ شرع نبیت منبع فیض ... هم ازسبیکهٔ نظم دَریت مخزن مال
تـورا سخنور جادوسخن همی گو یند ... کـه ساختـی زگـهـرهـای نـظـم سحر حلال
اگـر نـه سـابـقـهٔ «لانبیَّ بعدی[2]» بـود ... کـه تـنـگ کـردی برسابقاتِ وهم، مجال
تـورا پـیـمـبـر معجز کلام می خواندم ... کـه بـرگـزیـدت ازخـلـق ایزد متعـال
چو «ارمغان حجاز» و «رموزواسرار» ت[3] ... کـتـاب چـنـد بـود درصحیفهٔ اعـمـال
ولی «زبورعجم» با «پیام شرق» بس است ... ذکـا وقـدرت طـبـع تـورا بـاسـتـدلال
سَمِیّ شیرخدا بود «غـالب»[4] وسخنش ... زکـان درِّدری داشـت گـنـج مـالامـال

۱ــ بمناسبت سالروز دکتر محمّد اقبال لاهوری شاعرفارسی گوی آزادفکر ایران دوست و مسلمان نیک سرشت پاک عقیدت که صاحب چند اثر برگزیدهٔ منظوم اخلاقی و عرفانی و اجتماعی است و از همدستان بزرگ قائد اعظم محمّد علی جناح بانی استقلال کشور پاکستان رحمة الله علیه شمرده می شود، در سوم اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ شمسی هجری مطابق ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی فوت شده و آرامگاه او در بلدهٔ لاهور زیارتگاه صاحبدلان و ارباب معرفت نزدیک و دور مخصوصاً مسلمانان مملکت مز بور است.

• چکامهٔ فوق در طهران اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ شمسی برابر با ماه صفر سنهٔ ۱۳۹۰ قمری هجری و مطابق با آوریل ۱۹۷۰ میلادی ساخته شده است.

۲ــ حدیث معروف نبوی است که فرمود «لا نبیّ بَعْدی» یعنی پیامبری بمن ختم شده است و پس از من پیمبری نیست.

۳ــ «ارمغان حجاز» و «اسرار ورموز» و «زبورعجم» و «پیام شرق» اسامی چهار کتاب از آثار منظوم پروفسور اقبال است.

٤ــ میرزا اسدالله غالب دهلوی از شعرای فارسی گوی خوب هندوستانست که در سنهٔ ۱۸۶۹ میلادی موافق ۱۲۸۵ هجری قمری فوت شد.

ولی توحال ز«حالی»[1] گرفتی و کردی بطرز فکر ازاو پیروی در اوّلِ حال

تو یی چو عیسی و اویحیی مبشّر بود گراوز پیش برون آمد و تو در دنبال

غرض تو بودی فکر تو بود و فلسفه ات که هند یکسره بیدار شد زخواب وخیال

بعزم ثابت و رایِ صواب حلّ کردی مسائلی که ازآن پیش می نمود محال

بدان مشابه سخن گفتی وعمل کردی که پیش حجّت توخصم گشت عاجز و لال

چنان نمودی برهندو ومسلمان مهر که برچمین[2] و چمن می وزد نسیم شمال

تورا بمهدی آخر زمان کنم تشبیه که خلق باز رهاندی زفتنهٔ دجال

بدستیاری تو در زمین آزادی جناح قائد اعظم[3] نشاند تازه نهال

سر ازدریچهٔ جنّت بر آرونک بنگر که آن نهال درختی شده است پربرو یال

کنون جوان رشید است آنکه بود رضیع کنون چوبدر تمام است آنکه بود هلال

ز پرتو قلم وفکر تو پاکستان بزرگ دولت اسلام یافت استقلال

جناح مُجْری فکر تو بود چون نگری چنانکه مجری شرع نبی صَحابه وآل

تورا و او را حقّی بود بپاکستان که حق گزاری او تازه می شود هرسال

کنون بزیور بزم تو طبع مدح آرای بدست و پای سخن بست یاره وخلخال

بحقّ تو درخور مدح و ستایشی زین روی سخنورانت ستایشگرند ومدح سِگال

هَمَت بکشور ایران و هم بپاکستان همه ستایند ازجان ودل بحال وبه قال

بشادکامی جشنت که «روزاقبال» است هماره بخت بود مقبل و همایون فال

سنا حدیث تورا گفت مختصر هرچند دراین مقام زتطویل نیست بیم ملال

۱ــ «حالی» از شعرای روشن فکر تازه گوی هندوستان است که پروفسور محمد اقبال بوی اعتقاد داشت و از او در شیوهٔ فکر و سخن پیروی کرده بود.

۲ــ «چمین» بمعنی مزبله وبول وغایط وقاذورات درفرهنگها ضبط شده است.

۳ــ محمدعلی جناح که اورا درپاکستان «قائد اعظم» می گویند در ۷۲ سالگی بسال ۱۹۴۸ میلادی وحوالی ۱۳۶۷ قمری هجری وفات یافت. اصل و نژادش مثل خود محمد اقبال برهمن بود که بدین اسلام مشرف گردید و کلمهٔ «جناح» از ریشهٔ کلمات هندو یی است نه عربی.

قصیدهٔ طلوعیه[1]

درمنقبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

سپیده دم که غلامان پیشگاه ازل — زدند خیمهٔ زربفت برفراز جبل

سپهر[2] را که بتن بسته بود خون سیاه — زتیغ مهر درخشان گشوده شد اکحل

بلوح صفحهٔ مینا زرِ گداخته ریخت — چوآتشین ورقی روی آبگون جدول

هواز پرتومهروشفق بهم آمیخت — درون کاسهٔ فیروزه گون شراب وعسل

طبیب صنع فلک را بدفع رنج دُوار — همی بناصیه مالید ازشفق صندل

چوریخت گاوسحر ازدهان لعاب گوزن — غزالهٔ فلکی رخ نمود بر[3] سر تل

زکام افعی شب جست آتشین مهره — چوبسّدین گهری طرف لعل گون منهل

برون ازین تل خاکستری شد آینه یی — که یافت آینهٔ آسمان از آن[4] صیقل

* * *

عیان نمود مهم چهره درمقابل مهر — بسان آینه یی دربرابر مشعل

عیان بچهرهٔ[5] تابنده اش سیه خالی — چودراشعّهٔ خورشید احتراق زحل

چولاله فاش نهاده پیاله یی بردست — چوغنچه تنگ گرفته صراحیی ببغل

زتاب آتش رخ گشته سنبلش بُی تاب — زنورنشأهٔ می گشته نرگسش اشهل

زجزع لؤلؤتر ریخت بر بساط عقیق — چوخطّ سیمین اندرز برجدین جدول

بیاد زلف ورخش رانده هرکسی سخنی — یکی زشام ابد دیگری زصبح ازل

بگاه خنده لب لعل او گهرمی ریخت — چوگاه بخشش دست خدایگان اجلّ

علی امام مبین آسمان دانش ودین — شه[7] ستاره حشم آفتاب عرش محل

۱ــ این قصیده بشیوهٔ لامعی و ازرقی دراستقبال لامیّهٔ عمان سامانی درسنهٔ ۱۳۴۶ قمری موافق با ۱۳۰۶ شمسی هجری ساخته شده است.

۲ــ زمانه: نخ

۳ــ از: نخ

۴ــ او: نخ

۵ــ پدید بررخ: نخ

۶ــ پر: نخ

۷ــ مه ستاره حشم، نخ مه زمان و زمین: نخ

مهی که پرده زرخ گر نمی گشود هنوز «بپرده بود جمال جمیل عزّوجلّ»[۱]

جهان پناها ای آنکه خاک راه ترا کنند زیور دیهیم خسروان دُوَل

خدایگانا ای آنکه درزمانه ترا همال نیست بجزپیش دیدهٔ احول

عروس حسن تو بیرون زحجله شد ورنه هنوز حجله نشین بود صادر[۲] اوّل

ضمیر غیب نمای تو مهر عالمتاب زبان عقده گشای تو حلّ لاینحل

اگر عدو بتو پیشی گرفت وبالا یی[۳] جلال چرخ مثال ترا ازآن[٤] چه خلل

ببین بشور که پیشی گرفته چون باسد ببین بمهر که برتر ازآن نشسته زحل

ز بهر روشنی چشم اختران گردون کنند غبارسم توسن تودرمکحل

بجز زابر سخا وسحاب مکرُمتت زمانه را نخورد آب کشتزار امل

عقاب حزم توچون بال امن بگشاید بزیر شهپر عنقا برد پناه اجل

بلوح سینهٔ افلاک نقش مهرترا کشد بخانهٔ تقدیر نقشبند ازل

زسوز قهر توزهر است اگر بود شکر بیاد مهر توشهد است اگر بود حنظل

هماره تا رخ و گیسوی دلربایان را بصبح وشام وشب وروزمی زنند مثل

شب عدوی ترا روزخوش مباد ز پی مباد صبح مُحِبّت بشام تیره بدل

سنا ثنای تو گو ید بقدر خود ورنه حدیث مدح تو کی گنجد اندرین مجمل

همیشه تا زعرب وافراست و کامل باد اصول خصم تومقطوع همچو بحر رمل

۱ــ مصراع تضمین است از **عمان سامانی** رحمة الله.

۲ــ جوهر عقلی باشد. نخستین معلولی که از باری تعالی صادر شد.

۳ــ اگر عدو زتو برتر نشست و پیشی جست: نخ

٤- رسد: نخ

بسمه تعالی شَأنه[۱]

کتیبهٔ ضریح مرقد مطهّر مسلم بن عقیل

اگر جمال عمل خواهی و مقام جمیل — بیا بروضهٔ درگاه مسلم بن عقیل

سفیر مذهب حق پیشتاز جانبازان — که در طریق رضای خدای گشت قتیل

هماره در حرم قدس او فرشته زعرش — پیام آور تسبیح باشد و تهلیل

زچاکران ره او یکی بود میکال — زخادمان در او یکی بود جبریل

زوصف مرتبتش دست لفظ کوتاه است — وگر بمدحش گویی هزار بحر طویل

بهر سلام که گویند زایران درش — رسد ز پاسخ حقشان هزار اجر جزیل

بدعوتی که زاهل عراق آمده بود — امام کردش زی کوفه ازمدینه گُسیل

که تا تمام شود حجّت خدای بخلق — بگمرهان طریقش رسول کرد و دلیل

شهید گشت در این راه و فخر داشت که کرد — در ود حقّ و رضای امام را تحصیل

ورا بعزّ شهادت مقام و منزلتی است — که نفس عاقله از درک کُنه اوست علیل

گمان مبر که رسی با عصای کور آنجا — که پای واهمه لنگ است و چشم عقل کلیل

حقیقتی که شَه کر بلاست مُجمل او — زمسلم است و شهیدان دیگرش تفصیل

تبارک الله ازاین بارگه که بردر او — بحاجتند شهان چون گدای ابن سبیل

در این رواق مطهّر سزد که افروزند — زمهر و ماه چراغ، از ستارگان قندیل

مسافران که بیابند فیض این درگاه — بَدَل بقصد اقامت کنند عزم رحیل

بسای جبهه براین در که خسروان جهان — کنند فخر زخاکش بسجده[۲] وتقبیل

۱ــ کتیبهٔ ضریح مرقد مطهر حضرت **«مسلم بن عقیل»** سلام الله علیه که بدستور جناب مستطاب آیة الله العظمی آقای **سید محسن حکیم طباطبائی** مدّالله ظلال افاضاته العالیة در اصفهان ساخته شد بسال ۱۳۸۹هجری قمری زیر دست استاد زرگر هنرور آقای حسین پرورش اصفهانی سلّمه الله تعالی و بمباشرت حاج سید ابراهیم طباطبائی داماد حضرت آیة الله.
توضیحاً تمام قصیده در کتیبهٔ ضریح گنجایش نداشت ۱٤ بیت از آن با اندک تصرفی توسط استاد برای ضریح مطهر انتخاب شد.

۲ــ بخاکش زسجده: نخ

بسای جبهه براین در که ازغبار رهش | بحجله گاه جنان حورعین کند تکحیل
دراین مقام کریم ازخدای حاجت خواه | که حق مهمّ تورا می شود کفیل ووکیل
کسی که قصد خرابی این مشاهد[۱] کرد | همان ببیند کز کعبه دید صاحب فیل[۲]
زمکر دشمن اندیشه یی نباید داشت | که کید خصمان دارد خدای درتضلیل
کسی که تفرقه انداخت در مسلمانان | جزای خویش ببیناد روز ویل وعویل
زجاه مسلم این بقعه فرّوجاه گرفت | چنانکه کعبه شرف یافت ازمقام خلیل
فزود رونق این روضه[۳] ازضریح که ساخت | امام وسیّد ما محسن حکیم جلیل
زعیم شیعه که دردین و دانش وتقوی | بصدق درخورتعظیم باشد وتبجیل
بزرگ حجّت اسلام آیة اللّهی | که درزمانه نباشد ورا نظیر وعدیل
بمدح او بسپردم ازآن ره ایجاز | که درستایش اوخوش نداشتم تطویل
همارە ناصر اوسرفراز باد وعزیز | همیشه دشمن او خوارباد وپست وذلیل
بسال سیصد وهشتاد ونه زبعد هزار | شد این ضریح نوآئین دراصفهان تکمیل
حسین پرورش اصفهانیش صانع | مباشر عملش سیّد سمّی خلیل[۴]
سنا سرود مراین چامه را وازحق است | امید خیر کثیرش بدین متاع قلیل

۱ــ عمارت: نخ

۲ــ ساختمان ضریح در وقتی اتفاق افتاد که دولت عراق دردست حزب «بعث» افتاده و حضرت آقا سید محسن در تحت نظر قرارگرفته بود و هرروز مشاهد مشرفه از طرف شرطه های بی بندو باربعثی تهدید می شد؛ گروه کثیری را بدلخواه خود کشتند و اموال جمعی را مصادره کردند و جماعتی را از سرزمین عراق آواره و سرگردان نمودند بعد ازآنکه تمام دارایی ایشان را ازمنقول وغیرمنقول ربودند وزن وفرزندشان را اسیر کردند!

۳ــ درگه ، نخ

٤ــ مقصود آقای حاج سید ابراهیم طباطبائی است داماد حضرت آیة الله آقا سید محسن که ازطرف ایشان به اصفهان آمده و مباشر این خدمت گردیده بود.

سرگذشت[۱]

هلال گوشهٔ ابرو نمود از لب بام / اشاره کرد بماه مبارک پدرام
نمود گوشهٔ ابرو و این اشارت کرد / که هست فردا روز نخست ماه صیام
هلال یک شبه برطرف آسمان کبود / چنانکه دشنهٔ زرین بنطع[۲] ازرق‌فام[۳]
نهان و پیدا چونانکه گاه ابر و کسوف / ندانی ابر کدامست و آفتاب کدام
بسان نشتر رگ‌زن نمود چونکه نمود / شفق زحُمره برخسار چرخ با دُشنام[٤]
کنار مغرب گفتی که بحر احمر بود / هلال در وی چون ماهیان سیم اندام
چنان نمود که در موج آبگیر همی / پدید ماند لختی برون زسیمین جام
عیان زجیب افق گشت ناخنی سیمین / که بر کشید بیک سوی پرده های ظَلام[۵]
نمود با سرانگشت این اشاره بمن / که ای شکستهٔ چرخ و فسردهٔ ایّام
چنین شبی توپدید آمدی زمکمن[٦] غیب / چنین شبی توبرون گشتی ازمشیمهٔ[۷] مام
هزار و سیصد و هفده سنین دورقمر / ز بعد هجرت ختم رسل علیه سلام
بسال شمسی هفتاد و هشت بود و دو یست / پس از هزار، بدان مه که جدی بودش نام
چهارشنبه سوم روز ژانو یه کش بود / هزار و نهصد میلاد نوبت اعوام[۸]

۱— چکامه‌یی است که استاد در وصف حال و سرگذشت زندگانی خود و شکایت از ناهنجاری اوضاع روزگار ساخته است. رمضان ۱۳۹۸ قمری برابر با مردادماه ۱۳۵۷ شمسی هجری و مطابق با اوت ۱۹۷۸ میلادی، تهران

۲— نطع = بفتح و کسر اوّل سفرهٔ چرمین که درقدیم زیر سر محکومان بقتل می گستردند و سر محکوم را برآن می بریدند.

۳— ازرق فام = کبود رنگ و «نطع ازرق فام» اینجا کنایه از آسمان کبود رنگ است.

٤— بادِشُنام [= پادشنام = بادشفام] = بیماری است که آن را «حُمره» و «باد سرخ» می گویند گاهی مقدمهٔ جذام باشد و درطبّ قدیم بهترین علاجش خون گرفتن است.

۵— ظلام = بفتح اوّل ظلمت و تاریکی.

٦— مکمَن = بفتح هردومیم = نهانگاه، کمین گاه

۷— مشیمه = بفتح هردومیم = زهدان یعنی رحم مادر که جنین درآن متکوّن شود.

۸— اعوام = جمع عام بتخفیف میم = سالها

که ناگه از افق غیب در سرای شهود ستارهٔ تو پدیدار شد شبا هنگام

ز پیش آنکه بمسجد اذان صبح کنند بطلق[1] مام اذان گفت مُؤذنی بر بام

بگاه آنکه خروس سحر برآرد بانگ طلوع عمر تورا بانگ دایه کرد اعلام

ز بامداد یکم زوتَرک یکی دایه نوید داد پدر را که اینْت تازه غلام

ندانم این که پدر بشکفید یا افسرد بگاه آنکه زدادک[2] شنید این پیغام

* * *

هزار وسیصدو پنجاه وهفت شد اکنون بسال شمسی از هجرت رسولِ اَنام

زدور عمرت هفتادوهشت سال گذشت بهفت ماه برافزون زسالهای تمام

گرفتم این که سه چندین دگر زمان یابی بجز که رفتن از ایدَر چه باشدت فرجام

* * *

کنون بگویم وصفی زحال خود چونان که رفته باشد، بامعذرت زطول کلام

ز پنج سالگیم درس ومشق داد پدر بجدّ وجهدی کز من ببرده بود آرام

مرا نوشتن وخواندن مُدام می فرمود ز بامداد پَگه تا سه پاس رفته زشام

هم از عتاب پدر، هم زشوق وذوق درون مرا نبود بجز درس ومشق شغل مدام

گذشته بود مرا سیزده زدورهٔ عمر که درگذشت مرا والد خجسته مقام

بغیرخانه ومشتی کتاب بیش نماند بضاعتی که معیشت کنند ازاو آیتام

زمستمّری دیوانیش هم اندر حکم مقرّر آنکه بکاهند نیمهٔ ارقام

* * *

ز بعد آنکه پدر سایه واگرفت ازسر بسر پرستی ما، عمّ پیر کرد قیام

نه باتوانگری ومال، بل بخلق کریم نمود آن سره مرد بزرگ، بس اکرام

۱ــ طَلق = بفتح اوّل = درد سخت که مادران را هنگام زادن فرزند گیرد.

۲ــ دادک = نوکر پیر

حدیث علم زگهواره تا بگور بجوی
بگوش هوش نیوشیده ام زعمّ هُمام

* * *

پس از فراغت از مکتب و دبیرستان
بکنج مدرسه کردم به بیست سال مُقام

حریم مدرسه را پاس داشتم شب و روز
چوحاجیان که ببندند کعبه را احرام

زمال وخواسته وعیش ونوش دنیاوی
نبوده سهمی در بیت طالعم زسهام[1]

زدسترنج کتابت مؤونت تحصیل
نه از عطّیه ونذروزکوة وسهم امام

نه شب بخفتم، نه نیز روز آسودم
نموده یکسره برخویش خورد وخواب حرام

فنون عقلی ونقلی هرآنچه ممکن بود
فراگرفتم ازمحضر شیوخ عظام

وزان سپس هم فارغ زکار ننشستم
بکار بودم روز و شبان همی بدوام

نبود علم که دربحث آن نخستم فکر
نبود راه که در طیّ آن نسودم گام

زعمررفته کنون چونکه می براندیشم
همه سراسر آضغاث بوده و آحلام[2]

همی بحسرت وآهم که زان همه تحصیل
نبود حاصل من جز که مشتی ازاوهام

چه طرف بستم ازحکمت ونجوم وعدد
چه سود بردم ازصرف ونحووفقه و کلام

نه بهره بردم زین مایه عمرفرسودن
نه کام جُستم زین روزگار دشمن کام

نه ازمکابدهٔ[3] قیل وقال بستم طرف
نه ازمشاهدهٔ وجد وحال بُردم کام

چوشاخ تازه ازآسیب تندباد خزان
مرا بگاه جوانی شکسته کرد ایّام

دل ضعیف من ازسنگ حادثات شکست
چوآبگینه که باجهد برزنی بُرخام[4]

۱– سهام = اینجا با صنعت بدیعی توریه و استخدام اشاره است بزایجه طالع نجومی و استخراج سهم السعاده و سهم الغیب و سهم المال و دیگر سهام که در کتب نجوم مذکور است.

۲– اضغاث و احلام = خوابهای آشفتهٔ پریشان

۳– مکابده = رنج بردن وتحمل مشقّت کردن

۴– مضمون بیت اقتباس است از خاقانی:

«شکسته دلِ تر از آن ساغر بلورینم
که درمیانهٔ خارا کنی بقصد رها»

بـزاد مـادر انـدیـشـه ام هـزاران طـفـل — کـه جز سه هـفـت[۱] بسر برنبرد عـهد فطام[۲]
بجـای آنـهـمـه کـوشش کـه زابـتـدا کـردم — نـدای حَـسـرَتَـنـا[۳] خـیـزد از دلـم بـخـتـام[۴]

* * *

کـنـون چو خـانـهٔ فرسودهٔ شـکـسـتـه اساس — کـه هـر دمیش یـکـی رخـنه زاید از در و بام
مـرا زضـعـف تـن و نـاتـوانـی بـنـیـه — بـهـر دور وز گـزنـدی رسد بیک انـدام
زانـحـطـاط قـوی وزانـحـراف مـزاج — تـن ضـعـیـفـم مِـمـراض گـشـتـه و مِـسـقام[۵]
ز چشم و گوش و سر و سینه دست و پهلو و پای — مـرا بـزایـد هـروز گـونـه گـون آسـقـام[۶]
چو چوب خـشـک کـه افـتـاده موریانه در او — تـمـام شـخـصـم پوسـیـده گـشـتـه از آلام[۷]
چونـیـم مـرده چراغـم بـرهـگـذار نـسـیـم — چو کـوکـب سـحـرم در ره سـپـیـدهٔ بـام[۸]
کـنـون سپرده عـنـانـم بـچرخ وزین خوشدل — کـه تـنـد مـی رود ایـن تـوسـن گـسـسـتـه لگام
بـنـای جـسـم زار کـان سـسـت ترکیب است — خـلـل پذیـرد بـی شـک بـنـای سـسـت قـوام[۹]

* * *

مـرا زخـو یـش وز بـیـگـانـه همزبانی نیست — کـه بـوی دل زدم سـرد او رسـد بـمـشـام
آقـاربـم چو عـقـارب، مـعـاشـران چو عُشور[۱۰] — نـه قـرب درغـربـا و نـه رَحـم در آرحـام

---

۱ — اشاره است به آن مقدار از تألیفات و آثار نظم و نثر که تا کنون مدوّن شده و بطبع رسیده است.

۲ — فطام = از شیر باز گرفتن طفل

۳ — تلمیح است بآیت شریفه «یا حسرتنا علی ما فرّطنافیها» : انعام

۴ — خِتام = پایان

۵ — مِمراض و مِسقام هر دو بکسر اوّل و سکون دوم مرادف «بیمار غنج» است یعنی کسی که بسبب ضعف مزاج پیوسته مستعد بیماری باشد.

۶ — آسقام = جمع سُقم = بیماری

۷ — آلام جمع اَلَم = درد سخت پررنج

۸ — بام = صبح

۹ — اشاره است بیکی از قواعد طبّ و طبیعیّات که ترکیب سست قوام دیر نپاید.

۱۰ — عُشور = بضمّ عین در اصل بمعنی ده یک گرفتن باج است از تجّار و متردّدان بنادر که در قدیم معمول بوده و با توسع مجازی محصّل دیوانی سرسخت که مأمور باج گیری باشد.

زآشنا وز بیگانه زخمها خوردم — علی الخصوص زمشتی یهود طبع لئام
یکی خراشد رویم، یکی گدازد مغز — یکی بپوشد نامم، یکی دهد دشنام
کسی که دوستی منش نان ورتبت داد — کنون شده است مرا بی گنه الدّ خصام[۱]
بزیر سقف نگونسار هیچ اگر خفتی — بخانه یی که بود لانهٔ سوام و هوام[۲]
بدان قیاس بود زیر آسمان کبود — نشست وخاست من باعوام کالانعام[۳]

* * *

بدان مشابه مرا دل زغصّه پرخونست — که خون دل چکدم جای خوی برون زمسام
بحال کشور خود مو یه می کنم شب وروز — که همچومرغ ضعیف است اوفتاده بدام
اسیر قهر قوی پنجگان بیگانه است — چو گوسفند بچنگال گرگ خون آشام
برند حاصل اموال ملک کهنه ونو — خورند مایهٔ اقوات خلق پخته وخام
بچارموج خطر اندراست کشتی ونیست — نه ناخدایِ توانا نه لنگرونه زمام
زمامداران خواهی وزیر وخواه وکیل — بحالتی در، چون بین یقظه اند ومَنام[۴]
بروز عرض هنر، صافر[۵] برادر جغد — بگاه لاف سخن رستم نبیرهٔ سام
چه عزّت است درآن مرتبت که بنشانند — کرام جای لئام ولئام جای کرام[۶]
چه افتخار درآن کشوری که مردم آن — نه زنده اند بننگ ونه مرده اند بنام
نه صنعت ونه زراعت، نه دین ونه دانش — مگوی کشور، بیغوله گوی وجُحر وکنام[۷]
چه لذّت است درآن زندگی که زیست کنی — بمسکن سگ وخوک وبمأمن دد ودام

* * *

۱ـ الدّخصام = سخت ترین دشمنان کینه توز

۲ـ سَوام وهَوام = هردو دراصل بتشدید میم است بمعنی حشرات گزنده.

۳ـ تلمیح است به آیه شریفه «اولئک کالانعام بل همُ اضَل = اعراف ۷ آیهٔ ۱۷۹ و «اِن هُم الاّ کالانعام بل هم اضَل سبیلا» فرقان ۲۵ آیهٔ ۴۴

۴ـ یقظه = بیداری منام = خواب: یعنی حالت مابین خواب وبیداری

۵ـ صافِر = مرغ حق که درجبن وترس زدگی ضرب المثل تازی است. گو یند «اَجبَنُ من صافر»

۶ـ کِرام = بکسر کاف تازی = رادمردان مفردش کریم است؛ لئام بروزن کرام جمع لئیم = مردم زُفت فرومایه

۷ـ جُحر = بتقدیم جیم مضموم برحاء بی نقطه = لانهٔ عقرب وسوسمار وامثال آن کُنام = خوابگاه شیران وپلنگان ودیگر ددگان

نعوذبالله ازین قوم خوابناک جهول — که درس خوانده وناخوانده اند جمله عوام

زصالحات[۱] گریزان بمنکرات حریص — زدین وآئین جاهل، بکفر وکین علاّم

همه اَعادی حقّند ازغنّی وفقیر — همه ایادی ظلمند ازسرّی وطغام[۲]

بچنگ وزوروطمعشان تفاوتی نکند — زمال خاصِ ضعیفان نَوال سفرهٔ عام

بطینت ثَنوی[۳] ضدّ دین توحیدند — بذات بولهبی خصم مُسلم و اسلام

یکی خیانت تغییر خط کند آغاز — یکی خلاعت[۴] اشعارنودهد انجام

یکی قلم شده دست، آن کند که بزداید — زبان سعدی وحافظ زدفتر اقلام

بحال شرق کند نوحهٔ دروغ آنکو — بیاد غرب همی رقصد وبنوشد جام

زخطّ وشعروادب نغمه های شوم کنند — چنانکه تابعهٔ[۵] کفرشان کند الهام

زاهل بحث گروهی دراین ردود وشکوک — منافقی را نه نقض کرده نه ابرام[۶]

بآب وآتش هرچند ظاهر آرایند — ولی مثلّثهٔ[۷] بادی اند دراحکام

بگرمگاه عمل، جوی خشک وتمتمه اند[۸] — بلافگاه دغل بحرزاخر وطمطام[۹]

خدای داند کاین بنده درسراسرعمر — زاهل دنیا منّت نبرده بهرحطام[۱۰]

۱ــ تلمیح است بآیات شریفهٔ قرآن مجید مانند «الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب: رعد» ۱۳ آیه ۲۹و«یبشر المؤمنین الذین یَعلمونَ الصالحات اَنَّ لَهُمْ اَجراًحَسَناً» کهف ۱۸ آیهٔ ۲

۲ــ سَریّ = مردم شریف بزرگوارسخاوتمند، طغام = او باش زفت فرومایه

۳ــ مقصود طایفهٔ ثنو یه است که برای حوادث عالم دومبداء «خیروشر» یا «یزدان و اهریمن» معتقدند.

۴ــ خَلاعت = بی شرمی و ناپروایی

۵ــ تابعه: موجود نامحسوس شیطانی یا جنّی که همزاد شاعر و هنرمند باشد و اورا الهام کند [برای تحقیق بیشتر دراین باره رجوع شود بحواشی استاد بردیوان **حکیم عثمان مختاری**]

۶ــ نقض = شکستن و رد کردن، ابرام = اصلاح وترمیم وپذیرش.

۷ــ مثلّثهٔ بادی = از مصطلحات فن تنجیم است که دوازده برج فلکی را بچهار مثلثه [آتشی، بادی، آبی، خاکی] تقسیم می کنند و مثلثهٔ بادی سه برج است [جوزا و میزان و دلو] و درکلمهٔ «بادی» اینجا صنعت توریه و استخدام بکاررفته است باین که حمله شان از بادباشد، و هرطرف باد بیاید باد می دهند.

۸ــ تمتمه = درهم آمیختن زبان هنگام سخن گفتن وعجزازبیان کردن مراد

۹ــ بحرزاخر = دریای پرمایه سرشار، طمطام = لُجّه دریا

۱۰ــ حُطام = مال دنیا از کم وبسیار.

نه جز بدرگه حق برده ام رکوع وسجود — نه جز بطاعت حق کرده ام قعود وقیام

نسوده بردرِ دولتوران سر تعظیم — ببسته برره دنیا خران دراِعظام[۱]

بصحبت فقرا بوده نافر[۲] از امرا — بخدمت حکما بوده معرض[۳] ازحکّام

بغیر دانش ودین وفضائل اخلاق — نبوده است مرا هیچ مسلکی ومَرام

بیاد دارم از کودکی که بود مرا — حمایل چل و یک بسمله بچشم پَنام[۴]

اشارتی که تورا چشم زخم ازدیواست — بحرز بسمله ازخود برانش بی ایهام[۵]

نعوذبالله ازین دیونفس سرکش ما — که خود بهیچ طلسم وفسون نگردد رام

مثال نیروی تدبیروقهرتقدیراست — مثال دست بلورین ونشتر حجّام[۶]

همه رهاین این حَلبه ازهجین وعتیق[۷] — همه ملاعب این عرصه ازعظام وعصام[۸]

بحلّ عقدهٔ جفّ القلم[۹] مپیچ سنا — که غرقه است دراین ورطه کشتی افهام

حدیث حال بگو، رازدهر کمتر پرس — که ره کسی نه بآغازبرد ونه انجام

جلال نامی، آن به که کاربسپاری — بدست مالک خود ذوالجلال والاکرام[۱۰]

زغرهٔ رمضان بود تا صباح دهم — که یافت نظم وخط این قصیده ام اتمام

۱ــ اعظام = بزرگ داشتن

۲ــ نافر = رمنده و متنفّر

۳ــ مُعرض = اسم فاعل عربی از «اعراض» بمعنی روی برتافتن وروی برگردانیدن.

۴ــ چشم پَنام = بحالت ترکیبی حرز و تعویذ چشم زخم نظیر آنچه در زبان عمومی «نظر قربانی» و «بازوبند» می گویند و «چهل ویک بسم الله» یکی از همان قبیل است که روی چهل ویک پولک نقره و فولاد چهل ویک بسم الله می کندند وآنرا از دوسوی دو شانه بصورت صلیب حمایل اطفال می کردند.

۵ــ ایهام = ترس و اندیشه وتشویش

۶ــ حجّام = حجامت گر، فصّاد

۷ــ رهاین = جمع «رهینه» بمعنی گروگان بخصوص آنچه درمسابقهٔ اسب دوانی معمول است.
حلبه = میدان مسابقه اسب دوانی، عتیق = آنکه از هردو طرف پدر و مادر نجیب زاده نژادهٔ شریف باشد و مقابل آنرا هجین گویند یعنی بد نژاد.

۸ــ یعنی عظامی و عصامی مثل معروف «کن عِصاًمیا ولا تکن عظاًمیا» عصامی کسی است که شرف وبزرگی خود را خود کسب کرده باشد و «عظامی» آنکه بپدران و اسلاف بالد.

۹ــ اشاره است بحدیث «جف القلم بما هو کائن»

۱۰ــ تلمیح است بآیهٔ شریفه «و یبقی وجهُ ربک ذوالجلال والاکرام» ۵۵ آیه ۲۷

هوالحق [1]

ماده تاریخ مرقد منور قمر بنی هاشم

یارب این بارگه کیست بدین جاه عظیم — کآسمان خم شده پیش در او در تعظیم
نفحهٔ ساحت قدسش دم جان بخش مسیح — پنجهٔ گنبد بامش ید بیضای کلیم
بقعهٔ ماه بنی هاشم عباس علی است — که بود خاک رهش پادشهان را دیهیم
ساقی تشنه لبان باب حوایج که بود — روضهٔ مشهد او غیرت جنّات نعیم
در سقایت بود آن چشمهٔ رحمت که زفیض — رشحهٔ اوست یکی زمزم و دیگر تسنیم
گر فشاند زکرم جرعهٔ آبی برخاک — سر برآرد زلحد رقص کنان عظم رمیم
ساحت روضهٔ او کعبهٔ ارباب نیاز — پایهٔ بقعهٔ او پایگه رکن حطیم
در حریم حرم آمنش از سعی و صفاست — آن مقامی که براو رشک برد ابراهیم
دست افشان زسر عشق گذشت از سر و دست — هردو را کرد به میدان شهادت تسلیم
هر که در سایهٔ لطف و کرمش جای گرفت — ایمن از هول قیامت بود و نار [2] جحیم
هست مغبوط شهیدان و نباشد او را — پیش درگاه خدا روز جزا وحشت و بیم [3]
بسلام در او هر که شد از راه خلوص — بشنود قول سلام از قِبَل ربّ رحیم
وآنکه چون دال نشد بر در او پشت دوتا — پیچ در پیچ چو یا باشد و دلتنگ چو میم
باری این روضه بود مرقد عباس شهید — که زچونان خلفی مادر دهر است عقیم

۱— برای کتیبهٔ ضریح میناکاری طلاونقره که حسب الامر حضرت مستطاب آیة الله العظمی زعیم الفرقه الناجیة الامامیه آقاسیّد **محسن حکیم طباطبائی** ادام الله برکات وجوده العالیه و با مباشرت و اهتمام صهر معظّم ایشان جناب شریعت مآب آقا سید ابراهیم حفید مرحوم آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی وفقّه الله تعالی برای روضهٔ مطهّر و مرقد منوّر قمر بنی هاشم حضرت باب الحوائج ابوالفضل عبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السلام بدست هنرمندان اصفهان ساخته و پرداخته و از اصفهان به کربلای معلّی ارسال شد بتاریخ سنهٔ ۱۳٤۳ شمسی و ۱۳۸٤ قمری.
برای کتیبه بیست و یک بیت از این قصیده انتخاب شده است.

۲ و ۳— اشاره است به آیهٔ کریمهٔ «الا اِنَّ اولیاء الله لاخوفٌ علیهم ولاهم یحزنون» سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ٦۲ و روایت مأثوره «آن للعباس درجةً یوم القیامة یغبطه جمیع الشهداء»

واین ضریحی که براو نوشده بینی باشد / هدیهٔ اهل صفاهان حسب الامر حکیم

آیة الله زمان سیّد محسن که بود / آل یاسین سند عترت وقرآن کریم

زیور ملک عرب فخر عجم صدر انام / شیعیان را بجهان سیّد وسالار وزعیم

وی بفرمود که شایستهٔ این مشهد پاک / تازه سازند ضریحی که بود از زر وسیم

صهر فرخندهٔ وی سیّد همنام خلیل / یافت از سعی دراین مرحله توفیق عظیم

دست اهل کرم وپنجهٔ ارباب هنر / هردو گشتند دراین کار بهم یار صمیم

اوستادان صفاهان که از ایشان شده است / شهره ایران بهنرمندی در هفت اقلیم

زرگر وخط زن ومیناگر ونقّاش شدند / گرم خدمت همه چون کوره دراین کار جسیم

وآنچه ازخواسته ومال دراو می بایست / همه آماده شد از همّت مردان کریم

هنر ومال چو همدست شد این معجزه ساخت / آفرین باد برآن مال وبراین صنع قویم

الغرض دراثر رای حکیمانه چو گشت / صنعتی تازه پدیدار نکوتر زقدیم

وزصفاهان بعراق عرب این طرفه ضریح / رفت وبرمرقد عبّاس علی شد تقدیم

بهرتاریخ هُمایی سنا گفت «ببین / کآیت صنع پدیدار شد ازحکم حکیم»

۱۳۸۴

قصیدهٔ طنّانه[1]

مانده زخویش ورانده زبیگانه

اینک منم اسیر دراین خانه / مانده زخویش ورانده زبیگانه

در راه مرگ شِسته بنومیدی / چون آفتاب برلب دندانه

گویی نریخت ساقی دورانم / جز زهر ازسبوی به پیمانه

دیری بود که با غم ودرد ورنج / مسکن گرفته ام بیکی خانه

۱ــ ماه رجب ازسال ۱۳۵۴ قمری هجری موافق با ۱۳۱۴ شمسی (بحر مضارع مسدّس اخرب مکفوف)

بر بسته روزگار درِ شادی	وز رنج و غم فزوده براو پانه[۱]
اندر فراق رویِ حبیبان است	نالان دلم چواُستُنِ حَنّانه[۲]
کی تا کنون هُمای شنیدستی	چون جغد نوحه سازبو یرانه
شمعی شدم که خاک سیَه ریزد	برسر همی بماتم پروانه
گم کرده راه، مرغ هراسانم	کاسیمه سر دود ز پی لانه
بابخت خو یشتن همه درجنگم	چون شوی زشت با زن آنّانه[۳]
داده است خارخارغمم سامان	چونانکه موی شیفته را شانه
مشتی خسیس مایه بگرد من	چون کودکان که در پی دیوانه
خلقی همه فسوس[۴] وفریب وریو	کاری همه فُسون، همه افسانه
آزار هریکی بدگر گونه	آسیب هرکدام جداگانه
باطن سَموم[۵] بادیهٔ عادند	ظاهرعروس چین بُتِ فرغانه
در بر سیاه چادر مستوری	برسر سپید جامهٔ مردانه

* * *

چندم چو موربسته میان باید	پامال هرخسی ز پی دانه
مهمان آسمان بدوکف نانم	همچون گدای هول به ترخوانه[۶]
ازدولت سپهرمرا گویی	خون دل است اِجری[۷] وماهانه

۱ــ پانه = چو بی ستبر که پشت در بسته گذارند برای استحکام چنانکه باز کردن در از بیرون سخت و دشوار و عادةً ممتنع باشد.

۲ــ اُستن حنّانه = ستونی است که حضرت رسول اکرم در حیات خود هنگام خطابه بدان تکیه می کردند و بعد از وفات آن حضرت ناله ازآن ستون شنیده می شد؛ مولوی گو ید:

«استن حَنّانه درهجر رسول   ناله می زد همچوار باب عقول»

۳ــ آنّانه = زنی که دلش همواره جانب شوهر سابق باشد و با شوی دوم دائم جنگ وستیز کند.

۴ــ فسوس = طعن وتسخر و استهزاء.

۵ــ سَموم = باد گرد زهرآگین که موجب هلاک قوم عاد گردید.

۶ــ ترخوانه = نوعی از طعام که بفقرا و مستمندان دهند.

۷ــ اجری = جیره و مواجب و راتبه.

کوتاه کن «سنا» سخن و بشنو ‌ ‌ ‌ این نکته از سخنور فرزانه

گیتی بکام مردم نادان است ‌ ‌ ‌ باور کنی حدیثِ مرا یا نه

اورا بهیچ حیله نگردد حال ‌ ‌ ‌ گربه همی مکن بعبث شانه[۱]

در این حدیث سردیِ خاموشی ‌ ‌ ‌ خوشترِ از آنکه گرم کنی چانه

تا کی شوی ز زَهرهٔ دنیا[۲] مست ‌ ‌ ‌ چون چرسیان که از گل شهدانه

غرّه شدی ز حسن بپیرایه ‌ ‌ ‌ قانع شدی ز گنج بویرانه

بگذر ز طبع و شو بمقام دل ‌ ‌ ‌ کانجاست گنج و نعمت شاهانه

یک دم هزار مرحله پیمایی ‌ ‌ ‌ فارغ ز رَحْل بُختی و آرْوانه[۳]

آسایش و نعیم ابد یابی ‌ ‌ ‌ چون ره بری بحضرت جانانه

آید بگوش هوش تو در توحید ‌ ‌ ‌ آواز یا صمد ز صنم خانه

بی منّت میانجی، برگیری ‌ ‌ ‌ از گنج فیض گوهر یکدانه

آنجا که شمع چهره برافروزد ‌ ‌ ‌ پروانه را چه حاجت پروانه[٤]

در ماه هفتم از سنهٔ (غشند)[٥] ‌ ‌ ‌ گفتم من این قصیدهٔ طنّانه

۱ــ گربه شانه کردن و «گربه شانگی» از کنایات قدیم است بمعنی حیله و تدبیر بکار بردن برای رام کردن کسی. و باین معنی «روبه شانه کردن» و «روبه شانگی» هم آمده است.

۲ــ زَهرهٔ دنیا = بفتح زاء منقوطه یعنی بهجت و رنگ و رونق ظاهری.

۳ــ بُختی بضم باء شتر قوی که بیشتر در خراسان بوده است. آرْوانه هم نوعی از شتر است

٤ــ پروانه دوم بمعنی رخصت و اجازت است. **سعدی** گوید:

«پروانه را چه حاجت پروانهٔ دخول»

۵ــ «غشند» مرکّب از حروف جمل است یعنی ۱۳۵٤

علاّمهٔ مازندرانی[۱]

هوالحق تعالی شانه

ای دل من با نسیم صبحدم کن همعنانی

تا زطهران خویش را برساحت سمنان رسانی

ور که خواهی تندتر ازبرق وباد ونوررفتن

با بُراق فکر باید مرکب همّت دوانی

برنشینی گربال فکر، چون با اسم اعظم

قبلَ آن یَرتَدَّ طَرْفُک[۲] هر کجا رفتن توانی

درسراغ کوی جانان حاجت پرسش نباشد

خود چراغ دین ودانش باشدت بهترنشانی

چون بمقصد دررسیدی با ادب وآهسته روکن

سوی درگاه خداوند ادب کهف امانی

شاهباز آسمان پرواز اوج دین ودانش

آیة الله زمان علاّمهٔ مازندرانی

آنکه بادست وزبان یعنی که بانطق وکتابت

کرده کاخ علم ودین راسخت پی محکم مبانی

۱ــ مرحوم عالم فقیه مجتهد ادیب آقا شیخ محمّد صالح شهیر به «علاّمه مازندرانی» که مقیم سمنان بوده‌اند و مولّفاتشان در فقه و فلسفه و ادب مانند «حکمت ابوعلی» و «رساله غصب» و «توضیح المسائل» و امثال آن همه جا معروف و معرّف مقام شامخ علمی ایشانست ضمیمهٔ نامه‌یی که به استاد نوشته اند قصیدهٔ غرّاء عربی درستایش ایشان فرستاده اند؛ استاد درجواب ایشان چکامهٔ فوق را ساخته فرستاده اند.

سه شنبه غرّه رمضان ۱۳۸۴ قمری وپانزدهم دیماه ۱۳۴۳ شمسی هجری، طهران

۲ــ تلمیح است بآیت کریمه قرآن مجید در قصهٔ سلیمان و بلقیس «وقال الذی عِندَه عِلْمٌ مِنَ الکِتاب اَنا آتیک به قبلَ اَن یَرتَدَّ الیک طرفُک». سورهٔ نمل شمارهٔ ۲۷ آیهٔ ۴۰

نامش از نام دو پیغمبر محمّد صالح آنکو
حجّت یزدان بود در دورهٔ آخر زمانی
کید و شید دشمنان دین اگر سحر است، دارد
کلک او همچون عصای موسوی معجز نشانی
فهم او در حلّ هر مشکل ید بیضا نماید
نشنود در طور تحقیق حقایق لَن ترانی
در سلوک راه حق رفتار او طیّ المسافه
سیر دیگر سالکان مانندهٔ سیر السّوانی[1]
هم بنظم و هم بتألیف کتب پیوسته باشد
طبع و کلک او بگوهر خیزی و گوهرفشانی
در کلام حکمت آموزش بود حلّ دقایق
از بیان دانش اندوزش شود کشف معانی
خوشه چین خرمنش دانشوران شاگرد و استا
زلّه خوار رحمتش خوان گستران عالی و دانی
در فنون حکمت و فقه و اصول از خامهٔ او
گشته پیدا در جهان بس یادگار جاودانی
هست در شعر و ادب هم اوستاد اوستادان
گر دلیلی بایدت باید که آثارش بخوانی
نثر او در چشم دل بهتر ز تسمیط لآلی
نظم او در گوش جان خوشتر ز ترجیع اغانی
هم بنظم پارسی باشد بآیین نظامی
هم بود در شعر تازی بوالعلاء و ابن هانی

۱ــ سوانی: جمع سانیه بمعنی چرخاب [ساقیه، ناعوره] و شتری که برآن بسته باشند و نیز بمعنی گاو خراس که همی راه رود امّا گرد یک نقطه بگردد و راه مستقیم طی نکند.

پایگاه عزّتش باشد بدان رفعت که آنجا
طایر اندیشه را دشوار باشد پرفشانی
رتبت او در تقدّم همچو مدلولات اوّل
خاطر او در تجرّد همچو معقولات ثانی
نیست خصمی مَر ورا ور هست خود خفاش باشد
کو عدوی آفتاب روشنست از تیره جانی
اندران حَلبه که بر اسب مُجَلّی[1] برنشیند
خود چه آید از حسود فِسکِل الآخر چرانی
ای خداوند خداوندان علم ای آنکه باشد
صیت فضلت بال گستر بر اقاصی وادانی
گنج دین و دانش ما ایمن است از شر دزدان
تا کند کلک گهر سلک تو اورا پاسبانی
روح علوی در سرشت آسمانی تو باشد
حجّتی لامع براثبات نفوس آسمانی[2]
چامهٔ تازی شیوای تو اندر نامه خواندم
آفرین راندم بر آن نیروی طبع و نکته دانی
خامه ات در نامه و طبعت بنظم چامه باشد
آیتی از سحر کاری لابل از معجز بیانی
مر ترا اندر سخندانی و ابداع بدایع
خود کمالی نبود ار گویند خلّاق المعانی

۱ــ مجلّی نام اسب اوّل است از ده اسب میدان مسابقه که برهمه مقدّم افتاده باشد؛ و درمقابلش فسکل نام اسب دهم است که از همه عقب تر باشد.
۲ ــ اشاره است بیکی از مسائل فلسفی در اثبات نفوس فلکی.

بنده را این فخر بس کز راه مهر و رحمت تو
یاد او در حفظ گیری نام او در لفظ رانی
ما همه فرزندگانیم و تویی فرّخ پدرمان
می سزد از ما تواضع وز تو لطف و مهربانی
در دعا پیوسته خواهم از خداوند یگانه
عمر طولانی تو را نه کم ز هشتاد دوگانی[1]
تا بود رسم تعازی و تهانی[2] شاعران را
باد بر اعدا تعازی و بر احباب تهانی
در پناه ایزد و تحت لوای آل عصمت
تا جهان باقی بود تو در جهان باقی بمانی
از همایی سنا در پیش تو این چامه باشد
آنچنان کز مور در پیش سلیمان ارمغانی
در جواب نظم غرّای تو اینک شعر بنده
سنگ باشد پیش لعل و خاک پیش زرّکانی
گرنه مدحی درخور جاه تو گفتم چشم دارم
در نوردی عیب و ظلّ عفو بر وی گسترانی

۱ــ یعنی حداقلّش یکصد و شصت سال باشد دو برابر هشتاد.

۲ــ جمع تعزیت و تهنیت: اصطلاح ادبای عرب است در تقسیم انواع و ابواب شعر از حماسه و غزل و تعازی و تهانی و حکم و آداب و غیره.

آه صدق و پند صدق[1]

گر آه صدق همره باد سحر کنی | خورشیدوار ملک جهان زیر پر کنی
دست دعا برآری اگر ز آستین صدق | اوضاع دهر را همه زیر و زبر کنی
گر طالب بصیرتی ای نور چشم من | باید که خاک مدرسه کُحل بصر کنی
تنها بحفظ درس نیابی کمال نفس | آن به که درس علم قرین هنر کنی
کحل الجواهر است درِ مرد حق بجوی | تا خویش را ز پرتو او دیده ور کنی
زان خاک ره که مایهٔ اکسیر اعظم است | مسّ وجود خویش توانی که زر کنی
در یک قدم ز عرش برین بگذری بسیر | با عشق گرم رو اگر از خود سفر کنی
از هر درخت بانگ انا الله بشنوی | چون موسی ار بوادی آیمَن گذر کنی
سر منزل مراد که جویی درون تست | بیهوده خویش را ز چه رو در بدر کنی
خواب و خور ار برای خدا شد عبادت است | خود را چه لازم است که بی خواب و خور کنی
کی گویمت ز چهرهٔ خوبان نظر ببند | گویم بچشم پاک در ایشان نظر کنی
عُجب و غرور دام فریب است نفس را | زین دام جان شکار بباید حذر کنی
خاموشی است راه سلامت چه لازم است | کاندر سخن درآیی و جان در خطر کنی
یک قطره را ز بان بز بان بحرمی کنند | لب گر بحرف در بر غمّاز تر کنی
واعظ فریب[2] قصّه نیاید دگر بکار | باید شکار رزق زدام دگر کنی
وعظ از برای رهبری و رهنمایی است | نه این که گوشِ خلق بفریاد کر کنی
اینسان که خواب رفتهٔ افیون غفلتی | مشکل که روز حشر سر از خواب بر کنی
گر ای پسر پدرْت براه ضلالت است | تو پیروی مباد ز کیش پدر کنی

۱ــ قصیده‌یی است متضمّن دقایق عرفانی و حقایق اخلاقی که در خرداد ماه ۱۳۴۶ شمسی موافق با ربیع الاول ۱۳۸۷ قمری هجری در تهران ساخته شده است.

۲ــ حدیث و قصّه: نخ

گاو زر است دنیی و تو از فریب وهم — چون سامری پرستش این گاو زر کنی
آید کلید گنج سعادت بدست تو — سودای گنج مال گر از سر بدر کنی
خر نیستی بشیوهٔ خر بندگان چرا — پیوسته بهر آب و علف کار خر کنی
از بهر موش مرده چرا خویش را چو خاد[1] — شش ماه ماده سازی و شش ماه نر کنی
جنگ و ستیز بر سر نسل و نژاد چیست — باید که خیرخواهی نوع بشر کنی
این چامه را بخط من ای نور دل بگیر — خواهی اگر که شعر سنا راز بر کنی

منقبت مولی الموالی حضرت مولانا و مقتدانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام[2]

تا یکی افسانه از دارا و اسکندر کنی — قصّه باید از امیرالمؤمنین حیدر کنی
گر حدیث راست می خواهی و گفتار درست — مدح باید از شه دین حیدر صفدر کنی
تا بدست و خامه ات یارایی مدح علی است — حیف باشد حرف دیگر ثبت در دفتر کنی
راست خواهی حق نباشد کین گهر لفظ دری — جز که اندر حرف حق در صحبت دیگر کنی
وصف شاه اولیا نعت شه مردان بیار — دفتر شعر و ادب را تا از او زیور کنی
خامه در نقش علی بُت شکن زن تا بچند — خامهٔ مانی تراشی رندهٔ آزر کنی
جان تازه در تن افسرده می آید برقص — در مدیحش تازه چون طبع سخن گستر کنی
ناسزایان را ستودن بُت تراشیدن بود — خود هنر ضایع چرا در پیشهٔ بتگر کنی
خامه فرسودن بمدح خواجگان جاه و مال — عمر فرسودن بود آن به که این کمتر کنی

۱ــ خاد = نام مرغی است که آن را «غلیواج» و «زغن» و «موش ربا» نیز می گویند و در **اصفهان** آن را «کلاغ جار» می نامند. در افسانه ها و مضامین شعرای قدیم باشد که شش ماه نر و شش ماه ماده است!

۲ ــ دی ماه ۱۳۵۶ شمسی برابر با ماه صفر از سال ۱۳۹۸ قمری هجری و مطابق با ژانویه ۱۹۷۸ میلادی سلطنت آباد تهران

بـا دروغـی چند تـا چند ازره بیم وامید ازیکی افسار گیری بریکی افسر کنی
شرم بادت زین هنر کز قول ترفند وفریب گوهری را پشک سازی پشک را گوهر کنی
شاه غزنین می رود ازیاد وفتح سومنات چون سخن ازجنگ بدروغزوهٔ خیبر کنی
باعلی نام ازابوسفیان وفرزندش مبر روبهان را کی سزد با شیرنر همبر کنی
عترت خودرا پیمبر تالی قرآن شمرد کاردردین بایدت برگفت پیغمبر کنی
یعنی اندرحکم سنّت بعد قرآن کریم تکیه باید برعلی وعترت اطهر کنی
سرخ رویی گرزکوثر خواستاری بایدت پیروی ازرسم وراه ساقی کوثر کنی
بی وَلای مرتضی چون باد اندرچنبر استِ روزوشب گردعبادت پشت را چنبر کنی
چون پیمبرباب خواندش مرمدینه علم را دست بیعت بایدت درحلقهٔ آن در کنی
آنچنان باشد که گرد کعبه باشی درطواف چون طواف مرقد آن شاه دین پرور کنی
اندرآئین جوانمردی ودینداری رواست گرسروجان دره آئین آن سرور کنی
هرسری کان نیست اندرپای آن سروربراه غبن باشد گردمی ازعمربااوسر کنی
پیش من حرفی زاسرارِوَلایت برترست زانکه صد فصل ازفنون علم را ازبر کنی
آنچه دروصف علی دانم اگر گویم مرا طعن درمحراب گویی، لعن برمنبر کنی
رازها دارم بدل گرپرده بگشایم مرا طعمهٔ شمشیرسازی مُثلهٔ خنجر کنی
گفت عارف دربشرروپوش کرده است آفتاب[۱] این کلام نغزرا باید بجان باور کنی
واندراین ره مشکلی گرپیش آید بایدت حلّ آن ازاتّحاد ظاهرومظهر کنی

* * *

ای علی مرتضی ای آیت حسن القضا ای که زاکسیرعنایت خاک ره رازر کنی
آفتاب اولیائی سایهٔ لطف خدا دوستانرا سایبانی درصف محشر کنی
سایهٔ لطف و کرم ازدوستداران وامگیر ای که ازداروی احسان چارهٔ مضطر کنی

۱ــ اشاره است بگفته **مولوی** در دفتر ششم مثنوی شریف:
«دربشر رو پوش کرده است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب»

تشنه کامانیم ای ابر کرامت خوش ببار | تا گلوی خشک ما از آب رحمت تر کنی
توشفیع مذنبانی و «سنا» غرق گناه | چشم دارد کش شفاعت در بر داور کنی
مدح کس گر گفته ام نعت توام کفاره است | بو که زین کفّاره ام آسوده از کیفر کنی

غزلیات

هوالحق[1]

جز هوای تو بدل ملتمسی نیست مرا / غیر سودای تو در سر هوسی نیست مرا
سر زلف تو کمند دل مهجورانست / بخت بد بین که بدان دست رسی نیست مرا
شکوه از دوست مگر هم ببر دوست برم / که بجز درگه او ره بکسی نیست مرا
امشب[2] ای مرغ شباهنگ تو افسانه بساز / که در این کنج قفس همنفسی نیست مرا
شرمسارم ز تو ای برق جهانسوز که تو / خرمنی خواهی و جز خار و خسی نیست مرا
تو غم گنج خور ای خواجه که از دولت فقر / بیم از دزدی و باک از عسسی نیست مرا
عنکبوتا تو پی طعمه بتن تار که من / شاهبازم سر صید مگسی نیست مرا
در هوا جلوه کنان چون بگشودم پر و بال / شکنِ[3] دام و شکنج قفسی نیست مرا
مگر از وادی ایمن طلبم ورنه سنا / اندر این دشت امید قبسی نیست مرا
یارب از راه کرم بر من درمانده ببخش / که بجز لطف تو فریادرسی نیست مرا

هوالحق[4]

خواهم بعشق شهرهٔ دوران کنی مرا / دیوانه وار سر ببیابان کنی مرا
سامان جمعیت نپذیرند عاشقان / بگشای زلف تا که پریشان کنی مرا

۱ــ بهمن ماه ۱۳۳۴ شمسی برابر با جمادی الاخره ۱۳۷۵ قمری، طهران

۲ــ بامن: نخ

۳ــ زحمت: نخ

۴ــ استقبال از غزل گویندهٔ معاصر آقای حسین پژمان بختیاری:

«بازآمدم که بازپریشان کنی مرا / بارد گر ز کرده پشیمان کنی مرا»

اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ برابر با ماه صفر ۱۳۸۸ قمری، طهران

تدبیر و عقل درخور سودای عشق نیست / بنمای رخ که واله و حیران کنی مرا
دل بازبو یهٔ[1] سروسامان گرفته است / بازآ که بازبی سروسامان کنی مرا
آزادگی بمذهب من طوق بندگی است / بندی بنه که بندهٔ فرمان کنی مرا
درد مرا علاج نداند کسی مگر / کز نوشخندِ لعل، تودرمان کنی مرا
یک روزچون گلم لب خندان نصیب کن / تاکی چوغنچه سربگریبان کنی مرا
روزی اگر زلطف نهی پای برسرم / در سروری سرآمد اقران کنی مرا
کام ازرخ توسیر نگیرم مگرشبی / کاندرشکنج زلف بزندان کنی مرا
زهد و صلاح، غیرفریب وریا نبود / ساقی بیا که مست وغزلخوان کنی مرا
گفتم سنا که باتونشینم ببزم دوست / ترسم زگفته بازپشیمان کنی مرا
هست این غزل هدیهٔ «**پژمان**» که گفته است / «بازآمدم که بازپریشان کنی مرا»

پیر و جوان[2]
هوالحق

توان مباد بتن یارب آن جوانی را / که پشت می شکند پیرناتوانی را
ستون کعبه از آن یافت این مقام عظیم / که داد تکیه بخود پیرخسته جانی را
نیافت بهره زعمر درازبرق سحاب / ازآنکه بی گنهی سوخت آشیانی را
ضعیف خسته مکن پایمال بس دیدی / که قشر خربزه بشکست پهلوانی را
مباش غرّه که روز نیازمندی وفقر / نهد بخاک زمین پشت آسمانی را

۱- درخصوص این کلمه که صحیح آن «بو یه» بتقدیم باء موحده بریاء مثّناة تحتانی است،یا «یو به» بتقدیم یاء بر باء، مابین اهل ادب اختلافست؛ رجوع شود به حواشی دیوان «حکیم **عثمان مختاری**» تصحیح «جلال الدین همایی» طبع بنگاه‌ترجمه‌ونشر کتاب، ص ۵۲۳

۲- شب جمعه ۱۵ رمضان ۱۳۸۸ برابر با ۱۵ آذرماه ۱۳۴۷ شمسی هجری

بهوش باش که گویی سخن بوفق صلاح — که حرف مفسده برهم زند جهانی را
بسا که بنده بدآموز خواجگان گردد — چنانکه دزد زند راه، پاسبانی را
کسی که لاف تفاخر زند بعظم رمیم — سگی بود که جَوَد کهنه استخوانی را
بحیرتم که چسان می دهند درس زبان — کران گنگ زبان گنگ بی زبانی را
امیدوار بلطف خدای باش سنا — که ناامید نرانند خدای خوانی را

هو

رفتیم و نشد کس خبر از راز دل ما — با نغمهٔ کس راست نشد ساز دل ما
صد دام نهادند و بیک بند نیفتاد — شهباز سبک سیر فلک تاز دل ما
چشم طمع از ملک جهان دوخته رفتیم — این طعمه نشد درخور شهباز دل ما
اسرار جهان می شنوی پرده بپرده — گر گوش دهی باز بآواز دل ما
با اینهمه آوازه زمرغان چمن نیست — یک طایر خوش نغمه هم‌آواز دل ما

هوالحق
دل شیدا[1]

بود اسباب گرفتاری و رسوایی ما — خوب کردی که ببردی دل شیدایی[2] ما
شکرلله که بزنجیر سر زلف تو گشت — بسته پای دل سرگشتهٔ هرجایی ما

۱— فروردین ماه ۱۳۵۵ شمسی برابر با ربیع الثانی ۱۳۹۶ قمری هجری، طهران

۲— کلمهٔ «شیدایی» با یاء مصدری بی اشکال و سخت معمول و متداول است امّا با یاء نسبت در این بیت آمده است؛ حافظ علیه الرحمه گفته است: حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد — شادیت مبارک بادای عاشق شیدایی

ای عجب خوب دو دیوانه بهم ساخته اند — زلف آشفتهٔ تو با دل سودایی ما
شب که در شیشهٔ می گریه گلو گیر شود — خنده برصبح زند ساغر مینایی ما
خلوت انس و صفا رشک بهشت است ولی — طعنه برخلد زند گوشهٔ تنهایی[1] ما
ای دریغا که بسر کوبی یک مشت ضعیف — می شود صرف همه زور و توانایی ما
نه صناعت نه زراعت نه تجارت نه هنر — بگسلد رشتهٔ اعقاب زنازایی ما

چشم شد آه سنا در ره آن یار سفید
که بود خاک رهش سرمهٔ بینایی ما

هو[2]

بی رخ دوست مرا عشرت ایّام کجاست — تا دلارام نباشد دلِ آرام کجاست
من و سودای شب وصل تو درسر پختن — عاشق سوخته جان را طمع خام کجاست
دل گرفتم زتو خرسند بپیغامی گشت — آنکه در کوی تو دارد ره پیغام کجاست
نه من اندر خم زلف تو گرفتارم وبس — خسته بالی[3] که نیفتاده درین دام کجاست
من و از شهد لبت بوسهٔ شیرین هیهات — تلخکامان غمت را طمع کام کجاست
دلم از مسجد و افسانهٔ واعظ بگرفت — راه میخانه کجا رند می آشام کجاست
دربدر گشتم و کس بامن سرگشته نگفت — که ره خانهٔ آن ماه گل اندام کجاست
همه گم کرده رهانند درین بادیه کیست — تا بپرسم که سر کوی دلارام کجاست
اهل این بادیه کافر صفتانند سنا — ازکه پرسی که ره کعبهٔ اسلام کجاست

۱ــ آنچه از روزقیامت بدرازی گویند — وصف کوتاه بود ازشب تنهایی ما: نخ

۲ــ مهرماه ۱۳۲۷ شمسی هجری برابر با ذی الحجه ۱۳۶۷ قمری، طهران

۳ــ شاهبازی: نخ

هوالحق[1]

آدمی را وقت پیری سوز و سازی دیگرست
شمع را در وقت خاموشی گدازی دیگرست

حرص و شهوت درسرشت طبع حیوانی است لیک
آدمی را درطبیعت حرص وآزی دیگرست

خواجه را طولِ اَمَل بنگر که باعمری دراز
در تدارک بینی عمر درازی دیگرست

مال و منصب ساز و برگ گمرهان دنیوی است
مَرد راه آخرت را برگ و سازی دیگرست

سَمْت و عَین کعبه[2]، رسم قبلهٔ اهل دعاست
عاشقان را قبله‌یی دیگر، نمازی دیگرست

چشم نرگس شُهره اندر ناز و مستی شد ولی
چشم محبوب مرا مستی و نازی دیگرست

خواست تا باشیوهٔ صائب سخن گوید سنا
ورنه درطرز غزل اورا طرازی دیگرست

۱ــ تیرماه ۱۳۵۰ شمسی برابر جمادی الاولی ۱۳۹۱ قمری هجری، طهران.

۲ــ اشاره است بمسأله فقهی که مورد اختلاف فقهاست در بارهٔ قبلهٔ نمازگزار که جماعتی عین کعبه و گروهی سمت کعبه را گفته اند رجوع شود به: **الخلاف**، شیخ ابوجعفر طوسی دارالعلم اسلامی، ص ۸۹

نه آن است و نه این![1]

در کشورما رسم نه قانون و نه دین است ... و یران شود آن ملک کش اوضاع چنین است
غــارتــگــری و دزدی و آزار و خــیــانــت ... در لوح دل پیر و جوان نقش نگین است
قـومـی زهـنـر عاری و خـلـقـی زادب دور ... در طینتشان شیطنت و خُبث عجین است
ورزانکه یکی باشد ازاین قاعده بیرون ... در پیـکـر ایّـام دم بـاز پسـیـن اسـت
ایـن رسـم عـرب ورزد و آن راه فـرنـگـان ... با آنکه ره راست نه آنست و نه این است
ملکی که دراو ایمنی از دزدو عوان نیست ... خوش وقت گدایی که دراو خاک نشین است
از بـارگـه مـلـک سلیمان چه زند لاف ... آنکس که دلش پایگه دیولعین است
بی شک نبرد بهره کس از نعمت فردوس ... جز پاک سرشتی که دراو نوریقین است
تسخیر کواکب بکفی خاک نیرزد ... گر وضع فلک نیزبهنجار زمین است
یک لحظه دراین معرکهٔ پرخطر و بیم ... غافل مشو ای دوست که دشمن بکمین است
ازلعل لب دوست سنا یافته این فیض ... گر در سخنش خاصیت ماء معین است

درس وبحث جوانی وعشق ونشاط پیری[2]

هوالحق

شوق ره پیمائیم آنجا بسر افتاده است ... کاندر او از رهروان بس پا و سر افتاده است

۱ــ بمناسبت خرابی اوضاع کشور و زورگویی و اجحاف ادارات از قبیل شهرداری و دارایی وقوای انتظامی و غیره که بیک مشت مردم بی دست و پای بیچارهٔ بی پناه که هیچ روزن التجا و پناهگاهی ندارند می تازند؛ مردم نیز بدولت وقت اقتدا کرده تا می توانند بدزدی و خیانت و جاسوسی و غارتگری می پردازند و تیشه بریشهٔ مملکت می زنند.
روز جمعه اوّل شهریورماه ۱۳۵۳ شمسی برابر با چهارم شعبان ۱۳۹۴ قمری هجری، طهران.

۲ــ خرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی برابر با ربیع الثانی ۱۳۹۰ قمری هجری، طهران

آسمانی را که من دارم دراو هر کوکبی
قطرهٔ اشکی بود کز چشم تر افتاده است

با جوانان دست در گردن بمستی و نشاط
در سر پیریم این سودا بسر افتاده است

در جوانی درس و بحثم فرصت دیگر نداد
عشق خوبانم بسر پیرانه سر افتاده است

شیخ و زاهد هردو اندر راه حق وامانده اند
این ز پا افتاده و آن ازنظر افتاده است

این صور کاندر جهان بینی نقوش مُهرهاست
و ین جهان مومی که در دست قَدَر افتاده است

تخم مردی و نژاد فضل و نسل مردمی
اندر اقلیمی که ما هستیم برافتاده است

نونهالی کش بخون دل بپروردم سنا
بیدمجنون گشت وحالی بی ثمرافتاده است

هوالحق

درمنقبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام[1]

سلطان لافتی وشه انّما علی است
مرآت ذات و آینهٔ حق نما علی است

میزان کفرودین وقسیم جحیم و خلد
فرماندهِ قضا شه ارض وسما علی است

دست خدا، لِسان خدا، دیدهٔ خدا
شیرخدا، ولیّ خدا، مرتضی علی است

زاید بود اضافت دست و زبان و چشم
بگذاراین اضافه وبرگو خدا علی است

خود رمز «الاضافة کفرٌ» شنیده‌یی
حق بی اضافه بین که زسر تا بپا علی است

من کفرمی نگویم، توحید کامل است
یعنی که دربقای الهی فناعلی است

شرک این سخن نباشد، شرک آن بود که تو
گویی که از خدای یگانه جدا علی است

اندرمیان ما وتویک «با» تفاوت است
من حق علی‌است گویم وتوحق باعلی است

تکرارمی کنم که من اندربیان حق
گویم علی خداست توگویی خداعلی است

هوحق علی یکی است بمعنی ازاین سبب
ذکر فقیر یاحق ویاهوویاعلی است

۱– اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ شمسی برابر با صفر ۱۳۸۸ هجری قمری، اصفهان

هر کس غلام و بندهٔ شاهی و دولتی است — ما بندهٔ حقیم و شهنشاه ما علی است

آسان شود زدست علی مشکلات ما — دست خدا و پنجهٔ مشکل گشا علی است

هر کس بپیروی امامی و مرشدی است — مولا و مقتدا و امام سنا علی است

خلوت راز[1]

خلوت راز که جز دوست دراو همدم نیست — مردم چشم هم اندر حرمش محرم نیست

آدم آنست که مسجود ملایک باشد — آنکه ساجد بَرِ ابلیس بود آدم نیست

دولت آنست که ایمن بود ازبیم زوال — عیش با دغدغه وبیم، کم ازماتم نیست

غم آن یار توان خورد که غمخوار تواست — آنکه اندرغم من نیست مرا زوغم نیست

آنچه را اهرمن ازدست سلیمان بر بود — اثری هست ولی خاصیت خاتم نیست

عالم از روی توشد جلوه گر ای آیت حسن — گرنه روی تو بود حُسن دراین عالم نیست

لعل باید که زخورشید شود رنگ پذیر — تاب این شعشه در حوصلهٔ شبنم نیست

آنچه در روی تو دیدم زصفا کعبه نداشت — وآنچه دارد لب نوشین تو درزمزم نیست

راهِ پر پیچ بود وادی محشر امّا — چون ره شانه درآن زلف خم اندرخم نیست

خرسواری نبود پیشهٔ من ورنه سنا — خر زهررنگ و نژادی‌که بخواهی ،کم نیست

۱– اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ شمسی هجری، طهران

راه حق و یک آه[1]

ای که گویی سوی حق ازجانب ما راه نیست
سوی حق از پیش ما راهی بجز یک آه نیست

جملهٔ مخلوق را راهی بخالق هست راست
جز ره ایشان دراین وادی کسی گمراه نیست

بخشش ذات کریم ازخواستن سابقترست
احتیاج عرض حاجت اندراین درگاه نیست

عارفان را قهر و لُطفِ حق یکی باشد که دوست
گر براند وربخواند جای هیچ اکراه نیست

این قَدَرباشد که بهرخواب گفت افسانه یی
ورنه از اسرارِ خلقت فلسفی آگاه نیست

تکیه برار باب دنیا اَبلَهی وخامی است
زانکه مهرولطف ایشان گاه هست و گاه نیست

باد بیرون کن سنا ازسر که کوه اِدمی
در بر باد حوادث جز که پرِّ کاه نیست

۱ــ آبان ماه ۱۳۵۲ شمسی برابر با ماه شوال ۱۳۹۳ قمری هجری، شمیران، طهران

استادم برفت[1]

فکر شادی از دل غمگین ناشادم برفت — بس که ماندم در قفس پرواز ازیادم برفت
آنکه ازبیگانه خویی دل ازاو کندم بماند — وانکه درمهرآشنایی دل بدو دادم برفت
کام دل هرگز نشد بامن بیک منزل مقیم — من چو رفتم ایستاد و چونکه اِستادم برفت
همزبانی سخت پیمان کو که تا گویم بدو — زانچه برسر زین جهان سست بنیادم برفت
خارپیری جای شمشاد جوانی را گرفت — خاروخس آمد بباغ و سرو و شمشادم برفت
شدگریبانم زحسرت چاک چون باخشم وناز — ازچمن دامن کشان آن سروآزادم برفت
ازچه اندر پرده گویم غصهٔ دل را سنا — فاش می گویم زدنیا شیخ استادم برفت

* * *

شیخ دانای خراسانی محمّد کان علم — آنکه هرگون دانشی را یاد می دادم برفت
اوستاد اوستادان شیخ دانای حکیم — قدوهٔ اهل صفا پیر روانشادم برفت
قدوهٔ ارباب دانش مظهر رحمان رحیم — آنکه درتحصیل دانش درس می دادم برفت

هوالحق

بس که شهداست روان ازلب شکرشکنت — لب بچسبد بهم ازبوسه زنم بردهنت
زلفت امشب بود آشفته مگرباد صبا — خبری داده زاحوال پریشان منت
جان شیرین بدهد درسرشورتوبباد — گرکه بااین لب شیرین نگرد کوهکنت

۱ــ «در اسفند ماه ۱۳۵۳ شمسی برابر با ماه صفر ۱۳۹۵ قمری هجری یک شب مرحوم استادبزرگوارم حکیم عارف صمدانی **آقا شیخ محمّد خراسانی** را که حق استادی عظیم برمن دارد و حوالی هجده سال ملازم درس و خدمت او بوده‌ام درخواب دیدم. این غزل را بیاد درگذشت او که در شب غرّه ذی‌الحجه سال ۱۳۵۵ قمری برابر با ۱۳۱۵ شمسی بود و در تکیهٔ ملک تخت فولاد اصفهان مدفونست ساختم.

گل اگر بشنود ازآن لب خندان سخنی — لب کند غنچه و صد بوسه زند بردهنت
یاد نارد دگر ازگمشده فرزند عزیز — پیر کنعان شنود بوی گر از پیرهنت
تو یی آن نوگل بشکفتهٔ گلزار وجود — کافت باد خزان ره نبرد در چمنت

کوچهٔ بن بست[۱]

هوالحق

ناگه نگه بمحتسب مستم اوفتاد — لب ترنکرده جام می ازدستم اوفتاد
گفتم زراه فسق گریزم بکوی زهد — لیکن[۲] گذربکوچهٔ بن بستم اوفتاد
ای بحرعلم غوطه زدم درتو سالها — وآخر کفی زموج تودردستم اوفتاد
مُردم هزار بار بطوفان لُجّه ات — تا مرده ماهیی زتودرشستم اوفتاد
از بس جواب نیست شنیدم سنا زتو — آتش زنیستی تودرهستم اوفتاد

هوالحق[۳]

جز دردل من عشق توای یارنگنجد — این گنج بو یرانهٔ اغیارنگنجد
دل حُقّهٔ مِهر است بهرکس نتوان داد — درهرصدفی لؤلؤشهوارنگنجد
سربسته بگویم که ز بس تنگ ولطیف است — یک حرف درآن لعل شکر بارنگنجد

۱ــ بهمن ماه ۱۳۵۳ شمسی برابربا محرم ۱۳۹۵ هجری قمری، سلطنت آباد، طهران

۲ــ آخر: نخ

۳ــ فروردین ماه ۱۳۴۶ شمسی برابربا محرّم ۱۳۸۷ قمری هجری، طهران

حال دل آشفته ازآن زلف بخم پرس — کاین قصهٔ پرغُصه بطومار نگنجد
ازپرده گرافتاد برون راز عجب نیست — دریک دل تنگ این همه اسرار نگنجد
ازخال لبت درشکن زلف توپیداست — کاین مُهره بجز در دهن مار نگنجد
گوطُرّه برانداز ازآن روی که دیگر — یک موی میان من و دلدار نگنجد
ای عقل سبک سنگ غم عشق چه سنجی — در کفّهٔ میزان تواین بار نگنجد
دریاست غم عشق وتوباحوصلهٔ تنگ — درظرف تواین قلزم زخّار نگنجد
بگذار زسر هوش که درعالم مستی — رمزی است که اندرسرِهشیار نگنجد
با فضل فروشی نتوان راه بدل برد — عشق است متاعی که ببازار نگنجد
درصحبت صاحب نفسان بوی نسیمی است — کاندر چمن و ساحتِ گلزار نگنجد
فضل است سخن لیک سلامت بخموشی است — آنگونه که درحیّزِ گفتار نگنجد
دروصف سرزلف بتان کلک سنا را — مشکی است که درطبلهٔ عطّار نگنجد

نازبی اندازه[۱]

هوالحق

چشم شوخت بردلم هرلحظه زخمی تازه دارد — آخر ای زیباصنم جوروستم اندازه دارد
دارم ازدست غمت هرلحظه خونی تازه دردل — شادی[۲] آن کزلبت[۳] هردم روانی تازه دارد
خندقش دردو بلا دروازه اش خواری وزاری — شهربند عاشقی این[٤] خندق و دروازه دارد
عاشقی را هست میدانی زجانبازی که هردم — تیرقامت می کشد آنجا کمان خمیازه دارد

۱ــ مهرماه ۱۳۵٦ شمسی برابر با شوّال ۱۳۹۷ قمری هجری، طهران

۲ــ شادباد: نخ

۳ــ دمت: نخ

٤ــ هم: نخ

بنگر آن طبل تهیّ و آن بلندآوازگی را — تات نفریبد هرآنکوشهرت و آوازه دارد
از سنا آموز دردرس محبّت دفتری را — کزصداقت جزو بندی ازصفا شیرازه دارد

هوالحق[1]

درماتم من گر دل کس سوخته باشد — شمعی است که برتربتم افروخته باشد
وقت است که چون گل بدرم پردهٔ اسرار — تاچند لبم غنچه صفت دوخته باشد
تا ازچه درین غمکده گستاخ بخندید — رخسار گل ازشرم برافروخته باشد
گه یاوه بگرید دل و گه خیره بخندد — این شیوه ندانم زکه آموخته باشد
سرمایهٔ امروز زکف رفت سنا را — تا بهر پسین روزچه اندوخته باشد

فروختن کلید کعبه بجام شراب[2]

هوالحق

کسی که می بزروسیم ناب بفروشد — بسنگ سرخ و سپید آفتاب بفروشد
کسی که در پی آبادیِ سرای دل است — بگوبباده جهانِ خراب بفروشد
بحُسن عاقبت حالِ شیخ مصلحت است — که در بهای کتابی کتاب بفروشد
طوافِ خانه بحقّ آن کند که درمستی — کلیدِ کعبه بجام شراب بفروشد[3]
کسی که نسیهٔ پیری دهد بنقد شباب — بآب چشمهٔ حیوان سراب بفروشد
بجز زیان چه بود حاصل کسی که‌سنا — بسعی بیهُده عهد شباب بفروشد

۱ــ تابستان ۱۳۳۳ شمسی هجری برابربا صفرسال ۱۳۷٤ قمری: اصفهان

۲ــ بهمن ماه ۱۳۵۱ شمسی برابربا محرّم ۱۳۹۳ قمری هجری، طهران

۳ــ اشاره است بداستان آن عرب باده خواربنام ابوغُبشان که منصب «سدانت» یعنی کلیدداری و پرده داری کعبه را درمقابل یک خیک شراب به «قُصَی بن کِلاب» فروخت و درتازی مثل شد «اَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ اَبی غُبشان» «رجوع شود بتاریخ مکّهٔ معظمه»

هوالحق[1]

ای چراغ عمر من روشن روانی ها چه شد / گرنه شمع مرده‌یی آتش زبانیها چه شد
نوجوانان را حریم حرمت پیران کجاست / دوستان را یاد عهد دوستگانی ها چه شد
صحبت دیرین بود حقّی گرامی ای عزیز / مهربانی پیشکش، نامهربانی ها چه شد
سالها بودیم باهم یکدل ویکداستان / بگذریم ازهمدلی، همداستانی ها چه شد
تندبادی زآرزو، موج سرابی ازامید / چند می پرسی که دوران جوانی ها چه شد
کوه آهن نرم گردد زیر پتک روزگار / دعوی رو یین تنی وان سخت جانیها چه شد
دررهی گم گشته ام کانجا نشان پای نیست / نقش پای رفتگان وان ره نشانی ها چه شد
رفت درتحصیل دانش روزگار من سنا / حاصل آن علمها وان درس خوانی ها چه شد
جان فشانی در ره علم و هنر کردم بسی / غیر حسرت بهره ام زان جان فشانی ها چه شد

هوالحق[2]

در هیچ ورطه راه امیدی بجا نماند / فریادرس بخلق خدا جز خدا نماند
خوف و خطر گرفت چنان عرصهٔ قلوب / کاندر دلی نشانهٔ امن ورجا نماند

۱ــ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ شمسی برابر با ربیع الاول ۱۳۹۲ قمری هجری. طهران

۲ــ مردادماه ۱۳۴۳ شمسی برابر با ۱۳۸۴ قمری، اصفهان

شد پهنهٔ حیات چنان تنگنای گور — فرقی دگر میان غنی و گدا نماند
ناسازی و خلاف بجایی رساند کار — کاندرمیان شیروشکر هم صفا نماند
ازرشوت[۱] و دروغ و جنایت[۲] مزاج ملک[۳] — چندان مریض شد که امید شفا نماند
دزدان حیله کارزما هرچه داشتیم — بردند آنچنان که ازاو ردّ پا نماند
تومست خواب و دزد بسر شحنه یاردزد — درحیرتی که مال و متاعت[٤] چرا نماند
گفتند نفت را که طلای سیاه ماست — رفت آن طلا و غیر سیاهی بما نماند
ویران شود عمارت کاخی که اندراو — چندان نشست بوم که جای هما نماند
امروز را بنقد غنیمت شمر سنا — فردا بود که بانگ برآید سنا نماند

هوالحق

زیور دست جهان بودم مرا نشناختند — گوهری را رایگان درخاک راه انداختند
روشنایی بخش بزم دوستان بودم چوشمع — خود بعشرت درنشستند و مرا بگداختند
ای عجب درحیرتم زین دوست رو یان کزچه رو — دوستان بگداختند و دشمنان بنواختند
گو کشند ازآشنایان خجلت بیگانگی — تا چرا بیگانه را ازآشنا نشناختند
نقش نام خاکیان شد محوازاین کهنه دیر — یاد ایّامی که طرح تازه می انداختند
تاچه آید برسر نودولتان زین سوزوساز — خانمانها سوخت تا دولتسرایی ساختند
ای خوشا آزاد مردان کاندرین گیتی سنا — خاطرآسوده را از غیرحق پرداختند

۱ــ دزدی: نخ

۲ــ خیانت: نخ

۳ــ دهر: نخ

٤ــ منالت: نخ

فضل فروشان بی مایه[1]

خلقی که بندگی برضای خدا کنند / اوّل بگو که خَلق خدا را رضا کنند
بر منعمان نعیم دوعالم حلال باد / گر التفات بیش بحال گدا کنند
یک تای نان دهند اگر بر گرسنگان / بهتر ازآنکه پشت بطاعت دوتا کنند
آنان که مست ساغر نازند وعیش ونوش / یادی زحال زار فقیران کجا کنند
گوخواجگان که غرق بدریای نعمت اند / یک قطره هم بکام دل بی نوا کنند

☼ ☼ ☼

در حیرتم که فضل فروشان بی سواد / در کفش اهل علم و هنر ازچه پا کنند
ناپاک طینتان که بجای وفا همی / بادوستان چودشمن دیرین جفا کنند
تحقیق، قحط نیست چرا این گروه خام / کارآنچه می کنند بتقلید ما کنند
گیرند لفظ و فکر از آثار دیگران / وانرا بروی پوش قلم جابجا کنند
یک روزه اند و طعنه بصدساله می زنند / سالی اگر گذشت ندانم چها کنند
خواهند این گروه که برجای اهل فضل / خودرا بسخت رو یی و تزویر جا کنند
وِجدان نه، مردمی نه، خدا نه، حساب نه / برگو زروی زشت خود آخر حیا کنند
زایشان چه کم شود اگر این خرد کودکان / اندر سپاس، حق بزرگان ادا کنند
روزی رسد که مردم ایران همی خورند / افسوس برگذشته و مارا دعا کنند
آن روز بازتازه کنند اهل روزگار / پیوند باستانئی ویاد ازسنا کنند

۱ــ خردادماه ۱۳۵۳ شمسی برابربا جمادی الاولی ۱۳۹۴ هجری قمری، طهران

کیمیای اهل نظر[۱]

هوالحق

خوبان چرا بعاشق مسکین جفا کنند / بیگانه وار خون بدل آشنا کنند

در پرده اندرند و بهر گوشه فتنه هاست / ایوای اگر که پردهٔ رخسار وا کنند

زخم درون ما نشود چاره از طبیب / گو مطربان بزخمهٔ تارش دوا کنند

خاک پیش اهل نظر کیمیا گران / گیرم که خاک را بنظر کیمیا کنند

بهتر زملک و سلطنت هفت کشور است / شاهان گر التفات بحال گدا کنند

گو در رضای خلق بکوشند اندکی / آنانکه بندگی برضای خدا کنند

گر اژدهای جهل کنند ازادب عصا / بهتر زمعجزی که عصا اژدها کنند

در کارخانه یی که مجال خیال نیست / مشتی خیالباف فضولی چرا کنند

حکم قضا و داوری جبر و اختیار / یکسر بگو بداور بیچون رها کنند

آنان که قبلهٔ دل ارباب حاجتند / آیا بود که حاجت مارا روا کنند

زان چشمه یی که دردل[۲] سعدی است منبعش / یک قطره نیز کاش بکام سنا کنند

آب بقا[۳]

هوالحق

آنان که سرّ آب بقا جست وجو کنند / پنهان بگو که خدمت جام وسبو کنند[۴]

۱ــ خردادماه ۱۳۵۳ شمسی برابر با جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۹٤ قمری، طهران

۲ــ لب: نخ

۳ــ مردادماه ۱۳۵۲ شمسی برابر با ماه رجب ۱۳۹۳ قمری: شمیران، طهران

٤ــ آنان که وصل آب بقا آرزو کنند / گوتابقا زراه فنا جست وجو کنند: نخ

حقّ در لباس آدم خاکی چو جلوه کرد
افلاکیان بسجده سوی خاک رو کنند

خوشتر ز حرف عشق نیابند در وجود
صدبار اگر کتاب جهان زیرورو کنند

احرام کوی دوست چو بندند عاشقان
اوّل بخون دیده و دل شست وشو کنند

سررشته ها بدست کسانی بود که نیست
در فکرشان که چاکِ دلی را رفو کنند

گلچین امان نداد که نظّارگان باغ
یک گل ازآنچه خرمن او برد بو کنند

می درقدح بماند و حریفان خشک کام
مُهلت نیافتند که لب تر ازاو کنند

زان باده‌یی که حافظ ازاو مست شدسنا
یک جرعه نیز کاش مرا در گلو کنند

هوالحق[1]

از وصال دوست مارا بهرهٔ کامی نبود
ورنه ازما تامقام وصل جز گامی نبود

حسن روزافزون یار وعشق جاو یدان ماست
صبحگاهی گرشنیدی کز پیَش شامی نبود

سالها طی کردم اندر خانقاه ومدرسه
حاصلی ازحال وقالش جزکه اوهامی نبود

در بدر اندر دیار کفرودین گشتم بسی
هیچکس را روح صدق وقلب آرامی نبود

حلقهٔ زنّار ترسا رشتهٔ تسبیح شیخ
آنچه ما دیدیم غیراز دانه ودامی نبود

خواستم باعقل سامانی دهم درکارخو یش
دیدم اورا نیز سامان وسرانجامی نبود

خواجه ازمحض کرم داد این همه نعمت بما
ورنه خدمتهای ما درخورد انعامی نبود

رفتی وبردی همه آرام دلها ای دریغ
جز تو ای آرام جان مارا دلارامی نبود

این همه مشکل زخطّ وخال وزلف آمدپدید
ورنه درحرف دهانت هیچ ابهامی نبود

بی‌می‌ارعارف بمستی چون‌صراحی‌خون‌گریست
پرتو لعل تو کم ازخندهٔ جامی نبود

ماخود اندر ره شتابان سوی تومی آمدیم
حاجت بعث رسول وپیک وپیغامی نبود

۱ــ شهریورماه ۱۳۳۷ شمسی برابر با شهر صفر ۱۳۷۸ قمری هجری، اصفهان

نه زشور نوجوانان نه زعقل کاملان از ازل مارا نصیب از پخته و خامی نبود
دفتر صاحب عیاران جزو جمع مقبلان حرف حرفش بازجُستم از سنا نامی نبود

هوالحق[۱]

هرگز ازلعل توام ای نوش لب کامی نبود زآن لب شیرین مرا جز تلخ دشنامی نبود
قصّهٔ حسن تو و شرح غم هجران خویش دست در کاری زدم کآنرا سرانجامی نبود
گردش چشم سیاهت خندهٔ لعل لبت داد آن مستی که درخورد می وجامی نبود
دردل ما شُعله می زد برق خرمن سوزعشق آن زمان کز برق و خرمن درجهان نامی نبود
هیچ خدمت پیش تو شایستهٔ انعام نیست یا که خدمتهای ما درخورد انعامی نبود
گردش ایّام خود یک صبح روشن هم نداشت یا نصیب ما ازاو جز تاری شامی نبود
عاقبت معلوم خواهدشد که دراهل هنر ازسنا محرومتر درهیچ ایّامی نبود

هو

آن را که عمر باصنمی نیک خورود گیتی بکام و چرخ بدلخواه او رود
یک روز پرده ازرخ خود بر فکند دوست تا روزحشر برسر این گفت وگو رود
ای سرو سرفراز تو در بوستان درآی تا سرو پیش پای تو در گل فرورود
آن می رود زدست جفای تو بردلم کز سنگ خاره برسرجام وسبو رود

۱ــ شهریورماه ۱۳۳۷ شمسی برابر با شهر صفر ۱۳۷۸ قمری هجری، اصفهان

شوقم بروز وصل و غمم در شب فراق — نگذاشت یکدم آب خوشی در گلو رود
از قول من به کامروایان سنا بگو — گیتی نه تا ابد همه برآرزو رود
حیف است جز بمصلحت خلق دم زند — آنکس که کار ملک بفرمان او رود
گیتی سپهردان و خلایق ستارگان — کاین یک همی برآید و آن یک فرو رود

هوالحق[1]

تا چند عمر در هوس و آرزو رود — ای کاش این نفس که برآمد فرو رود
مهمانسراست خانهٔ دنیا که اندر او — یک روز این بیاید و یک روز او رود
بر رغم روزگار تو با دوستان بساز — بگذار روزگار بکام عدو رود
در کام دل بگردش افلاک دل مبند — کاین چرخ خیره گرد، نه برآرزو رود
ای گل بدستمال هوس پیشگان مرو — مگذار تا زدست تو این رنگ و بو رود
آنکس[2] که سر بجیب قناعت فرونبرد — بگذار تا بچاه مذلّت فرو رود
از بهر دفع غم بکسی گر بری پناه — هم غم بجای ماند و هم آبرو رود
آن آبرو چو جوی بود رنج و غصّه سنگ — سنگش بجای ماند و آبش زجو رود
کردیم هر گناهی و از کرده غافلیم — ایوای اگر حدیث گنه رو برو رود
امروز رو نکرد بدرگاه حقّ سنا — فردا بسوی درگه او با چه رو رود

۱ــ شهریورماه ۱۳۴۳ شمسی برابر سنهٔ ۱۳۸۴ قمری، اصفهان

۲ــ آنرا: نخ

هوالحق[1]

گردوست مِهرفرمود، منّت کشید باید
ورناز وعشوه افزود، ازجان خرید باید

بیگانه گردهد قند باید دهن نیالود
ورآشنا دهد زهر آن را چشید باید

گرخواهش لئیم است باید بعذر کوشید
وردعوت کریم است باسر دو ید باید

هم صحبتی دونان رنج و ملال زاید
پای ازگلیم ایشان یکسر کشید باید

دانی که عهد گل راچندان بقا نباشد
روزی دواندرین باغ خوشدل چمید باید

زان پیشتر که گیتی داس اجل کند تیز
در مرغزار[2] هستی آسان چرید باید

تاپرفشانیت هست پرواز خوشدلی کن
کز شاخسار این باغ آخر پرید باید

در زهدو پارسایی صدسینه چاک کردیم
یک جامه هم بمستی[3] برتن درید باید

اینسان که چشم خوبان ره می زند سنا را
ازخاک تربت او نرگس دمید باید

هو[4]

خبری نیست گر ازحال پریشان منش
ازچه آشفته بود زلف شکن درشکنش

پی توان برد باسرار دل ازسینهٔ او
بس‌که چون جوهرجان صاف ولطیف است تنش

صبحدم[5] غنچه مگر زان لب خندان چه شنید
که چوگل چاک شد ازتنگدلی پیرهنش

اندرآن بزم که ازروی تو گیرند نقاب
بی خبر آنکه بود آگهی ازخو یشتنش

۱ـ دی ماه ۱۳۴۹ شمسی برابر با ذی القعده ۱۳۹۰ قمری هجری

۲ـ کشتخان: نخ

۳ـ برندی: نخ

۴ـ محرم ۱۳۴۷ هجری قمری، اصفهان در استقبال غزل طرحی **خواجه حافظ** «یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش»

۵ـ غنچهٔ سر بسته : نخ

غنچه بشکفت[1] برلعل تو کو باد صبا | تا زغیرت زند انگشت ادب بردهنش
برده رخسار تو در باغ چنان رونق گل | که بخواری فکند باد برون از چمنش
جام بوسیده بمستی لب میگون ترا | زان نیاید بهم ازخندهٔ شادی دهنش
اینکه بینی نبود لاله بود کُشتهٔ عشق | کاتش افتاده زسوزجگر اندر کفنش
هر که جان می کند ازحسرت شیرین دهنی | گرچه فرهاد نباشد تو بخوان کوهکنش
من و رندی و نظر بازی و بی پاوسری | عابد و صومعه اش صوفی و دلق کهنش
عقل بیهوده ببالد بخود ای ساقی بزم | خیز و فارغ کن ازین وسوسهٔ ماومنش
اندرآن ورطه که خون موج زند دردل جام | خرقه بس بارگران است بدریافکنش
ای سلیمان بعبث زیور[2] انگشت مساز | خاتمی را که بافسون ببرد اهرمنش
باش خورشید درخشنده بهر خانه بتاب | نه چراغی که فروزند بیک انجمنش
وصف لعل تو سنا گفته مکرّر نه عجب | طعنه برقند مکرّر بزند گرسخنش

مرثیهٔ آل عبا سلام الله علیهم اجمعین[3]

خون خورم درغم آن طفل که جای لبنش
ریخت دست ستم حرمله خون در دهنش
کودکی کاب زسر چشمهٔ عصمت می خورد
گشت از سوز عطش آب سراپا بدنش

۱ــ خندید: نخ

۲ــ زینت: نخ

۳ــ درماه محرم ۱۳۴۷ هجری قمری بمناسبت غزل طرحی انجمن مرحوم میرزا عبدالحسین خان ادیب فرهمند: اصفهان

گرتن نوگل لیلی نبود لالهٔ سرخ
از چه آغشته بخون است چنین پیرهنش

غنچه‌یی ازچمن زادهٔ زهرا بشکفت
که شداز زخم سنان چون گل صدبرگ تنش

گلشنی ساخته در کرب و بلا گشت که بود
غنچه‌اش اصغر و گل قاسم و اکبر سمنش

تشنه‌لب کشته شد آنشاه که باخنجروتیر
گشت ببریده و شد دوخته برتن کفنش

آنکه باشدنظرش داروی هردرد سنا
چشم دارم که فتد گوشهٔ چشمی بمنش

قطرهٔ اشک ودانهٔ خشک[1]

قطرهٔ اشکم زچشم روزگار افتاده‌ام
شبنمم ازدست گل درپای خار افتاده‌ام

ذرّه‌ام ازآفتاب آسمان گشتم جدا
قطره‌ام از بحر بی‌پایان کنار افتاده‌ام

نالهٔ سردم که ازداغ جگر افتد برون
شاخهٔ خشکم که اندر رهگذار افتاده‌ام

نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه
کوکب صبحم که اندرشام تار افتاده‌ام

۱ــ اردیبهشت ماه ۱۳٤۹ شمسی برابر با ماه صفر ۱۳۹۰ قمری هجری، طهران

نه امید برگ و باری نه هوای سایه یی
دانهٔ خشکم که اندر شوره زار افتاده ام

نه مرا ازکس نه کس را ازمن امیداست و بیم
کُشتهٔ شمعم که برلوح مزار افتاده ام

ازکنارلاله رویان می روم با کام خشک
سایهٔ ابرم که اندرکوهسار افتاده ام

ای نسیم مهربان دامن کشان برمن گذر
زآنکه دردامان صحرا چون غبار افتاده ام

تا زرخسار چمن شویم غبارتیرگی
سیل بارانم که ازابر بهار افتاده ام

سایه پرورد بهشت وصل بودم یک زمان
حالیا در دوزخ هجران دُچار افتاده ام

پیش این سوداگران کزمکر پُرسرمایه اند
من فقیر مفلسم از اعتبار افتاده ام

کارگاهی کاندراو علم وهنر بیکارگی است
ساده لوحی بین که من آنجا بکارافتاده ام

من کیم، خطی گران کزروزگار باستان
درکفِ خط ناشناسان یادگار افتاده ام

من سنا نسل همایم گرچه باجغدان شوم
اندرین ویرانسرا ناچاریار افتاده ام

این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است
«درنمود نقشها بی اختیار افتاده ام»

هو[۱]

از بوستان وصل تو هر گل که چیده‌ام / خاری بود ز بیم فراقت بدیده‌ام
با پای پرز آبله اندر قفای دوست / منّت بسی زخار بیابان کشیده‌ام
شیرین لبا ترش مکن ابرو بروی من / کاندر غم تو تلخی هجران چشیده‌ام
تا بسته شد بزلف توام رشتهٔ امید / پیوند الفت از همه عالم بریده‌ام
آخر بدست غیر فتاد آن گلی که من / با اشک چشم و خون دلش پروریده‌ام
ایکاش روز واقعه برتن[۲] کفن شود / آن جامه‌یی که در غم رو یت دریده‌ام
آن طایرم که در ازل از آشیان قدس / اندر هوای دانهٔ خالت پریده‌ام
ای کعبهٔ امید کجایی که در رهت / بس روی خارهای مغیلان دو یده‌ام
صیّاد مهلتی که من از کنج آشیان / اندر هوای دانه و آبی پریده‌ام
از بهر قند لعل لب دلستان سنا / دشنامهای تلخ مکرّر شنیده‌ام

گذشته و حال[۳]

ای خوش آن روزی که یاری داشتم / دردل آرام و قراری داشتم
نغمه از شور حبیبی می زدم / مستی از چشم خماری داشتم
خوشدلی و شادکامی درمیان / ازغم گیتی کناری داشتم

۱ــ سال ۱۳۳۷ هجری قمری: انجمن شعرای اصفهان؛ استقبال از غزل **فروغی بسطامی**:

در اشک من بچشم حقارت نظر مکن / کاین لعل را بخون جگر پروریده‌ام

(دیوان فروغی بسطامی بکوشش حسین نخعی، ۱۳۳۶ ص ۱٤۹) را خواستار گردید، استاد به استقبال آن غزل این غزل را سرودند.

۲ــ من: نخ

۳ــ فروردین ماه ۱۳۳٤ شمسی برابر با ۱۳۷٤ قمری

بی خبر ازماجرای روزگار خوش دمی خوش روزگاری داشتم
غافل از ناسازگاریهای دهر طبع وحال سازگاری داشتم
دراساس جسم و بنیاد مزاج پایگاه استواری داشتم
دیدهٔ خوش بین و روح پرنشاط خاطر امیدواری داشتم
غم زدمسردی ایّامم نبود گرم یار غمگساری داشتم
نغمهٔ لا تحزنم[1] درگوش بود چون پیمبر یارغاری داشتم
برسر ازآن آفتاب دلفروز سایهٔ پروردگاری داشتم
سیم وزر در پیش چشمم خوار بود سکّهٔ کامل عیاری داشتم
ملک دنیا در برم قدری نداشت همّت گردون مداری داشتم
فارغ ازاندیشه های بردو باخت باحریفان خوش قماری داشتم
گرحریفان نقش کج می باختند راستی رامن شعاری داشتم
میوه می چیدم زباغ آرزو کاندراو نخل بباری داشتم
می چمیدم در گلستان نشاط[2] گلبن پرورده خاری داشتم
برهمه کاری دلم فیروز بود وه چه نیکو کارو باری داشتم
خاطری آسوده عیشی بی ملال به چه خرّم روزگاری داشتم
الغرض درکارگاه زندگی دستگاه و اعتباری داشتم

* * *

عاقبت ازتنگ چشمیهای دهر رفت ازکف آنچه باری داشتم
حاصلی زان روزگارانم نماند جزکه گویم روزگاری داشتم
آه و افسوسا که چون گل دربهار جلوهٔ ناپایداری داشتم
برگ ریزان زمستان شد چه سود زاینکه گویم نوبهاری داشتم

۱ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ: «اذاخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه لا تحزن اِنّ الله معنا» سوره التوبه آیهٔ ۴۰

۲ـ وصال: نخ

نـک پـیـاده مـی روی بـاپـای لـنـگ	کـه زمـانـی شـهـسـواری داشـتـم
حـاصـل امـسـال اگـر داری بـیـار	تو هـمـی گـویـی کـه پـاری داشـتـم
حـاصـل ایـام ماضـی چـیـسـت حـال	جـز کـه گـویـی یـادگـاری داشـتـم

گوهر دل

هوالحق

مـن گـوهـری عـزیـزتـر از دل نـداشـتـم	کـانـرا بـنـقـد عـشـق گـروگـان گـذاشـتـم
دیـگـر چـه دل طـلـب کـنـی ای دلـسـتـان کـه مـن	جـز آنـچـه دادمـت دل دیـگـر نـداشـتـم
از مُـلـک هـسـتـیـم بـجـز ایـن نـیـم جـان نـبـود	کـانـرا بـخـدمـت درِتـو بـرگـمـاشـتـم
حـسـرت بـخـدمـت درِبُـتـخـانـه مـی خـورد	آن طـاعـتـی کـه بـی تـو بـمـسـجـد گـزاشـتـم
پـیـری رسـیـد و دسـت فـلـک کـرد سـرنـگـون	آن قـامـت نـشـاط کـه بـرمـی فـراشـتـم
جـز تـلـخ بـاری غـم و حـسـرت ثـمـر نـداشـت	در مـزرع امـیـد نـهـالـی کـه کـاشـتـم
پـیـری بـغـم گـذشـت و جـوانـی بـغـفـلـتـم	ایـن اسـت حـال شـامـم وآن بـود چـاشـتـم
چـون هـر چـه داشـتـم بـجـهـان بـایـدم گـذاشـت	انـگـار ایـن کـه مُـلـکِ جـهـان جُـمـلـه داشـتـم
قـصـدم سـنـا حـدیـث غـم روزگـار بـود	وایـن را بـیـادگـار تـو ایـنـجـا نـگـاشـتـم

آه و درد[1]

گرنه دردشت طلب چابک سواری ره نوردم	در ره افتادگی افتان وخیزان همچو گردم

۱ــ دوشنبه آخر رمضان ۱۳۸۲ قمری برابر با ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ شمسی، طهران

درهوای چهرهٔ غمدیدگان پیدا چواشکم
دردرون سینهٔ دلخستگان پنهان چودردم

ازتروخشک جهان وزگرم وسردروزگاران
کام خشک وچشم ترافغان گرم وآه سردم

درحساب باقیِ آشفته حالان جزوجمعم
درسیاق دفترنا کامی ایّام فردم

جرعه نوش ساغردیوانگان می پرستم
تشنه کام صحبت صاحبدلان اهل دردم

شرح غم با خون دل برصفحهٔ زرّین نگارم
ورنشانی خواهی اینک اشک سرخ وروی زردم

گر بتیغم سر بری ازامرخدمت سرنتابم
گر بتیرم برزنی ازراه طاعت برنگردم

بافقیران خاک راهم باامیران پادشاهم
بندهٔ دنیاپرستان نیستم آزاد مردم

گوجهان را دیوودد گیرد سنا پروا ندارم
بیم ازدیودرون باشد که باوی درنبردم

غنچهٔ خشک[1]

هوالحق

یاقوت لب لعل تو سفتن نتوانم
رازی است دراین پرده که گفتن نتوانم

گفتم که مگر روی تو درخواب ببینم
افسوس که بی روی تو خفتن نتوانم

هرگز لب پرخنده ندیده است مرا کس
چون غنچهٔ خشکم که شکفتن نتوانم

صدعقده بدل دارم وحرفی بزبان نیست
امّا غم عشق تو نهفتن نتوانم

شایسته سنا نیست که اندرحقِ مردم
گویم سخنی را که شنفتن نتوانم

۱ــ آبانماه ۱۳۴۹ شمسی برابربا رمضان ۱۳۹۰ قمری هجری، طهران

بسمه تَعالی شَأنُه[1]

مگذارتا زدست غمت ناله سرکنم سوز درون قرین دعای سحر کنم
کاخی که بهرعشرت اغیارساختی سیلاب اشک آرم وزیروز بر کنم
تاکی بجست وجوی توای گوهرمراد خودرا بموج خیز بلا غوطه ورکنم
گِل شدزمین زچشمهٔ خوناب چشم من خاکی دگرنماند که ازغم بسرکنم
دستی به آستین تودستی برآستان دست دگر کجا که میانت کمرکنم
روزی زبیم دشمن وروزی زشرم دوست ممکن نشد که برسرکویت گذرکنم
گه دورباش حُسن و گهی پرده دارشرم کی می شود که سیربرویت نظرکنم
آیا بود که باتوچنانم که آرزوست صبحی بشام آرم وشامی سحرکنم
یک دم خُمارمستی ویک دم دُوارهوش کی شد که زندگانی بی دردسرکنم
مسجدبغیرخشک لبی حاصلی نداشت کامی مگرزمشرع[2] میخانه ترکنم
دربزم قرب ره ندهندم مگرچوشمع سرتاقدم بسوزم وازخود سفرکنم
آن دم که مرغ حادثه ازآشیان پرید چندان امان نداد که سرزیرپرکنم
گویی که عمرازچه تبه می کنی بعشق عمردگرنمانده که کاردگرکنم
افسانهٔ غم تو ملال آورد سنا آن به که شرح واقعه رامختصرکنم

۱ـ خردادماه ۱۳۴۶ شمسی ماه صفر ۱۳۸۷ قمری هجری، طهران

۲ـ زخرابات: نخ

هوالحق

درفصل نوبهار اگر ترک می کنم — فرصت زدست می رود اینکار کی کنم
ازگوشمال دهر قفا می خورم چودف — عیبم مکن که ناله و افغان چونی کنم
چون جام می مدام دلم باد غرق خون — آلوده بی لب تو اگر لب بمی کنم
تا سوی من پیام زکوی تو آورد — جان خاک راه قاصد فرخنده‌پی کنم
سر گر براه سروقدان باختم چه باک — می خواستم که راست ره‌عشق طی کنم
آن یارسست عهد که جانم بقهرسوخت — حاشا که باهزارجفا ترک وی کنم
سلطان ملک عشقم و مسندنشین فقر — کی آرزوی تخت‌جم وتاج کی کنم
نخل حیات میوهٔ شیرین دهد سنا — در نوبهارعمر اگرفکر دی کنم

هوالحی[1]

عمری بعبث دره مقصود دو یدیم — یک عمر دو یدیم و بمقصد نرسیدیم
گفتند که یار است بهرگوشه پدیدار — ما این همه گشتیم، چرا یار ندیدیم
چون طایرآوارهٔ تشو یش گرفته — هرلحظه ازاین شاخ بدان‌شاخ پریدیم
ازخلق خدا خیرندیدیم ازآنروی — درگوشهٔ تنهایی و خلوت بخزیدیم
بودیم یکی آهوک رام، ولیکن — گُرگان بکمین گاه چودیدیم، رمیدیم
شهد لبن کودکی ازخاطرما برد — زهری که ازاین کاسهٔ وارونه چشیدیم
چون‌دست اجل رخت حیات ازتن ما کند — در بستر خواب ابدی راه کشیدیم

۱ــ فروردین ماه ۱۳۴۷ شمسی برابر با ذی الحجه ۱۳۸۷ قمری هجری، طهران

هم خاک شود باز گرفتم که دگر بار — چون سبزهٔ نوخاسته از خاک دمیدیم
درجلوه بود یار بهرسوی پدیدار — گر کورنبودیم چرا یار ندیدیم
گیتی است سنا گلشنی آراسته لیکن — ما جزعلف هرزه ازاین باغ نچیدیم

مهرگیاه[۱]

هوالحق

ازآن بکوی خرابات راه می جو یم — که دفتر کهن از بادهٔ کهن شو یم
زدست عقل ریا[۲] کارآمدم بستوه — کجاست عشق که با او بدل سخن گو یم[۳]
بدان امید که یابم[٤] اثرزمهر گیاه — هرآن گیاه که ازخاک رست می بو یم
برآستان عزیزان اگر رهم ندهند — نشان یوسف گم گشته از کجا جو یم
نسیم عاطفتی گررسد زگلشن دوست — هزار گونه گل ازباغ طبع می رو یم[۵]
کمند زلف بتی می کشد مرا ناچار — گمان مبر که من این ره بخو یش می پو یم
مرا زعبرت ایّام عمر این بهره است — که ازجفای کسی پیش کس نمی مو یم
هزارشکر که خصمان دوست روی سنا — گریختند زتلخی وتندیِ خو یم

۱— بهمن ماه ۱۳۵۳ شمسی برابر با محرم ۱۳۹۵ هجری قمری، طهران، باقتفای **خواجهٔ شیراز** رحمة الله علیه.

۲— فسون: نخ

۳— که بی پرده رازدل گو یم: نخ

٤— جو یم: نخ

۵— فعل «رو ییدن» درفارسی لازم و متعدی هردو بکارمی رود.

آزادگان وبنده‌زادگان[1]

کس نیابد خیر ازاین خیل بنده‌زادگان
کاش می بردیم ره در مجمع آزادگان
یارب این شهر پراز غوغا چه باشد کاندراو
کس نبیند جز که مشتی دین بدنیادادگان
خویش او بیگانه پرور دوستش دشمن نواز
درمروّت ناتوان و در ستم آمادگان
خواجگان پست مایه بندگان سست مغز
درنکوکاری نشسته دربَدی استادگان
ازنر و ازماده هرجا بگذری ره‌می زنند
شوخ چشمان بصورت نَربمعنی مادگان[2]
هرچه هستی یا زنِ زن یا که مردِ مرد باش
خود چرا افکنده‌یی در جرگهٔ نرمادگان
پنجه باسر پنجگان زن این نه ازمردانگی است
مشت برفرق ولگد بر پهلوی افتادگان
ازلئیمان فرومایه سنا حاجت مخواه
کی حلال آید برون ازاین حرامی زادگان
کاشکی درحلقهٔ زلف بتی گیرد قرار
این دل آواره اندر حلقهٔ دلدادگان

۱— آذرماه ۱۳۵۲ شمسی برابر با ذی القعده ۱۳۹۳ قمری هجری، شمیران، طهران

۲— اشاره است برسم ناپسندی که در آن ایّام مخصوصاً درطهران معمول شده بود که پسران لباس دختران و دختران لباس پسران می پوشیدند و خود را بصورت یکدیگر بیرون می آوردند!

هوالحق[1]

تـاجم نمی فرستی تیغم بسرمزن
مـرهـم نـمی گذاری زخم دگر مزن

مرهم نمی نهی بجراحت نمک مپاش
نوشم نـمی دهی بدلم نیشتر مزن

برفرق اوفتاده بنخوت لگدمکوب
سـنـگ ستم بطایـر بی بال وپر مزن

بـر نـامـهٔ امید فقیران قلم مکش
بـرریشهٔ حیات ضعیفان تبرمزن

گیرم توخود زمردم صاحبنظر نئی
از طعنه تیر بردل صاحبنظر مزن

تا کم خوری لگد زخر و سرزنش زخار
گوسبزه اززمین و گُل ازشاخ سرمزن

تـاغنچه لب گشود سرخود بباد داد
ای آفتاب دم بـنسیم سحرمزن

چون کوه پابجای نگه دار وخویش را
چون بـادهرزه گرد بهر بام و در مزن

گـل جز بیاد نوگل[2] باغ ارم مبوی
مـی جز بیاد آن صنم سیمبر مزن

تـا بگذری بخیر ازین رهگذر سنا
بـارهروان کـوی دم از خیروشر مزن

اینجا نوای بلبل و بانگ زغن یکی است
ای عندلیب نغمه ازین بیشتر مزن

اینجا مگس بطعمه کند صیدشاهباز
گوعنکبوت خیمه درین بوم و بر مزن

هوالحق[3]

لب بسته ام زهرچه بجز گفتگوی تو
دل شسته ام زهرچه بجز نقش روی تو

گر بگذری بخاکم و گویی ترا که کُشت
فـریـاد خیزد ازکفنم کارزوی تو

۱ــ جمعه چهارم بهمن ماه ۱۳۱۹ شمسی هجری برابر با ذی الحجّه ۱۳۵۹ هجری قمری، طهران

۲ــ آن گل: نخ

۳ــ آذرماه ۱۳۱۰ شمسی هجری برابر با ۱۳۵۰ قمری، تبریز

گرطرّهٔ تو درکف بادصبا نبود — هرگز دلم نبود پریشان بموی تو

بس پیکرت لطیف بود می شود پدید — راز ازدرون سینه و می ازگلوی تو

منّت زخضر گو بسکندر کشد که من — آب حیات جسته ام ازخاک کوی تو

دل رازاضطراب بهرسمت می کشم — مانند قبله یاب بگردد بسوی تو

نرگس گرفته زردقبایی زرنگ من — سنبل سپرده مشک فشانی ببوی تو

جولانگه قضاست دل بیقرارمن — فرماندهٔ بلاست قد[1] فتنه جوی تو

ای گل بباغ در برآن لاله رو مخند — تاپیش باغبان نرود آبروی تو

ای خرقهٔ ریا زبس آلوده دامنی — مشکل که هفت بحر دهد شست وشوی تو

ترسم بزیر خاک رود عاقبت سنا — هم حسرت دل من و هم آرزوی تو

دل بی قرار[2]

ای دل ما بی قرار درشکن موی تو — دیدهٔ ما زنگ بار زآینهٔ روی تو

کعبهٔ صدق و صفاست قبلهٔ اهل دعاست — مسجدومحراب ماست طاق دوابروی تو

گر بکشندم بخون ور بزنندم بتیر — پانتوانم کشید یک قدم ازکوی تو

دوش ببزم خیال جمعیتی داشتم — کرد پریشان مرا قصّهٔ گیسوی تو

غصّه فزاید تورا قصّهٔ احوال من — رنج زداید مرا صحبت دلجوی تو

برف مرا برسرست مشک تورا برجَبین — الفت روزوشب است موی من وروی تو

گر بگشاید کمان سنگ بپهلوی من — به که نشینند رقیب تنگ بپهلوی تو

ای که درآموختی درس و دعا را بمن — بنده سنا تابود هست دعاگوی تو

۱ــ لب: نخ

۲ــ مهرماه ۱۳۵۸، طهران

استقبال از مولانا[1]

دردال سرزلفت دیدم خطی ازشانه / یارب چه بود این حرف بااینهمه دندانه

دال است خم زلفت قدّت الف ولب میم / یعنی که تو یی دام وخال لب تودانه

هرناز که بفروشی من مشتری نقدم / اینک دل من بستان از بابت بیعانه

ازصحبت ما زاهد شرط است که بگریزد / او برسر پیمانست ما برسر[2] پیمانه

صدبار شنیدی عشق باعقل نیامیزد / او[3] خانه براندازاست این تازه کن خانه

آنرا که بلوح دل نقشی زمحبّت نیست / اوصورت دیواراست باورتوکنی یانه

آنرا که صداقت نیست چه مؤمن و چه کافر / آنرا که محبّت نیست چه خویش وچه بیگانه

آنجا که بیادِ حقّ ذکری بمیان باشد / چه صومعه چه مسجد چه کعبه چه بتخانه

دانی چه بود دنیا من باتوبگویم فاش / شهری همه پرغوغا خلقی همه دیوانه

عاقل نسپارد دل افسانه و افسون را / گردون همه افسونست گیتی همه افسانه

آسایش این‌گیتی دل کندن ازاین گیتی‌است / نازم بکسی کاوراست این همّت مردانه

رفتند همه یاران مانده‌است سنا نالان / بودند رسول آنان من اُستن حنّانه

خانه همه ویرانه همسایه همه آزار / بیزار شدم یارب زین خانهٔ ویرانه

هرگوشه که دارم گوش بانگیم خراشد دل / نه نغمهٔ جان‌پرور نه نالهٔ مستانه

۱ــ شهریورماه ۱۳۴۱ برابربا ربیع الثانی ۱۳۸۲، طهران

۲ــ لب: نخ

۳ــ آن: نخ

هوالحق[1]

آسوده کشوری و مسلّم ولایتی ... کزشاه و دولتیش نباشد حمایتی
آن ملک گُنج فقروقناعت بود که نیست ... گَنج و سپاه و شوکت اورا نهایتی
ازحقّ به پیش خلق برم شکوه زینهار ... هم شُکر اوست گو یم ازاو گرشکایتی
دستِ نیاز بردرِحق بر که درخور است ... مارا هزار حاجت و اورا عنایتی
واعظ هزارآیه بما خواندی ازعذاب ... آخر بخوان زرحمت حقّ نیز آیتی
اصل عذاب وراحت هجراست ووصل دوست ... وزوی حدیث دوزخ و جنّت کنایتی
زآغاز آفرینش و انجام او مپرس ... کاین بحث را نباشد پایان وغایتی
ازآنچه گفته اند و شنیدیم وخوانده ایم ... مرگ است علم عینی وباقی روایتی
مردم همه مسخّر دیوضلالتند ... نبود گر ازفرشتهٔ رحمت هدایتی
آیات مُنْزَل است سراسر کتاب صنع ... هرذرّه‌یی ازاو زوجود حقّ آیتی
روزی حکایت دل خود گفتم و هنوز ... ازمن بود بهر سرکو یی حکایتی
در اقتفای شیخ سرود این غزل سنا ... ای از بهشت جزوی و ازرحمت آیتی

کودک نوآموز وپیر استاد[2]

رندی ومستی و رسوایی و بی پاوسری ... هنر عشق بود مُدّعی و بی هنری
درنظر بازی رندان سخن ای شیخ مگوی ... خارج است این عمل ازبحث علوم نظری
عهد میخانه ام از روزازل در گوش است ... هوسی بود دعای شب و وردسحری

۱ـ دراقتفای غزل شیخ اعلی الله مقامه: اصفهان آبانماه ۱۳۴۸ شمسی برابر با شعبان ۱۳۸۹ قمری هجری

۲ـ شهریورماه ۱۳۵۴ شمسی برابر با شعبان ۱۳۹۵ قمری هجری، طهران دراستقبال ازفروغی بسطامی

عشق و سرمستی من موعظهٔ واعظ شهر / جبر خلقت بود و طعنهٔ مردقدری

ما و عریانی و ویرانه نشینی خوش باد / خواجه را کاخ زراندوده[1] و دستار زری

راه حق را طلب ازشیخک سالوس مکن / که زکوران نتوان داشت طمع راهبری

ای دل آخر دمی آسوده بیک جای بپای / تا بکی محنت آوارگی و دربدری

بود تابال و پری رنج قفس بود مرا / داد آزادگیم نعمت بی بال و پری

خاتم ملک سلیمان تو یی ای خسرو حسن / که تورا زیر نگین لشکر دیواست و پری

بود در غنچه نهان راز دلاو یزی گل / گرنمی کرد براو بادسحر پرده دری

بود در پرده نهان شاهد خلوتگه غیب / عشق آئینه شد و داد بدو جلوه گری

طعنه بر پیرزند طفل نوآموز سنا / وای براو که ندارد خبراز بی خبری

کودک خرد اگر خرده براستاد گرفت / اینت نادانی و بی حرمتی و خیره سری

خانه نسازی[2]

ای غم بجز اندردل من خانه نسازی / جُغدی که مگر خانه بویرانه نسازی

خلوتگه دل ساخته ام خاص توای ماه / هرچند که دانم تو باین خانه نسازی

ای شانه مکن خانه درآن زلف که ترسم / دیوانه یی و بادل دیوانه نسازی

ای مرغ قفس گر به تورا طعمه بسازد / گرتوبهمین آب و همین دانه نسازی

شایستهٔ خشت و لحد و خانهٔ گوراست / آن گِل که ازاو ساغر وپیمانه نسازی

گرشد حرم کعبه خراب ازتوچه باک است / امّا بهمین شرط که بُتخانه نسازی

۱ــ ده اشکو به: نخ

۲ــ فروردین ماه ۱۳۵۵ شمسی برابر با ماه ربیع الثانی ۱۳۹۶ قمری هجری، طهران؛ باستقبال از غزل لبیدی رازی با مطلع:

«ای جغد بر خانهٔ ما خانه نسازی / ترسم که توهم بامن دیوانه نسازی»

[نقل از تذکرهٔ منتخب اللطایف رحم علی خان ایمان ص ۴۹]

ایران وطن تست بویرانیش ای دوست — زنهار که بادشمن بیگانه نسازی

دنیاست **سنا** رهگذر سیل فنا کاش

می شد که دراو خانه و کاشانه نسازی

هوالحق[1]

واعظا بهرخدا ترک دغل کن اندکی — آنچه می گویی بمردم خود عمل کن اندکی

من نمی گویم بساط کهنه را درهم نورد — حرفهای کهنه را با نوبدل کن اندکی

دولت باطل نپاید درمثل خوش گفته اند — روتأمّل اندراین نیکو مثل کن اندکی

مرد راه دین و کارآخرت گرنیستی — سعی اندر کاردنیا لااقل کن اندکی

گفتهٔ تلخ تو گرخواهی بشیرینی خورند — ازصفا وصدق اندروی عسل کن اندکی

هوالحق[2]

شادی ندارد آنکه ندارد بدل غمی — آنرا که نیست عالَم غم نیست عالمی

آنان که لذّت دم تیغت چشیده اند — برجای زخم دل نپسندند مرهمی

راز ستاره ازمن شب زنده دار پرس — کز گردش سپهر نیاسوده ام دمی

دل بسته ام چوغنچه براه نسیم صبح — بوتا که بشکفد گُلم از بوی همدمی

راهی نرفته ام که بپرسم زرهروی — رازی نجسته ام که بگویم بمحرمی

۱ــ خردادماه ۱۳۴۲، طهران

۲ــ بهمن ماه ۱۳۲۴ برابربا صفرالمظفر ۱۳۶۵ قمری هجری، طهران

صدجوز چشم راندم واین خاصیت نداد — کز هفت بحرفیض بخاکم رسد نمی

نگذاشت کبر و وسوسهٔ عقل بُلفضول — تا دیونفس سجده برد پیش آدمی

احوال آسمان و زمین و بشرمپرس — طفلی و خاک تودهیی و نقش درهمی

دردفتر حیات بشر کس نخوانده است — جزداستان مرگ حدیث مسلّمی

دراین حدیث نیز حکیمان بگفتگو — افزوده اند عقدهٔ مبهم بمبهمی[1]

نخوت زسر بنه که ببازار کبریا — سرمایهٔ دو کون نیرزد بدرهمی

گیرم بهشت گشت مقرّر تورا چه سود — کاندر ضمیر تافته داری جهنمی

افراسیاب خون سیاوش می خورد — ما بی خبر نشسته باّمید رستمی

ازحدّ خویش پای فزونتر کشی سنا — گردور چرخ باتو مدارا کند کمی

کیستم من چیستم[2]!
هوالحق

کیستم من چیستم، ازقلزم هستی نمی — یا بپیش آفتاب عالم آرا شبنمی

فیض خلقت همچو باران من حبابی روی آب — یا کفی لرزنده درموج خروشان قلزمی

آن[3] اگرخود جوهرفرد و زمان بی انتهاست — اززمان بی نهایت من چه ام، آنی دمی

۱— اشاره است بمضمون شعر متنبّی شاعر معروف عرب:

«تخالَفَ النّاسُ حتّی لااتّفاقَ لَهُم — اِلاّ علی شَجَبٍ وَالخُلْفُ فی الشَّجَب»

«فقیلَ تخَلُصُ نَفسُ المرء سالِمَةً — وَقیلَ نَشرِکُ جِسمَ المَرء فی العَطَب»

شرح دیوان متنبی، عبدالرحمن برقوقی، ۱۳۴۸ هجری قمری، مصر ص ۶۹

۲— استقبال ازغزل **خواجه حافظ** با تضمین یک بیت: تیرماه ۱۳۴۴ شمسی هجری برابر با سنهٔ ۱۳۸۵ قمری، طهران

۳— اشاره است بنکتهٔ فلسفی که گویند نسبت «آن» به «زمان» همچون نقطهٔ عرضی است بخط مقداری عرضی، و همچون نسبت «جوهر فرد» یعنی جزء لایتجزّا است بجسم طبیعی جوهری مطابق عقیدهٔ جماعتی از حکما و متکلمان قدیم که قائل بجوهرفرد بوده اند؛ و نیز اشاره است بقول گروهی از فلاسفه که زمان را بی انتها بل که بی بدایت و نهایت در جزو موجودات قدیم دانند همچون زکریّای رازی وپیروان او که معتقد بقدمای خمسه اند [علّت اولی، حیّز، زمان، هیولی، مادّه].

آفرینش خود چه باشد عقدهٔ سردرگمی
زندگانی خود چه باشد راه پر پیچ وخمی

این زمین باساکنانش جمله باشد درقیاس
ذرّه‌یی سرگشته اندر بی نهایت عالمی

دورها[1] و کورها ازخلقت عالم گذشت
بعدازاین هم دورها و کورها باشدهمی

زخم خورده رنج برده دردمندم مستمند
ای دریغا داروی راحت رسانی مرهمی

گرمگاه تاب فرسای تموز است ای دریغ
سایبانی کوکه تادروی بیاسایم دمی

هرکجاشیطان بودگویند باوی آدمی است
پس چرا بااینهمه شیطان نباشد آدمی

گرنگیرد تربیت ازحضرت پیرمغان
آدمی چبود، ستوری جاهل[2] لایَعلمی

در بیان حال زارخود همایی سنا
ازز بان خواجهٔ شیراز گوید هردمی

«سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل زتنهایی بجان آمد خدارا همدمی»

عشق وعرفان وادب[3]

هوالحق

کاش عاشق شوی و تلخی هجران بینی
آنچه من می کشم ازدست غمت آن بینی

دل سپاری بسرزلف پریشان بُتی
همه شب درغم او خواب پریشان بینی

لب گزی،آه کشی، گریه کنی،ناله‌زنی
رنج ومحنت هم ازاین گونه فراوان بینی

نی غلط گفتم، خاکم بدهن، هیچ مباد
که تو یک لحظه غم ازگردش دوران بینی

هرگز ای دوست مبادا دل آسودهٔ تو
شودآزرده و حالی نه بسامان بینی

تیغ برفرق من وتیر بچشمم صدبار
خوشترآید که تو یک خاربدامان بینی

۱ــ دَوْر و کوْر اصطلاح فلاسفه است که گویند در هردوره که بعضی مدّت آنرا بیست و پنجهزارو دو یست سال گفته اند مطابق دورهٔ طبیعی فلک ثوابت [برفرض اینکه هردرجه ۷۰ سال باشد] اوضاع عالم عیناً تجدید و تکرار شود.

۲ــ کودک: نخ

۳ــ فروردین ماه ۱۳۴۹ شمسی برابربا محرم الحرام سنهٔ ۱۳۹۰ قمری هجری، طهران

خنده بر کارجهان زن چوگل ای تازه بهار | تاجهان راهمه چون لالهٔ خندان بینی
دل بپیرای زخار وخسِ خودبینی و آز | تاگلستان شوی و دهر گلستان بینی
آرزو کم کن و زنگ هوس ازدل بزدای | تادرآیینهٔ جان چهرهٔ جانان بینی
اگر اهریمن دهرت نشود پردهٔ عقل | هرکجا روی کنی جلوهٔ یزدان بینی
تکیه برخویش مکن تامدد ازحق یابی | صدف جسم شکن تاگُهرِجان بینی
عشق وعرفان وادب درسخن آمیخت سنا | حافظ است آنکه دراین شیوه غزلخوان بینی

عشق پیری و جَهْل جوانی[1]

هوالحق

بدین ملاحت و این دلبری و زیبایی | چه حاجت است که خودرا بزیور آرایی
نهال قدّتو سروی زعالم بالاست | رواست نازکنی زین بلند بالایی
بدور چشم توحالی بود حریفان را | کشان نیاز نباشد به باده پیمایی
چه فتنه ها که تورا زیرزلف کوتاه است | نعوذُبالله ازین کوتهان سودائی
بگریه چشم سیه مست تومگر آموخت | فنون رهزنی از دزدهای دریایی
بگردعشق نگشتم زبیم تهمت عقل | دریغ عالم دیوانگی و رسوایی
بعیش پیری قانع شوم چو یاد آرم | سبکسری جوانی وجهل برنائی
سنامخورغم علم و ادب درآن اقلیم | که نیم خوردهٔ نادانی است دانائی
سخن نوآر که ازوزن وقافیت نرسد | خلل بتازه سرایی و کهنه پیرائی

۱ــ مردادماه ۱۳۴۹ شمسی برابر با جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۹۰ قمری هجری، طهران

جلوهٔ توحید[۱]

هوالحق

من و بندگیّ سلطان سریر کبریایی

که غلامی دراوست طراز پادشایی

سبحات وجه حق را نتوان نهفت هرگز

توخودائ حجاب کثرت چه خلاف می نمایی

دوجهان زنورهستی همه یک فروغ باشد

زحدیث نور وظلمت چه فسانه می سرایی

همه هستی است یک جلوه شروق نورحق را

نه روا بود دراینجا سخن از منی ومایی

زجدائیش مزن دم که دوگانگی است بااو

به یگانگی سپارند طریق آشنایی[۲]

چه درون و چه برون اوست من این سخن نگویم

«که برون درچه کردی که درون خانه آیی[۳]»

بکدام سو کنم رو که تواندراو نباشی

بکدام در زنم سر که توزو بدرنیایی

من و ناله و شکایت زجدائی توحاشا

که مرانبوده هرگز زتویک نفس جدائی[۴]

۱ــ مهرماه ۱۳۵۶ شمسی برابر با شوال ۱۳۹۷ قمری هجری، طهران در استقبال و اقتفای غزل معروف عراقی و خردهٔ عرفانی بر او گرفتن، ساخته شده است.

۲ــ اشاره است بگفتهٔ عراقی: «زدودیده خون فشانم زغمت شب جدایی» دیوان عراقی بکوشش سعید نفیسی ۱۳۳۸، ص ۲۹۹

۳ــ اشاره است بگفتهٔ عراقی:

«بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون درچه کردی که درون خانه آیی»

۴ــ اشاره است بناله و شکایت عراقی ازجدایی

سر عجز بر حریم تو نهند آن عزیزان
که فکنده‌اند بردوش ردای کبریایی
زمقام پادشاهی است هزار بار خوشتر
که مرا بود بدرگاه تو خواری گدایی
همه شوق کعبه دارند بدل سنا ولیکن
پی ربّ کعبه پوید ز ره صفا همایی
نکشیده درد دانی تو چه قدر عافیت را
زشکسته استخوان پرس بهای مومیایی

بنای تازه[1]

هوالحق

بادل سنگین و ناز عشوه بنا کرده‌یی	زآهن و سنگ این بنا تازه بپا کرده‌یی
رانده زدر خوانده را خوانده ببر رانده را	مرغ پرافشانده را سر بهوا کرده‌یی
قصهٔ عشق مرا باهمه کس گفته‌یی	شُهره برسواییم درهمه جا کرده‌یی
خاطر مجروح ما تا نپذیرد شفا	شانه زلف دوتا نافه گشا کرده‌یی
گر همه مهر و وفا یا همه جور و جفا	کیست که پرسد تورا آنچه بما کرده‌یی
قبلهٔ دیر و حرم روی تو است ای صنم	ناز و عتاب و ستم قبله نما کرده‌یی
بود زمانی دراز کز تو نبد هیچ ساز	تازه چه آمد که بازیادِ سنا کرده‌یی

۱- به استقبال از **فروغی بسطامی** : مهرماه ۱۳۵۳ شمسی برابر با ماه رمضان سال ۱۳۹۴ هجری قمری، طهران. مطلع غزل فروغی بسطامی:

«تا بجفایت خوشم ترک جفا کرده‌ای — این روش تازه را تازه بنا کرده‌ای»

دیوان فروغی، بکوشش حسین نخعی ۱۳۳۶، ص ۱۸۲

ترکیبات،
پندنامه ها و قطعات

رازدانش[1]

هوالحق

حضرت دانش بزرگ نیا — کرد دیوان خود بمن اهدا
وه چه دیوان که مصحفی است عزیز — کرده روح القدس بنظم ادا
وه چه دیوان مثل بسحر بیان — همچو گوینده‌اش بعز رِدا
راز دانش که گنج پنهان بود — از خلال سطور او پیدا
یارب آن دست فیض بخش مباد — هرگز از دامن مراد، جدا
خود شنیدی که پیش ازاین گفتند — این جهان کوه وفعل ماست ندا
شاعران نغمه‌سنج این کوهند — تا جهانست بشنوند صدا

پندنامه

خرِ شیطان[2]

خوانده‌ام در کتب بقصّهٔ نوح — شرح طوفان هفت کشوررا
مردمان جمله منکران بودند — هم خدا را و هم پیمبررا
پادشاهی بدست شیطان بود — کس نمی‌خواند حکم داوررا

۱ــ **«رازدانش»** نام دیوان شاعر معاصر آقای «دانش بزرگ‌نیا» است. نسخه‌یی ازآنرا برای استاد فرستاده و استاد قطعهٔ فوق را برای ادای وظیفهٔ سپاسگزاری ساخته و در دوازدهم شهریور ماه ۱۳۴۵ برابر با هفدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۳۸۶ قمری بوسیله پست شهری برای ایشان فرستاده شده است. این قطعه وقطعه‌یی که آقای دانش بزرگ‌نیا درجواب استاد ساخته، هردوبا کلیشهٔ خط استاد درمجلهٔ وحید شمارهٔ ۳۵ سال سوم (آبانماه ۱۳۴۵ = رجب ۱۳۸۶) طبع شده است.

۲ــ ماه صفر ۱۳۷۲ قمری برابر با آبانماه ۱۳۳۱ شمسی، تهران

بوخلاف[1] از خلاف گسترده برجهان بال فتنه گستررا

* * *

نوح بس پند داد و سود نکرد قوم شوم پلید کافر را
در دعا چند «اهْدِ قومی» گفت مجرمان سزیده کیفر را
او بدعوت فزود و بد دینان طعن و لعن و جفا و تسخر را

* * *

چونکه نومید گشت و نفرین کرد قوم با کبر و کین مخمّر را
گفت «یا رَبِّ لا تَذَر اَحداً»[2] قطع کن ریشهٔ ستمگر را
دفتری تازه ساز و شوی در آب این غلطنامه کهنه دفتر را
یارب این خلق را ز بُن برکن ساز بنیاد خلق دیگر را
زآنکه جز سوختن علاجی نیست هیزم خشک و شاخ بی بر را

* * *

رحمت کردگار کرد قرین باجابت دعای مضطر را
دیگ حکمت بجوش آمد و پخت در شفاخانه این مزوّر را
که ز طوفان آب عالمگیر پاک شوید جهان سراسر را

* * *

کارفرمای قهر فرمان داد چشمه و بحر و ابر و تندر را
تا زباران جهان کند ویران زو اشارت برفت بَشْتر[3] را
زآسمان بارش از زمین جوشش موج بگرفت تلّ اغبر را

۱ــ بوخلاف یکی از اسامی شیطانست.
۲ــ اشاره بآیت قرآن مجید در سورهٔ نوح «قال نوح ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین دیّاراً» سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۲۶
۳ــ بَشتر = نام ملک موکل باران

«قُضِیَ الامر» گفت و «غیض الماء»[1] … شد قضا آیت مقدّر را

* * *

کشتیی داشت نوح آماده … بهر این روز محنت آور را
ازدر مصلحت که تا طوفان … نکند قطع نسل جانور را
ازدواب و طیور و آدمیان … جفت بگزید ماده و نر را
شیر و روباه و ببر و گرگ و شغال … میش و بز گاو و اسب واستر را
بلبل و باز و ماکیان و تذرو … کبک و دُمسیجه[2] و کبوتر را
گفت «بسم الله ارکبوا فیها»[3] … بشتابید فرصت ایدر را

* * *

همه را داد جا بکشتی در … نوبت خر رسید آخر را
اندر آن تنگنای خرّم کرد … جُفته سرداد وتیز و عرعر را
هین چه جای رمیدن و نازاست … خرک زشتخوی بد فر را

* * *

پیر شوریده حال چونکه بدید … آنچنان ماجرای منکَر را
خشمگین گشت وروی زآنسو تافت … یله کرد آن خر سبکسر را

* * *

خر در آن لحظه خرخری بگذاشت … کرد طی باشتاب معبر را
نوح زآن ماجرا برست چو دید … در سفینه خر رَهاور را

* * *

نوح می کرد جهد تا ندهد … راه شیطان شوم اختر را

۱- اشاره بآیهٔ سورهٔ هود مربوط بقصهٔ نوح که در کتب ادبی نمونهٔ حدّ اعلی از اعجاز بلاغت است «وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر.... الخ».

۲- مرغی است که عامّه مرغ سقّا و دم جنبانک می گویند وصعوه نام دیگر اوست.

۳- اشاره است بآیهٔ قصهٔ نوح در سورهٔ هود «وقال ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مُرسیها».

گوش می داشت در کمین شیطان — تا نهد در سفینه لنگر[1] را

* * *

خشم شد چشم بند نوح وبداد — فرصتی دیو حیله پرور را
خُفیه چونان بدُمّ خر آو یخت — کش ندیدند زشت منظر را
پس بهم سود دست و تخمه فزود — همچنان حکّه[2] کآفت گر را

* * *

نوح خوشدل که آب طوفان شست — از جهان لوث دیو ابتر را
خاطر آسوده اندرین پندار — کز زمین کند ریشهٔ شر را
زنگ از دل زدوده خوش می داد — صیقل آیینهٔ مکدّر را
کشتی ازموج رسته کشتیبان — شادمان درنظاره لشکر را

* * *

دَمَکی داشت خوش که ناگه دید — از شیاطین گروه بیمر را
کرده افسون دیو نقش برآب — نوح و کشتی و موج ولنگر را
مثل حزم خو یش وحیلت دیو — مثل باد دید و چنبر را

* * *

کرد دیدار تلخ دیو رجیم — زهر درکام نوح شکر را
شد بحیرت که ای عجب ابلیس — از چه ره برگشود این در را
درغم رنج بی نتیجهٔ خو یش — می خراشید سینه وسر را

* * *

گشت معلوم او که خرشده است — مایه این حیلهٔ مستّر را
دُم گاوی برای دستاو یز — دُم خر بوده آن فسونگر را

* * *

۱ــ لنگر = در اینجا بمعنی اقامت و اقامتگاه است.

۲ــ بکسر حاء حُطی آنچه که خارش می آورد، جرب.

دُنب شیطان بدُنب خربسته است — گر توانی بِکن دُم خر را
نیستی دیو نیستی گر خر — این قضیّه است حکم آور[1] را
آن کجا خر نهانگه دیو است — خود زظاهر بجوی مضمر را
هر کجا جهل اهرمن آنجاست — فعل فرع است اصلِ مصدر را
جهل نبود بجز که دیو پلید — دیو می کش جهاد اکبر را
تا شود بزم عیش بی سَرِخر — دور کن از تن خران سر را
جاهلان مرکب شیاطین اند — خر سواری است مزد خر چر را
خر سواران زنسل شیطانند — آن مقدّم شد این مؤخّر را
دیو فرزند جهل و کانایی است — خورده ناپاک شیر مادر را
خر و دیوند خواهران مگزین — یار همخوابه هردو خواهر را
گر برادر بود ترا یله کن — یار نا اهل زشت گوهر را
یله کردند بهر نا اهلی — نوح فرزند و لوط همسر را
ابله ار گنج زر کند بکنار — پارگین می شمار آن زر را
جاه ومالش مبین که مانند است — خر عیسی و گاو عنبر را
جهل چون نو عروس آراید — گنده پیر کُشنده شوهر را
زر و زیور فسون دیو بود — احمق گول زودباور را
تا ت نفریبد او باین افسون — خوار می دار زرّ و زیور را
کجروی راستی نیارد بار — جدول آیینه است مِسْطَر را
خر برتبت فزون زآدمیی است — که نداند زنفع خود ضرّ را

۱ــ آور = بوزن باور در فرهنگ اسدی و بعد از آن همه جا بمعنی یقین ضبط شده است

خطاب به آقای مشکوة السلطان وقایعی[۱]

اوستاد بزرگوار ادیب ای تو مصباح فضل را مشکات
ای دلت گنج مهر را گنجور ای رخت روی صدق را مرآت
ای صفا پیشهٔ وفا آئین ای ملک سیرت فرشته صفات
ای منزّل بخلق درحق تو آیت نور افضل الآیات
ای ملایک صفت که هست ترا عاری از خوی زشت گوهر ذات
هرکسی آیتی است اندرخلق تو بچشم بصیرتی آیات
شهد نظم تو است شیرین تر در مذاق خرد زقند و نبات
در زمین دل از معانی بکر پروری نو بنو بنات نبات
دمد از چامهٔ تو روضهٔ خُلد چکد از خامهٔ تو آب حیات
می برند از نصاب دانش تو مستحقّان اهل فضل زکات
چون شود نور پاش و گوهر ریز فکر تابان و طبع گوهر زات
آفتاب آیدت زبام که هیت[۲] آسمان گرددت بدور که هات[۳]
بردی و ریختی زطبع روان خاک برفرق نیل و آب فرات
از تو روشن بود چراغ ادب بی سبب نیست نام تو مشکات
در بر فهم نکته پردازت نیست پوشیده نکته‌یی زنکات
از دم روح بخش تو دیروز زنده می شد مرا عظام رُفات[۴]

۱ــ برادر آقای مصباح تبریزی ازنوادگان میرزا محمدصادق وقایع‌نگار مروزی؛ تهران خردادماه ۱۳۱۱ شمسی هجری آقای مشکوة السطان وقایعی که بعد از ۱۳۱۱ شمسی برحمت ایزدی پیوست یکی از دوستان فاضل و هنرمند استاد در تبریز بوده است. پس از مراجعت استاد به تهران نامبرده نامه‌یی از تبریز به استاد نوشته و از روزگار ناهموار گله کرده است. درضمن نامه قطعهٔ سه چهار بیتی فرستاده بوده است که مصراع آخرش این است «خانه بر باد داده مشکاتم». قطعه فوق را استاد در جواب او فرستاده است.

۲ــ هیت = اسم فعل عربی است بمعنی هلّم وتَعال

۳ــ هات = نیز اسم عربی است بمعنی اَعْطِنی.

٤ــ رُفاة بضم راء = پوسیده و ازهم پاشیده ــ اشاره است به آیهٔ قرآن مجید «أئِذا کُنّا عِظاماً و رُفاتاً» سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) آیهٔ ٤۹

نامه‌یی داشتم زتو امروز که زشکوی مرا فزود شَکات[۱]
خود نوشتی که دزد بی انصاف می ندانم زاهل ری یا کات[۲]
آمده روز روشن و کرده است برتو یکسان همه عَشیّ وغَدات
خود گرفتم که دزد خانه خراب برده از خانه ات اثاث وبتات[۳]
نه تو در نَبْلُوَنّکُم[٤] خواندی نقص اموال وانفس وثمرات
دامن صابرین زکف هشتی وز پی بشّره[٥] آمدی هیهات
مده از کف عنان صبر وبگیر دامن چاره را بدست اَنات[٦]
نه فرح بایدت بما آتاک نه حزن شایدت علی مافات[٧]
شاهی و گنج شایگان داری خوانده‌یی ازچه خویشتن را لات[٨]
تا ترا خامه بسته است کمر تیره دل از چه شِستِه ای چودوات
با هنر هرکجا عزیز بود خواه در مرو باش وخواه هرات
نیست آن خاک مرده درخور این که فشاری برآن توپای ثبات
لوح اثبات ومحو باشد دهر یعنی این محو سازد آن اثبات
خواهی ازآسمان خلاص ولیس طلبی ازقضا مناص ولات[۹]
سرنوشت الست را برخوان قل بلی انّما وُعِدْتُ لآت[۱۰]

۱ــ شَکات = بفتح شین: درد وبیماری والم

۲ــ کات مانند ری نام موضع است: اشاره بجملهٔ معروف «اللّصّ الحاذق ینسبُ اِلی الّری» نهایة الارب

۳ــ بَتات بفتح باء موحده: کالا ومتاع واثاث البیت.

٤ــ اشاره به آیهٔ قرآن مجید «ولنبلُوَنکم بِشیٍ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر آلصابرین آلّذین اذا اصابتهم مصیبةٌ قالوا انّاللّه وانّا الیه راجِعون» سورهٔ بقره آیهٔ ٦ ــ ۱۵۵

۵ــ اشاره بجملهٔ «بَشر آلصابرین» درحاشیهٔ (٤)

٦ــ اَنات = بردباری وشکیبائی ووقاروسنگینی.

۷ــ اشاره به آیهٔ «لِکیَلا تأسَواعلی مافاتکم ولا تفرحوابما آتاکُم» **سورهٔ حدید** (۵۷) آیهٔ ۲۳

۸ــ آقای مشکوة السلطان درنامهٔ نظم ونثرخود را «لات» یعنی مفلس بی چیز خوانده بود.

۹ــ اشاره به آیهٔ «وَلات حین مناص» سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۳

۱۰ــ آیهٔ قرآن «انّما توعدون لآت» انعام (۱۳٤)

خصم در بند خود گرفتار است — و برجلٍ لها تُناط الشاة[۱]

هست تا نام صبح و شام بود — صبح نوروز او چو شام برات

* * *

نیست دانی درین کریوهٔ تنگ — جز بنور علی طریق نجات

راه او پیش گیر پس بگذار — آن دگر راه را بلات و منات

دامن مرتضی بگیر که اوست — معدن الجود منبع البرکات

* * *

گر سنا شایگان قوافی را — اندرین نظم کرد جمع شتات

دار معذور کز پریشانی — نشناسد حیات را زممات

* * *

تا که در اصطلاح فن اصول — همچو موجود رابطی است ادات[۲]

تا ز بحر خفیف مخبون است — فاعلاتن مفاعلن فعلات

شهد بادا بکام تو ایّام — دور بادا زجان تو آفات

برتو بادا سلام تا گویند — بر محمّد و آل او صَلَوات

۱ــ مثل معروف تازی است «کُلُّ شاةٍ تُناط برجلیها» یعنی هر گوسفندی را بپای خود بندند مرادف مثل فارسی «هرمرغی را بپای خود آو یزند».

۲ــ درفنّ اصول فقه در بارهٔ معانی حرفیه «ادات» گو یند که معنی حرفی ازقبیل وجود رابطی حکما و فلاسفه است.

اقتباس وترجمهٔ شعرعربی

مـعلّـمُ الـعَـقـل اَوْدیَ بَعْدَ کم فَلِذا   فی مکتب القلب اطفالُ الجَوی لَعِبتْ[۱]

در دبستان روزگار ترا   جز خرد نیست رهنمای ادب
برسرت سایهٔ خرد گرنیست   در هوسکاری تونیست عجب
کودکان را رسد گه بازی   چون برون شد معلّم ازمکتب

وصف الحال[۲]

لاحول ولاقوة الاّ بالله العلیّ العظیم

افتاده بگوشه یی غریبم   غمخوار وانیس ویاورم نیست
در سردی روزغم رفیقی   خونگرم تر ازسماورم نیست
دلسوزتر از چراغ یاری   شبهای سیاه در برم نیست
یک گوشهٔ امن درهمه ملک   تا رخت بکنج آن برم نیست
یک سایهٔ لطف درهمه شهر   تا بال دراو بگسترم نیست
همدرد غمی که باشد آگاه   کز درد چه غصه می خورم نیست
دارم گله ها ولیکن ازضعف   حالی که فغان برآورم نیست
گویند که زندگی امید است   دانم لیکن مقدّرم نیست

۱ــ مرحوم عالم ادیب فقیه محقق آقا شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی که ازبزرگترین شعرای عربی گوی عصر خود بوده است و کتاب نقد فلسفهٔ داروین ازتألیفات اوست روزی دراصفهان درضمن مصاحبهٔ ادبی این بیت عربی را ازخود برخوانده واز استاد ترجمهٔ فارسی آنرا خواسته است؛ قطعهٔ شعر فارسی درحقیقت اقتباسی است ازمضمون شعر شاعرعربی گوی رحمة الله.

۲ــ شب پنجشنبه چهاردهم دیماه ۱۳۲۹ شمسی برابربا ۲۵ ربیع الاول ۱۳۷۰ قمری: **تهران**

خواهم بامید زنده باشم — امّا چکنم میسّرم نیست
دستی که بکوبد از در دل — یک حلقهٔ صدق بردرم نیست
از آنهمه شهد و نوش ایّام — جز تلخی غم مقرّرم نیست
خواهم بنشاط پرفشانی — پرواز کنم ولی پرم نیست
برفست نشسته برسر وریش — پس چاره زدیدهٔ ترم نیست
از دفتر خاطرات ایّام — یک حرف کنون بخاطرم نیست
پنجاه ویک است سال و گویی — هشتاد ودوسال کمترم نیست
یارای[1] حیات ونیروی[2] زیست — یکذره ز پای تا سرم نیست
اندام صحیح وعضوسالم — درهیچ کجای پیکرم نیست
با اینهمه حجّت و گواهی[3] — پنداری مرگ باورم نیست!
هر روز در انتظار مرگم — امید بروزدیگرم نیست
یک همدم[4] صدق ویارغمخوار — تا شکوهٔ دل براوبرم نیست
اندر دم واپسین ببالین — جزشمع و کتاب ودفترم نیست
کس دردم نزع برسر من — جزدخترکان وهمسرم نیست
گرزانکه بنات نعش باشند — دانم که بجزسه دخترم نیست

۱ــ نیرو: نخ
۲ــ قوت: نخ
۳ــ باصد حجّت هزار برهان: نخ
٤ــ همدل: نخ

پندنامه

برسرش آمد آنچه در دل داشت[1]

بدترین کس زخلق دانی کیست — آنکه بد کرد ونیکویی انگاشت
روی اقبال از کسی برگشت — که دل از روی مقبلان برگاشت
خنک آنکس که در[2] صحیفهٔ دل — نیّت خیر بهر خلق نگاشت
هست پندار زشت دانهٔ بد — که کسی درضمیرخویش بکاشت
تخم بد در زمین پراکندی — حاصل نیک چون توان برداشت
نیک وبد هرچه رفت برسرما — بود وامی که روزگار گزاشت
پنجهٔ انتقام[3] چون شد تیز — دست ردّ برسر گنه نگذاشت
نیّت بد مکن که نیّت بد — حاصلی جز وبال ورنج نداشت
بهرکس شام ناگوار مساز[4] — که نیابی زدهر فرصت چاشت
قصد دل برگزند کس مگمار — که گزندت رسد از این پنداشت
آنکه گور از برای مردم کند — چشم خودرا بخاک گورانباشت
قصد دل برهلاک پروانه — شمع آتش بجان گرفته گماشت
لاجرم خود[5] بآتش خود سوخت — برسرش آمد آنچه در دل داشت

۱ــ دیماه ۱۳۳۵ شمسی برابر با جمادی الاخره سنهٔ ۱۳۷۶ قمری، طهران

۲ــ بر: نخ

۳ــ قهردهر: نخ

٤ــ مپز: نخ

۵ــ لاجرم خود = دیدی آخر: نخ

پندنامه

سایه و روشن

دیده‌یی اینکه در شب تاریک — چون براهی ترا گذر افتد
اوفتد پیش‌پای سایهٔ شخص — چون چراغش بپشت سر افتد
هرکجا بگذرد بپیشاپیش — سایهٔ او برهگذر افتد
هرقدر دورتر شود ز چراغ — سایهٔ او درازتر افتد
گشت چون پیش‌پای اوتاریک — اتّفاق بسی خطر افتد
گه بسنگ اندرش بلغزد پای — گاه در گل بروی درافتد
لاجرم در طریق هول و خطر — ناگهان درچهی بسر افتد

* * *

راه دنیا خرد چراغ ره است — که ازاو نور در بصر افتد
هرکه ازاین چراغ روی بتافت — سرنگون درچَه سقر افتد

* * *

عمل شخص چیست سایهٔ او — نیک و بد هرچه سربسر افتد
کردهٔ او جدا شود از وی — سایه از کس جدا اگر افتد
مهر یزدان و قهر اهرمن است — درجهان هرچه خیروشر افتد
فرهٔ ایزدی است دانش و دین — که فروغش ببحر و بر افتد
کی ز اهریمنان شود بد راه — آنکه یزدانش راهبر افتد

* * *

این زمان کارهاست درپرده — باش تا مرگ پرده درافتد
روشن و سایه پردهٔ ایّام — آخر از پیش چشم برافتد
آشکارا شود سرایر خلق — راز از پرده چون بدر افتد

شرم داری ز زشتی رخسار چون در آیینه‌ات نظر افتد

* * *

باش در دین چو کوه پابرجای نه چو کاهی که در بدر افتد
سعی میکن گمان مبر زنهار سعیها باطل و هدر افتد
این جهان کشتخان عمل دانه است دانه نادر که بی ثمر افتد

* * *

نیست جز رمز اختلاف سیَر اختلافی که در صُوَر افتد
زاینهمه سنگ در بیابانها از هزاران یکی گهر افتد
خُرده بر کار مردم هنری آن بگیرد که بی هنر افتد
خامه کار نگار گر نکند گر بدست درودگر افتد
قدرت طبع و نیروی فکر است سخنی را اگر اثر افتد
کار با بازوی دلیران است تیغ اگر چند پر گهر افتد
تیر کز بازوی تهمتن جَست در دل دیو کارگر افتد

حسود

باغ را آفتی چوپیچک نیست که بسرو و گل وسمن پیچد
از نهال تر و گل نوخیز چند تن را بیک رسن پیچد
زلف پروردهٔ زمین تابد دست نوزادهٔ چمن پیچد
نسترن را بیاسمین بندد نار بُن را بنارون پیچد
دهن لاله بر خسک دوزد افسر غنچه در کفن پیچد
بند بر پای ارغوان بنهد رشته بردست یاسمن پیچد
پیکر خار خشک بی بر را در یکی سبز پیرهن پیچد

بـارور شـاخ تـازه و تـر را　　جـامهٔ نیلگون بتن پیچد
خاربن را چنان کند ستوار　　کـه سراز تیغ خارکن پیچد
گه بشوخی ویاوگی دستار　　بـرسر شـاهـد چمن پیچد
گـاه زلف عروس گلشن را　　بـر کـمرگـاه نسترن پیچد

* * *

حـاسد زشتخو بود پیچک　　کـه بشاخ نو و کهن پیچد
چون نیابد بشاخساری دست　　لاجـرم گرد خویشتن پیچد

تندخو

تـندخو آتشی بود که بقهر　　چون برافروخت خشک وتر سوزد
هرچه پیش آیدش زنرم ودرشت　　فـهم نـاکرده سر بسر سوزد
گـرچه سوزد تـرا بخشم ولی　　خـویش را ازتـو بیشتر سوزد

آب وآتش

بـاش چون آب تـازه وخندان　　تـا بـهرجا روی صفا باشد
نه چوآتش که هرکجا سرکرد　　مـایهٔ زحـمت وبلا بـاشد

پند نامه[1]

خواهی از عمر اگر نصیب بری — بشنو از ناصحان مشفق پند
راستی جو که این بود ره راست — کج منه پا که می شوی پابند
جز حقیقت بحق طریقی نیست — بحقیقت قسم بحق سوگند
غیر روشندلان پاک ضمیر — بِبُر از هر که رشتهٔ پیوند
هرچه بینی زدوستان مجاز — در حقیقت مدان بجز ترفند
مده آزار کس ز دشمن و دوست — خواهی آزار اگر ترا ندهند
ایمن از زال روزگار مباش — که بدستانش اوفتی بکمند
بد مگو بد مبین بدی مطلب — تاشوی راحت از عذاب و گزند
فعل خوش قول خوش ارادهٔ نیک — حرز جانراست این سه پند سپند

تنگ چشم

مردم تنگ چشم کوته بین — امر ناچیز را سترگ کند
چشم هر کس بزرگ بیند خُرد — چشم او خُرد را بزرگ کند

۱ــ تاریخ ندارد، ظاهراً قبل از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی در اصفهان ساخته شده است.

پیری و ضعف حال[1]

دور پیری رسیده است و مرا — سستی طبع و ضعف حال بود
قامتم تیر بود و گشت کمان — تیر را در کمان وبال[2] بود
رفته ام پای خسته تا لب گور — باز برگشتنم محال بود
شاخص عمرها بخطّ زوال — سایهٔ امر لایزال بود[3]
چشم امید من بهر دو سرای — بنبیّ و علیّ و آل بود

قطعهٔ مسجد کبود[4]

دوشم بحالتی که نصیب عدو مباد — جام روان زخون جگر مال مال بود
ساعت بساعتم تن رنجور می بکاست — لحظه بلحظه ام غم و اندوه می فزود
گویی بسینه ام دل از غم پر آبله — چون طفل تب برآمده رخسار می شَخود[5]
نه پنجه یی کز آن در شادی توان گشاد — نه ناخنی کزان گرهٔ غم توان گشاد
پوشیده جامه یی ببر از دست باف وهم — اندوه و غصّه تارش و تیمار و درد پود
نه پیکرم چو خاطر افسرده می گداخت — نه دیده ام چو طالع برگشته می غنود
در تار و پود هستیم افتاده آتشی — چونانکه برق شعلهٔ آتش زنه بپود[6]

۱ــ مهرماه ۱۳۵۵ شمسی برابر با شوال ۱۳۹۶ قمری هجری: طهران

۲ــ ایهام بمسألهٔ نجومی که نکبت و و بال ستارهٔ تیر [= عطارد] در برج قوس است، زیرا که جوزا خانهٔ دولت و قوت اوست.

۳ــ اشاره بمسألهٔ شاخص ظهر نما و خطّ زوال در هیئت و نجوم.

٤ــ آبانماه ۱۳۱۰ شمسی هجری، تبریز

۵ــ شخودن = خراشیدن پوست روی و ریش کردن بناخن.

٦ــ پود = اینجا بمعنی آتش گیره است و آن چیزی باشد ازقبیل پنبه و سفال که با چخماق آتش درآن زنند. ولفظ (خَف) نیز بدین معنی آمده است و گاهی «خف و پود» را بمعنی «زنْد» و «زَنده» عربی استعمال کنند. ــ و (آتش زنه) بمعنی چخماق و ←

برمن فراخنای جهان گشت تنگتر (گودال باش قافیه) از دیدهٔ حسود
گفتم مگر بگردش اطراف کوه ودشت زنگ ملال ز آینهٔ دل توان زدود
زان پیشتر که بگذرد از شب یکی دوپاس هشتم کتاب وپای برون ازسرای زود
نابرده ره بنیمه که ناگه زبام چرخ از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود
چون تخته‌یی زسیم درخشان درون قیر یا آتشی زدور نمایان میان دود

* * *

باری شدم بدشت ودرآمدمرا بچشم بس منظری شگفت که هوشم زکف[۱] ربود
دیوانه‌وار سر ببیابان گذاشتم درسر نه فکرمایه ودردل نه رنج سود
چون صید تیرخورده دوان برفرازوشیب گه برشدم ببالا گاه آمدم فرود
ناگه مرا بَربع رشیدی گذرفتاد دیدم دو مرغ شِسته[۲] ببالای شاخ تود
چونان دو یار زیرک آورده سر بهم این یک بنام فاخته وان دیگر اسفرود[۳]
ازمسجد جهانشه و ارک علیشهی این می بگفت قصه وآن نیک[۴] می شنود
خوشتر زلحن عنقا وزضرب فاخته[۵] از کوکوه[۶] شنیدم کاین داستان سرود

* * *

این دو بلند جای که بینی کنون خراب در روزگار پیش همانندشان نبود
دست دوشه ازین دواساس کهن فکند طرح نوی که نتوان با صد زبان ستود

← قداحه است ودرمقابلش آتش گیره گویند.

۱— سر: نخ

۲— شِسته = بکسر شین مخفّف نشسته است.

۳— اسفرود = مرغ سنگ خوار است که بتازی قطا گویند.

٤— قصه = نخ

۵— فاخته = لحن عنقا وضرب فاخته دو اصطلاح است درالحان موسیقی.

٦— کوکوه = فاخته نوعی ازجغد را هم کوکوه گویند.

این یک بمحکمی چو خورنگاه[1] اصفهان — وآن یک بخرّمی بَدَل سُغْد ورزرود
آن یک بهشت گوشهٔ[2] فردوس طعنه زد — واین یک بهفت گنبد افلاک سر بسود
بنشاند دست صنع نهالی بباغ ملک — کز دست باغبان نکشد منّت خشود[3]
بود این دو کاخ نغز در این قوم سفله طبع — چون مصحف کریم که درخانهٔ جهود
وآخر زسیلی فلک و سنگ جهل[4] گشت — اندام این شکسته ورخسار آن کبود

* * *

رحمی بحال پیکر صد چاکشان نکرد — جز عنکبوتشان که بتن تارها تنود
از بسکه خورد تیشهٔ بیدادشان بسر — دیو از شکاف بنفرین دهان گشود

* * *

تبریز را یکی چو صفاهان ببین بعین — وزچشمهٔ دو چشم روان ساز زنده رود
در کام خشک تشنه لبان قطره یی بریز — ای چشمهٔ امید اگر نیستی کرود[5]
دست ستمگران که زدولت بریده باد — باداس جهل کشتهٔ پیشینگان[6] درود
زین توده جهل پیشهٔ نا اهل العیاذ — زین دیو مردمان ستمکار قل اعوذ[7]
خادند[8] گویا که گهی ماده گه نرند — گه معجر است برسرشان گه کلاه خود

۱ــ خورنگاه = قصر معروف قدیم است که بتعریب (خورنق) گویند.

۲ــ اشاره است باسلوب بنای اصلی گنبد مسجد جهانشاهی که برفضا و روی پایهٔ مثمن قرار داشته و از روی خرابه های فعلی شکل سابق بحدس معلوم می شود.

۳ــ خشودن = پیراستن درخت.

٤ــ فتنه: نخ

۵ــ کرود = چاهی است که بدشواری آب ازآن برآید.

٦ــ پیشینیان: نخ بهردو شکل می توان خواند.

۷ــ قوافی ذال فارسی است که با ذال عربی قافیه می شود چنانکه مولوی علیه الرحمه فرماید:

آن پناهم من که مخلصهات بود — تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ

واگر دال عربی بیاورند مطابق سنّت اساتید مقدّم عذر باید خواست چنانکه در قافیه حسود

۸ــ خاد: غلیواج که زاغچه وزغن گویند و بعقیدهٔ قدما شش ماه نروشش ماه ماده است! مسعود سعد سلمان گوید:

شیر بینم همه متابع رنگ — باز بینم همه مسخر خاد

ظهیر فاریابی گوید: ←

گر صرصر بلا رسد این قوم را سنا گو آن کند که کرد بعاد ازدعای هود[1]

آبرو

دفع رنج ازلئیم اگرجستی نرود رنج و آبرو برود

آبروجوی ورنج دل سنگ است سنگ ماند بجای وجو برود

قطعه[2]
خنده کن تا برتو خندد روزگار

تا نتابد آفتاب دلفروز نشکفد لاله میان لاله‌زار

برگهای لاله آرد سر بهم روزهای ابری وشبهای تار

حالت خورشید و آن لاله بهم نکته‌یی گوید تورا هان گوش‌دار

تا بهم باشی جهانت درهم است خنده کن تا برتوخنددروزگار

→ هنرنهفته چوعنقا بماندزانکه نماند کسی که بازشناسد همای را ازخاد

۱ــ داستان قوم عاد که بنفرین هود از آسیب باد هلاک شدند. درقصص انبیا معروف است.

۲ــ این مضمون در قطعهٔ دیگر بمطلع

«تا نتابد زآسمان خورشید نشکفد لاله درمیان چمن»

تکرار شده است.

بسمه تعالی شأنه

ترکیب بند در مرثیهٔ عاشوراء[1]

بند اوّل

بازاین چه نغمه است که دستان سرای عشق — آهنگ ساز کرده بشور و نوای عشق
آن کاروان کجاست که بانگ دَرایِ او — افکنده است غُلغُله در نینوای عشق
شورحسینی است مگر کزره حجاز — ساز عراق کرده ببرگ و نوای عشق
مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است — کوچ ازمدینه کرده سوی کربلای عشق
سوداگر خداست که نقد روان بکف — بگرفته در معاملهٔ خونبهای عشق
ازسربراه دوست دویده است یارصدق — درنی نوای وصل دمیده است نای عشق
با بانک هوهوالحق و آواز دوست دوست — خوانده بگوش عالمیان ماجرای عشق

ازجان و دل نهاده قدم دررہ بلا
یعنی منم شهید بیابان کربلا

بند دوم

ازآسمان هلال محرّم چوشد برون — رفت ازدل زمین وزمان طاقت وسکون
ماه نوآمد ازشفق سرخ آشکار — چون خنجر برهنه که افتد بطشت خون
باپیکرخمیده عیان گشت درسپهر — شکل هلال چون رقم حرف حا و نون
برلوح چرخ با قلم نوراین دوحرف — مارا بنام پاک حسین است رهنمون
یعنی که تا قیامت ازآن ماجرا که رفت — رمزی بود نوشته براین چرخ نیلگون
درکربلا چوشد عَلَم شاه دین بلند — گردید رایت ستم و کفرسرنگون

---

[1] ـ شش بند از این ترکیب بند در تیرماه ۱۳۳۶ شمسی برابر با ذی الحجهٔ ۱۳۷۶ ساخته شده است. بند دوم و هشتم در سال ۱۳۴۸ شمسی برابر با ۱۳۸۹ قمری ساخته شده است.

فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید — از شامیان ناکس و از کوفیان دون

ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید ساز

با آل مصطفی چه جفا کرده اید باز

بند سوم

آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین — نور خدا و شمع هُدی ماه راستین

تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند — دست خدا درآمد گویی از آستین

خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک — چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمین

زان خون فزود قدر چنان خاک پست را — کاندر بَرش حقیر بود چرخ هفتمین

خورشید کس ندید بدانگونه پرفروغ — یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین

از آن شرف که خون شهیدان بخاک داد — سایند مهر و ماه بر او جَبْهه و جبین

شیطان نکرد سجده براین خاک زین سبب — اورا لقب زغیب رجیم آمد و لعین

شیطان که بود روح پلید یزید شوم

بر بام ملک برشده همچون سیاه بوم

بند چهارم

زان ماجرا که رفت بمیدان کربلا — عقل است مات و واله و حیران کربلا

دریای عشق حق بتلاطم چو اوفتاد — جوشید موج خون ز بیابان کربلا

یارب چه شد که کشتی نوح نجّی فتاد — در لجّهٔ هلاک بطوفان کربلا

از بازی سپهر سر سروران دین — افتاد همچو گوی بمیدان کربلا

زان عشق وآن شهادت وآن صبر وآن یقین — عقل است مَحْو و سر بگریبان کربلا

در منزلت فزونتر و در رتبه برتر است — از بام عرش پایهٔ ایوان کربلا

فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد — سر لوحهٔ جریدهٔ دیوان کربلا

کاری که حق بدرگه عدلش ظُلامه ساخت

یا للعجب یزید ازاو بارنامه ساخت

بند پنجم

هر تیر کز کمان کمین بلا بجست — گویی نشانه اش دل اولاد فاطمه است

باد جفا بگلشن آل عبا وزید — واندام سرووقامت شمشاد را شکست

باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت — سروی که سرو در بر بالای اوست پست

برخاست ناله از دل کرّوبیان قدس — چون گردِ غم بچهرهٔ آل نبی نشست

گیتی کمان بخستن پاکان حق گشاد — گردون کمر بکشتن آزادگان ببست

آن را بطعن نیزهٔ شامی ربود سر — این را بضرب خنجر کوفی برید دست

از منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد — کافکند در زُجاجهٔ انوار حق شکست

برخاست چون ز آل نبی ناله وفغان

برشد زخاک ناله وزد صیحه آسمان

بند ششم

در کاروان آل نبی قحط آب شد — از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد

در چشم تشنگان حرم دشت ماریه — اندر خیال آب چوموج سراب شد

میدان جنگ وسوز عطش تابِ آفتاب — یارب که از شنیدن آن زهره آب شد

در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت — آن منع آب وتاب عطش فتح باب شد

گر نیک بنگریم همان آب وتاب بود — کزوی بنای دولت مروان خراب شد

از ملّت نبی به نبی زادگان رسید — جوری که روح کافر از او در عذاب شد

سر پنجهٔ عروس جفاکار روزگار   از خون پاک آل پیمبر خضاب شد

یک ذرّه گر ز شرم و ادب داشت آفتاب

می کرد تا بحشر نهان روی در حجاب

بند هفتم

ای شهسوار معرکهٔ کربلا حسین   ای یکّه تاز عرصهٔ عشق وبلا حسین

ای نور آسمان و زمین آفتاب دین   ای زادهٔ نژادهٔ شیر خدا حسین

ای نودمیده گلبن بستان فاطمه   ای نونهال گلشن آل عبا حسین

نوباوهٔ رسول وجگر گوشهٔ بتول   پروردهٔ کنار شه اولیا حسین

سرحلقهٔ شهیدان در دشت نینوا   سالار کشتگان سرازتن جدا حسین

درجلوه گاه عشق روانکاه کام سوز   آیینهٔ زدوده دل حق نما حسین

کهف امان وباب حوایج تو یی که خلق   درمانده چون شوند بگو یند یا حسین

حق را مجاهدی چوتو در روزگار نیست

در شهر بند عشق چوتو شهریار نیست

بند هشتم

گر ماجرای حادثهٔ کربلا نبود   رسمی زدین پاک پیمبر بجا نبود

گر نهضت حسین نمی بود از حجاز   در شام و کوفه شرع محمّد بپا نبود

خونی بخاک ریخته شد در ره خدا   کاورا زقدر غیر خدا خونبها نبود

دین خدای زنده شد از خون پاک او   این شد که خونبهاش بغیراز خدا نبود

قطعه[1]

فروزانفرای اوستاد یگانه — بجانت درود فراوان فرستم
نه روح الامینم که ازخوان ایزد — بر مصطفی نُزل قرآن فرستم
نه چیپال هندم که تا پیل زرّین — بدربار شاه خراسان فرستم
نه ابر بهارم که برشاخ گلبن — نثار پیاپی زباران فرستم
نه پیک نسیمم که بوی گلان را — بر عندلیب غزلخوان فرستم
نه خورشید تابان که پرتوز گردون — بدرگاه آن ماه تابان فرستم
نه دل دربرمن که تا دلت بخشم — نه جان درخورتو که تا جان فرستم
نه ابرم نه بادم نه مهرم نه ماهم — پس این نامه را بر چه عنوان فرستم
همانا که زیره بکرمان بیارم — همانا که قطره بعمّان فرستم
چو مستبضع تمرباشم که خرما[2] — بسوی هَجَر بهر اخوان فرستم
چو مورم که ران ملخ را بهدیه — برِتختگاه سلیمان فرستم
زدیوان عثمان مختاری اینک — سخن پیش مرد سخندان فرستم
سنا را همین فخربس کزبرِاو — کتابی برِفخردوران فرستم
بود پیش او شعرمن بنده چونان — که لعلی بکان بدخشان فرستم
جواب مرا گریک آیت براند — دعایش ده آیت زفرقان فرستم

۱ــ خطاب به شادروان بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران بمناسبت اهداء نسخهٔ دیوان **عثمان مختاری** که با تصحیح و تعلیقات استاد ازطبع درآمده بوده است. اسفند ماه ۱۳۴۱ تهران.

۲ــ تحفه: نخ

قطعه

شب یلدا ونو بهار[1]

شب یلدا وبامداد بهار	گر ندیدی شوند یار بهم
روی و گیسوی آن نگار ببین	شب یلدا ونو بهار بهم

هفتاد سالگی فرزان[2]

هوالحق

دوش از عارفی بپرسیدم	کای زتو مشکلات دهر آسان
کیست امروز سیّد فضلا	گفت سیّد محمد فرزان
آنکش ازنکته های جان‌پرور	گنجها زیر خامه است وزبان
چون در گنج خانه بگشاید	نرخ درّو گهر کند ارزان
لب او گنج علم را مفتاح	دل او صدق وحی را برهان
صحبت روح بخش او باشد	یادگاری زچشمهٔ حیوان
همچوشیروشکرسرشته بهم	دردلش دین ودانش وایمان
خامهٔ او عصای موسوی است	که بفرعونیان شود ثعبان
آهنین کلک او بحجّت فضل	بشکند خصم را لب ودندان

۱ــ بخواهش یکی از دوستان برای جشن شب یلدا سروده شده است.

۲ــ بمناسبت هفتاد سالگی سیّد الفضلاء و سندالاذکیاء والا تقیاء افتخارالزمان استاد سید محمد فرزان دامت برکاته العالیه، ۲۴ فروردین ماه ۱۳۴۵ شمسی برابر با ۲۱ ذی الحجه ۱۳۸۵ قمری: تهران
توضیحاً این قطعه را آقای حبیب یغمایی در مجلّه یغما از روی خط خود استاد گراور کرده بوده است. آقای فرزان از بابل سر شرحی نوشته که هم در مجلّه یغما (شماره ۷ سال ۱۹ مهرماه ۱۳۴۵) درج شده است.

ای بزرگ اوستاد فضل و ادب — «ای فدای توهم دل وهم جان»

توسّمی پیمبری و مراست — در مدیح توشیوهٔ حسّان

حقّ وصف تورا ادا کردن — نتوان با هزار شرح وبیان

آفرین بر حبیب یغمائی[1] — آن مهین شاعر خجسته روان

که بهفتاد سالگی توساخت — چامه یی عذب وخوش چوآب روان

یاد کردش مرا بیاد انداخت — که گزارم بدوستی تاوان

من هم این چامه ات فرستادم — تهنیت را بسنّت اخوان

هم زیمن نیای تست اگر — قطعه یی نغزداده شد سامان

دردعا فرض پنجگانه بود — ذکر توای یگانهٔ دوران

وجه ربّی تو، برخصوم توباد — آیت «کلّ من علیها فان[2]»

اَنت فی مَغْرس العلی شَجَرٌ — واولوالفضل کلّهم اَغصان

دُمتَ یا سیّدی حماکَ الله — آمِناً من طوارقِ الحدثان

صانَکَ اللهُ فی مَیامنه — من مَشائیم دَهْرِنا الخوّان

تا زکلک وزبان توباشد — گلشن فضل تازه وخندان

روزگاری دراز در گیتی — تازه رخسار وشادکام بمان

وزثنای تواین حقیر «سنا» — سرفرازیش باد در اقران

۱ــ توضیحاً اوّل بار شادروان حبیب یغمایی مدیرمجلّه یغما شعری برای هفتاد سالگی فرزان ساخته و استاد را باین یاد انداخته است.

۲ــ اشاره به آیه «کل من علیها فان و یبقیٰ وجهُ ربک ذوالجلال والاکرام سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۶

پند نامه

قطعه[1]

تا نتابد ز آسمان خورشید — نشکفد لاله در میان چمن
روز ابر و شبان تاریک است — لاله در لاله‌زار بسته دهن
اندر این حالت است پندی نغز — بشنو این پند نغز را از من
خنده کن همچو لاله در گلزار — تا جهانت همه شود گلشن
تا تو چون غنچه تنگدل باشی — روزگارت نمی شود روشن

روزگار فرّخ[2]

هوالحق تعالی شأنه

درود باد به محمود فرّخ آنکه بود — در این زمانه مهین اوستاد نظم دری
بنغز چامهٔ شیوای او که در یغماست — هزار مرتبه احسنت و صدهزار فری
هزار و سیصد و هشتاد و چهار هجری را — بفال نیک گرفته ز دورهٔ قمری
از آنکه رحلهٔ هفتاد سال طی کرده — شده بجانب هفتاد سال و یک سفری
نموده شکر که عمری گذارده هموار — به نیکنامی و آیین مردم هنری

۱ــ این مضمون در قطعهٔ دیگر بمطلع
«تا نتابد آفتاب دلفروز — نشکفد لاله میان لاله‌زار» تکرار شده است.

۲ ــ عنوان قطعه ای است که بیادگار هفتادمین سال دوست شاعر فاضل استاد، شادروان محمود فرخ خراسانی ساکن مشهد مقدس رضوی ساخته شده است. توضیحاً آقای محمود فرّخ چامهٔ شیوای هفتاد سالگی خود را ساخته و درمجلهٔ یغما (آذرماه ۱۳۴۳ شمسی) درج کرده اند استاد این چامه را از طهران بمشهد فرستاده و تقدیم محضر ایشان نموده است.
دهم دی‌ماه ۱۳۴۳ شمسی برابر با ۲۶ شعبان ۱۳۸۴ قمری: تهران

هزار شکر که دیدم یکی بعمر که بود
زبانش شکر گزار و دلش زغصه بری

وگرنه هر که ببینی ز روزگار بُوَدْش
روان بناله قرین و زبان بشکوه گری

بلی هرآنچه بما می رسد ز نیک و زبد
بود نتیجهٔ اعمال ما چو درنگری

هرآنچه کاری آن بد روی ز خوب و ز زشت
کبَشت کِشتی هرگز از آن شکر نخوری

جهان چو آینه باشد که زشت و زیبا را
چنانکه هست نماید بچشم صاف و عری

نبود زشت چو فرخ، ندید آینه زشت
خوشا بحال وی و آن کمال خوش نظری

چو نیک بود، نشد از قضای بد اورا
بشام خشک بَدَل روز تازگی و تری

نه دید در رخ نااهل شقوت مغولی
نه خورد از کف نامرد قهوهٔ قجری

نه کید خصم فکندش بدام محنت و رنج
نه بخت شوم کشیدش بحبس و دربدری

نشد اسیر گروهی که در عملشان نیست
فتوّت علوی یا سیاست عُمَری

همه لآمت خوکی و کید روباهی
همه محبّت خرسی و کینهٔ شتری

بقول هزل و بمدح و مذمّت بیجا
عروس باکرهٔ طبع او نشد دَدَری

هم اوست مرد که مرعوب حادثات نگشت
در آزمون بلا و شکنج خون جگری

وگرنه آنچه بشر را ز بار حادثه است
بپشت کوه اگر برنهی شود کمری

خوشا و خوبا آن چشم نیک بین که بعمر
هرآنچه دید بجا دید و نیک دید و حَری

ببین بطلعت محمود او اگر خواهی
فرشته درنگری در سرشتهٔ بشری

من آدمی بچنان لطف طبع و پاکی خوی
ندیده ام مگر او خود فرشته است و پری

سری و سروری الحق بدو سزاوار است
که هست در حسب و در نسب شریف و سری

متاع شعر و ادب را چنو سزد بندار
که کار مرد تنک مایه است خرده خری

درود من بتو باد ای یگانه شاعر عهد
که گنج فضل و ادب را ز تست مایه وری

وجود مردم مانندهٔ درختانست
بعزّ بارروی و بذُل بی ثمری

تو آن درخت برومند فضل پروردی
که شاخسار هنر از تو شد ببار و طرّی

ادب یتیم شدی از جفای ناخلفان
نبودی ار ز تو بر سرش سایهٔ پدری

میان اهل سخن مر ترا سزد امروز
مقام شاهی بل رتبت پیامبری

سخنوری ز کمالات فطری بشر است / اگرچه مایه پذیرد زدانش نظری

تورا خدای بدین رتبه سرفرازی داد / چه جای چون و چرا و عناد و خیره‌سری

سخن شناسان دانند قدر و قیمت تو / که قدر گوهر نشناخت کس بجز گهری

دعا کنم که تو هفتاد سال دیگر باز / بشادکامی ایّام عمر در سپری

بشرط آنکه از این بنده‌ات سنا گه گاه / بنامه یاد کنی و بخیر نام بری

تورا که مشهد طوس است باشگه خوش باش / که درجوار امامی و در بهشت دری

عنایتی که من ایدر به ششدر اندوه / غریب چون شه شطرنج مانده‌ام بعری

بشادمانی هفتاد سالگی تو من / شدم بگفتن تاریخ در شمارگری

سه لفظ «فرّخ» و «محمود» و «شادمانی» را / چوجمع کردم شد سال هجری قمری

هدّیه کردمت این قطعه گر قبول افتاد / پسند تست بسنده مرا بمعتبری

۱۳۸۴

الا که تا بعدد هفت باشد و هفتاد / بنام و کام همه روز نیک برشمری

بسمه تعالی شأنه[1]

در جواب آقای فرّخ

امروز رسید نامه‌یی برمن / از حضرت فرّخ خراسانی

با نامه ضمیمه دفتری از شعر / مخصوص مناظرات اخوانی

دفتر نه که کارخانهٔ آزر / نامه نه، که بارنامهٔ مانی

از درّ دری گرانبها گنجی / برمن زکرم نموده ارزانی

در شعر ز بنده یاد فرموده / وز مردمی و کمال انسانی

۱ــ قطعهٔ فوق جواب نامهٔ شادروان سیّد محمد فرخ خراسانی است که روزپنجشنبه دوازدهم خرداد ماه ۱۳۴۵ شمسی برابر با ۱۲ صفر ۱۳۸۶ قمری هجری از مشهد بطهران فرستاده و دعوت استاد را بسفر مشهد تجدید و تأکید کرده بودند.

شنبه ۱۴ خرداد ۱۳۴۵ شمسی برابر با ۱۴ صفر ۱۳۸۶ قمری هجری: طهران

هم بهر سلامتم دعا کرده ... هم خوانده مرا برسم مهمانی
آن نامه مگر شمیم یوسف بود ... کآورد صبا بپیر کنعانی
اِرتَدَّ بصیراً آیت اعجاز ... در دیدهٔ بنده ساخت برهانی
لطف سخنش که روح ریحانست ... افزود مرا نشاط روحانی
قد کنت من الزمان مهموماً ... ذِکریهُ من الهموم نجّانی
محمود خصال و نام ای فرّخ ... ای آیت فضل در سخندانی
ای پیر سخن که اوستا دانند ... در پیش تو کودک دبستانی
از خطّهٔ ری بمشهدم خواندی ... کانجاست مطاف قاصی ودانی
دیری است که خود بآرزو خواهم ... آن را که توام بدو همی خوانی
ور زانکه نگشت تا کنون میسور ... از ضعف تن است نی گرانجانی
مهمانی چون منی پریشان حال ... ترسم که تورا دهد پشیمانی
از حرمت ثامن الحجج مشهد ... در منزلت است کعبه را ثانی
یعنی که رضا، علی بن موسی ... سرلوحهٔ صادرات امکانی
شاهی که گدای درگه او را ... ننگ است ز تاج وتخت سلطانی
در معرفت کمال اوصافش ... عقل است گزیده لب زحیرانی
چشم من و خاک راه آن درگاه ... کش فخر ملایک است دربانی
ای کاش مرا پری چو مرغان بود ... تا در حرمش کنم پرافشانی
افسوس که مشکلات نگذارد ... کاین عمر بسر برم بآسانی
هر چند که سیل حادثات افکند ... معمورهٔ ملک تن بویرانی
با اینهمه خستگی و رنجوری ... نومید نیم ز لطف یزدانی
اندیک نصیب بنده گردد باز ... توفیق، که رحمتی است رحمانی
کوتاه کنم سخن که با دانا[1] ... زیبا نبود حدیث طولانی
در حضرت تو که کعبهٔ فضل است ... از بنده سنا سزد ثنا خوانی
نام تو بروزگار باقی باد ... تا نام بود ز باقی و فانی

پندنامه

هم خوری هم بزیردست دهی

نیستی حُقهٔ شکسته چرا — تن خود را ببند و بست دهی

سخت و سرکش چوباد قهر مباش — که بشاخ جوان شکست دهی

من نگویم چوآفتاب بلند — هرچه داری بخاک پست دهی

گر نئی همچو ابر گوهر بار — که زکف مایه هرچه هست دهی

کم زخاک زمین مباش که آب — هم خوری هم بزیردست دهی

۱ــ برسبیل ایهام و توریه که (دانا) تخلص مستعار آقای فرخ است.

ماده تاریخ

روضاتی، آقا سید مجتبی

سیّد عالم سمّی اوّلین سبط[1] پیمبر
مجتبی الروضاتی اندر روضهٔ معمور بادا
بود محزون گر ز رنج جسم خاکی چند گاهی
حالیا اندر بهشت جاودان مسرور بادا
بود روشن فکرتش از شمع دین و نور دانش
از چراغ رحمت حق تربتش پرنور بادا
آخرین فرزند بود از صاحب روضات یارب
در جوار والدش در رحمت موفور بادا
زد رقم کلک همایی **سنا** در سال فوتش
روح وی با مجتبی سبط نبی محشور بادا

حضرت قوام الاسلام سیدّعالم جلیل نبیل ذخرالاتقیاء و الامناء قُعْدَد خاندان روضات آخرین فرزند صاحب **روضات** اعلی الله مقامه که دوست چهل و چند سالهٔ این حقیر بود و در فقه و ادب و حسن مشرب و تقوی و امانت و مهارت در تنظیم و انشاء اسناد شرعی مابین اکفاء و اقرانش نظیر نداشت و بعد از حدود یک سال کسالت که در ماه آخرش بسکتهٔ مکرّر انجامیده بود، در هشتاد سالگی حوالی چهار ساعت بعداز ظهر چهارشنبه هشتم شعبان ۱۳۸۳ و چهارم دیماه ۱۳۴۲ شمسی بدرود حیات گفت و در مقبرهٔ صاحب روضات جنب والدش مدفون شد، و روز پنجشنبه با اینکه هوای اصفهان بشدت سرد شده بود و برف می بارید اهالی محل با تشییع عظیم اورا از مسجد قصر منشی سردست به تخت فولاد بردند، اتفاقاً با روز وفات مرحوم «علی همدانیان» تاجر کارخانه‌دار معروف مصادف شده بود؛ امّا تشییع و تعظیم سیّد جلیل معنویت دیگر داشت و حق همین بود؛ مع الاسف من در اصفهان نبودم. این اخبار بتوسط مکتوب آقای آقا میرزا محمدعلی روضاتی سلمه الله و بعضی دیگر از اهالی محل باین حقیر واصل گردید.

۱ــ زاده ــ نواده جمع آن اسباط

ماده تاریخ، بنای مدرسهٔ طلاّب علوم قدیمه درقریهٔ ریزلنجان[1]

اگر حیات ابدخواهی آب علم بنوش — بجز زچشمهٔ دانش مجوی آب بقا
بشوی زنگ کدورت زدل بصیقل دین — که تیرگی بزداید زقلب اهل صفا
اگر توطالب علمی ورهرودینی — بجوی راه درین مدرس خجسته بنا
سرای مدرسه بخشد بطالبان کمال — زفیض دانش و دین رستگاری دوسرا
بسعی عالم عامل شریعت ریزی — اساس دانش و دین شد بریزپابرجا
چوگشت مدرسه بنیادبهرتاریخش — (اساس درس شریعت) سرود طبع سنا

سینا تبریزی، آقا سیّد هادی

دریغا گوهری ازدست ایّام — برون شد چون برفت ازدست سینا
اسیر تن چومرغی درقفس بود — بزد بال وقفس بشکست سینا
سفالین ظرف تن بشکست چون گشت — زجام وصل حق سرمست سینا
ازاین غوغاسرا چون رخت بر بست — بخلوتگاه حق پیوست سینا
غرض چون زین سرای عاریت رخت — سوی ملک بقا بر بست سینا
یکی آمد برون ازجمع و گفتا — بطور وصل حق بنشست سینا

وفات سیّد ادیب فاضل آقا سیّد هادی **سینا تبریزی** که معلّم عربی در تبریز و تهران بود و درفن خود انصافاً تضلّع و تبحّری داشت لیلهٔ سه‌شنبه ۱۶ رجب ۱۳۸۳ قمری برابر با ۱۲ آذرماه ۱۳۴۲ شمسی در تهران اتفاق افتاد، قطعهٔ ذیل را برای مجلس یادبود آن مرحوم فرستادم که بتوسط آقای مجتبی عشق‌پور قرائت شد؛ مرحوم سینا حوالی ۶۰ سال داشت غفرله.

۱ــ «ریز لنجان» هفت فرسنگی اصفهان، و این مدرسه بسعی و اهتمام جناب شریعت مآب آقای حاج شیخ محمود شریعت ریزی در سال ۱۳۶۶ هجری قمری تأسیس شد. توضیحاً نام «ریز» بعدها به «زرین شهر» تبدیل گردید.

مادّه‌تاریخ، لوله کشی آب وبنای بیمارستان پانصد تختخوابی نمازی درشیراز

شادباش ای کشور شیراز علّیین طراز ای تو اندر مصحف[۳] ایران زمین امّ الکتاب[۱]

ای تو در دیباچهٔ ایّام سرلوح کمال ای تو در مجموعهٔ آفاق فرد انتخاب

خاک سعدی خیز حافظ پرور صدرا مقام کاخ جم تخت فریدون درگه کورش جناب

ای شکرریز نبات فارسی گویان که هست نام تو در کام من شیرینتر از شهد مذاب

اصفهانی نسبتم و ین فخر باشد برسری که بخاک پاک تو دراصل دارم انتساب

گلبن اصل مرا چون ریشه ازآن گلشن است دردلم مهرت بود چون بوی گل اندر گلاب

مادرفضلی که دردامن بسی پرورده‌یی شاعران نکته سنج و عالمان نکته یاب

مردم صاحب کمالت فیض‌گیر از روح قدس[۲] لطف صنع بی مثالت بهره ور از هشت باب

مردی ازمهد توزاید چون زچشمه آب صاف همّت ازخاک توخیزد چون زمعدن زرّناب

هانمازی یکتن ازپرورد گان مهد تست درعیار همّت و مردانگی کامل نصاب

ازدل بیدار و جان پاک و رای روشن است درمیان همسران چون درکواکب آفتاب

آری آری آفتابست او که درظلّ وجود پرتو او تافت برخردو کلان و شیخ وشاب

دردمندان راز داروی عطا بزدود درد تشنه کامان را زدریای کرم بخشید آب

دست عزمش کاخی ازحسن عمل افکندپی کزگزند بادو باران خود نمی گردد خراب

شدروان ازفیض او درفارس آب زند گی یافت شیراز از زلال آب لوله فرّآب

همچوخون کاندربدن گردد بشریان و ورید لوله های آب بینی هرطرف درپیچ وتاب

هم بکارآب همّت بست هم درمدرسه هم بپا درمانسرایی کرد پانصد تخت خواب

خه بنامیزد رهی بگزید تا خلقی شوند هم زدانش بهره‌مند و هم زصحّت کامیاب

۱ــ ترکیب اضافی (سورهٔ فاتحه از قرآن) «هوالذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ ام الکتاب» سورهٔ آل عمران آیه ۷

۲ــ اشاره است بشعر حافظ:

بشیرازآی وفیض روح قدسی بجوی ازمردم صاحب کمالش

خلق را پاداش این خدمت برون ازقدرت است ... خالق عالم مضاعف بخشدش اجر ثواب[1]

خلعت توفیق براندام هرکس راست نیست ... نعم اجرالعاملین طوبی لهم حسن المآب[2]

الغرض چون یافت اتمام این سه کار نامدار ... درهزار وسیصدوسی و یک ازشمسی حساب

خواستم تاریخ برسیر قمر کاین سنت است ... درمیان شاعران ازدیرگه رسم صواب

کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت ... ازنمازی زنده شد شیراز بافرهنگ و آب

۱۳۷۱

ماده تاریخ لوله کشی آب و بنای بیمارستان پانصد تختخوابی باهمهٔ لوازم و اسباب و ابنیهٔ نوبنیاد فرهنگی در شیراز با سرمایه و همّت مردانهٔ حاج محمّد نمازی شیرازی فرزند مرحوم حاج محمدحسن نمازی بسال ۱۳۷۱ قمری مطابق ۱۳۳۱ شمسی انجام گرفت.

تقوی، حاج سید نصرالله

روز فوت حضرت زین العباد ... دیدم اندر واقعه امری عجیب

قدسیان استاده دیدم صف بصف ... درفضای آسمان بافرّ و زیب

درزمین دیدم گروه خاکیان ... اشک ریزان جمله باقلب کئیب

رفتم اندرجمع وپرسیدم که چیست ... موجب آن فر و زیب واین نحیب

گفت در پاسخ یکی ازفرشیان ... خود ندانی چیست این امر غریب

عالم علم و ادب نوحه گر است ... درعزای دانشی مردی ادیب

سیّد مفضال نصرالله بنام ... سروری دیندار مولائی نجیب

پس یکی ازعرشیان گفتا چه غم ... گرحبیبی شد روان سوی حبیب

در جواب ارجعی[3] لبیک زد ... راست آمد درحقش نعم المجیب[4]

۱ــ اشاره بمضمون آیهٔ شریفه «إن تک حسنة یضاعفها» [سورهٔ نساء]

۲ــ حسن المآب: نکویی عاقبت وپایان کاراشاره به آیه شریفه «الذین آمنواوعملواالصالحات طوبی لهم وحسن مآب» «سورهٔ الرعدآیهٔ۲۹»

۳ــ اشاره به آیهٔ شریفه: «ارجعی الی ربک راضیة مرضیه»، سورهٔ الفجرآیهٔ۲۸

۴ــ اشاره به آیه شریفه «ولَقد نادانا نوح فلنعم المجیبون سورهٔ الصافات» آیهٔ ۷۵

خاطر افسرده در اندیشه رفت — از پی تاریخ این امر مهیب
سر همایی درمیان آورد و گفت — جاء نصرالله مع فتح قریب[1]

ماده تاریخ وفات مرحوم رضوان جایگاه حضرت دانشمند بزرگوار آقای **حاج سید نصرالله تقوی** ازسادات اخوی تهران رئیس دیوان عالی تمیز(=دیوان عالی کشور) که بامداد جمعه بیست و یکم محرم الحرام ۱۳۶۷ ه‍ ق موافق ۱۳ آذرماه ۱۳۲۶ شمسی که مطابق بعض روایات روز وفات حضرت **سجّاد** است اتفاق افتاده سنّ مرحوم تقوی در حدود یکصد سال بود رحمة الله علیه.

قریب گرکانی، میرزا عبدالعظیم خان

پیشوای اهل دانش میرزاعبدالعظیم — پیرفرهنگ و ادب استاد نامـاور قریب
از پس هفتادساله خدمت فرهنگ کرد — ازجهان رحلت دریغا مرد خدمتگر قریب
در خلوص نیّت و تقوی و جهد و شوق کار — بود در اقران خود یکتا و بی همسر قریب
او پدر بود و معارف همچنان فرزند او — مادر ایّام مشکل پرورد دیگر قریب
خواستم تاریخ فوتش از **همایی سنا** — کز صمیم دل دریغا گوی باشد برقریب
درجوابم گفت چون «عبدالعظیم» ازجمع رفت — گو «دریغ وحیف استاد ادب پرور قریب[2]»

تاریخ وفات استاد نامدار زبان و ادبیات فارسی شادروان **میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی** فرزند میرزا علی سررشته دار ابن حاج ملا عبدالعظیم رحمة الله علیهم اجمعین ولادت مرحوم قریب در قریهٔ گرکان از توابع اراک لیلهٔ پانزدهم رمضان ۱۲۹۶ قمری وفاتش در طهران سه‌شنبه نوزدهم ذی القعده ۱۳۸۴ قمری موافق با سوم فروردین ماه ۱۳۴۴ شمسی هجری اورا در ایوان مقبرهٔ ناصرالدین شاه پهلوی مرحوم میرزاغلامحسین رهنما در حضرت عبدالعظیم دفن کردند؛ روانش شادباد که حدود هفتاد سال از سنهٔ ۱۳۱۷ قمری تا سه چهار

۱ــ اشاره به آیهٔ شریفه: «اذا جاء نَصرالله والفتح» سورهٔ النصر آیهٔ ۱

۲ــ توضیحاً «عبدالعظیم» بحساب جمل ۱۱۲۷ می شود؛ و چون آنرا از جملهٔ «دریغ و حیف استاد ادب‌پرور قریب» که ۲۵۱۱ است کم کنی باقی مانده‌اش ۱۳۸۴ می شود که تاریخ این قطعه است.

سال قبل از فوتش علی التوالی بکار معلمی اشتغال داشت. مؤلفاتش از دورهٔ **دستور فارسی** و دورهٔ «**فرائدالادب**» سالیان دراز کتاب اختصاصی مدارس ایران بود و حقاً می توان اورا از پیشقدمان و پایه گذاران معارف جدید شمرد، رحمة الله علیه رحمة واسعةً. مرحوم قریب مردی سخت متدین و وظیفه شناس و دقیق و درستکار بود، درتمام دورهٔ معلمی یک دقیقه تأخیر و یکساعت غیبت بدون عذرموجه نداشت. حقیر مدتی متمادی در دبیرستان نظام و دانشکدهٔ ادبیات باوی همکاری و مخصوصاً در امتحانات رسمی آخر سال بااو شرکت داشته ام. بحقیقت می گویم که درجرگهٔ معلمان امروزی مردی بآن امانت و دیانت و صحّت عمل و تقوی و شوق کار ندیده یا کمتر دیده ام.

هوالحی

چوشد سعید نفیسی برون زدارحیات	زجمع اهل ادب سروررئیسی رفت
سنا بسال وفاتش نوشت «ای بیداد	زگنج علم وادب گوهرنفیسی رفت»

تاریخ وفات مرحوم **سعید نفیسی** نویسندهٔ مشهور که روز دوشنبه ۲۳ آبان ماه ۱۳۴۵ شمسی موافق غرّه شعبان ۱۳۸۶ قمری در تهران وفات یافت ولادتش بنوشتهٔ خود او ۱۸ خرداد ۱۲۷۴ شمسی که موافق ۱۳۱۴ قمری می شود، امّا بضبط خط والدش ۱۳۱۳ قمری متولد شده بود والله العالم.

قطعه

جود که درعرف ماست مخفّفی ازجهود	درحرم بیت قدس آتش کین برفروخت
کرد دراین روزگارعیان یکی ازهزار	آنچه زعهد عتیق کینهٔ اسلام توخت
زادهٔ یعقوب سوخت آنچه سلیمان بساخت	حیلهٔ شیطان خرید گوهریزدان فروخت
«جود» چوآمد بجمع حادثهٔ شوم را	سنا بتاریخ گفت «مسجداقصی بسوخت»[1]

۱ــ مسجد=۱۰۷ اقصی=۲۰۱ بسوخت=۱۰۶۸ جود=۱۳ جمع=۱۳۸۹

ماده تاریخ حریق **مسجد اقصی** در بیت المقدس که عمداً بدست یهودیان واقع شد و خسارت عمده وارد کرد، مخصوصاً منبر صلاح الدین ایوبی و آثار دیگر اسلامی از بین رفت شهریور ۱۳۴۸ شمسی برابر با جمادی الاخره ۱۳۸۹ قمری هجری، اصفهان

بنای آرامگاه، باباطاهر عریان همدانی

آنکه شد این روضه اش آرامگاه — پیر اهل عشق باباطاهر است
چشم باطن را دراین قدسی مقام — جلوهٔ نورحقیقت ظاهر است
سال اتمام بنا جستم، سنا — گفت: مست جام معنی طاهر است
۱۳۹۰ قمری

هوالحی الذی لایموت

ازخاندان پاک نمازی محمّد است — کاینسان بلند درهمه جا ذکرنام اوست
بگذاشت درزمانه زخود یادگار نیک — چندانکه تاابد بز بانهاش گفت وگوست
بودش سرشت پاک و نژادنکو ازآن — نامش همه ستوده و کارش همه نکوست
باشد فرشته، روزقیامت که هرکسی — آید بصورتی که ورا سیرت است وخوست
ازامرحق چومهلت عمرش بسر رسید — برعرش برد مغز وزمین را سپرد پوست
حکم قضا نوشت براوسرنوشت مرگ — آری قضاست چوگان و ین آدمی چوگوست
هرزنده‌یی بجانب مرگ است رهسپار — ماغافلیم وعمر رونده چوآب جوست
نیرنگ غم زچهرهٔ شیراز برد رنگ — اکنون که از بهارجهان پرزرنگ وبوست
دیروز درحیاتش شورونشاط بود — امروز دروفاتش افغان و های وهوست
بهر طواف دوست چوعقد نماز بست — گفتی زآب زمزم و کوثر ورا وضوست
تاریخ فوت او زسنا خواستم نوشت — عقد نماز بست محمّد طواف دوست
۱۳۹۲

تاریخ رحلت فردوس مکان شادروان حاج **محمّد نمازی شیرازی** بازرگان نامدار که از مردان خوش نام و اخیار نیکوکار روزگار بود؛ آب لوله کشی و بیمارستان نمازی شیراز نمونهٔ بارز کارهای نیک پسندیدهٔ اوست. وفاتش در ۸۴ سالگی حوالی ظهر روز یک شنبه بیستم فروردین ماه ۱۳۵۱ شمسی و ۲۴ صفر ۱۳۹۲ قمری هجری در شیراز اتفاق افتاد و باحترام او درطهران مجلس ترحیم باشکوهی در مدرسهٔ سپهسالار برگزار شد. رحمة الله علیه

هوالحی الذی لایموت

بهبهانی موسوی چون رفت	گفتی از جسم علم جان رفته است
حوزهٔ درس داشت انجمنی	شمع روشن ازآن میان رفته است
این خبر چون **سنا** شنید بگفت	یک جهان فضل ازجهان رفته است
نودو پنج وسیصد است و هزار	کان بزرگ آیت زمان رفته است

وفات **آیة الله میرسیّد علی موسوی بهبهانی**، چند سالی بود که ایّام تابستان از اهواز به اصفهان می آمد و حوزهٔ درس فقه و اصول خارج داشت، مردی عالم و صاحب فضیلت بود رحمة الله علیه وفاتش ۱۳۹۵ هـ ق.

دیوان طرب

صدشکر که آرزوی دیرین	حاصل شد و کام دل رواگشت
گیتی که بکام کس نگشته است	امروزیکی بکام ماگشت
آن عقده که داشتیم بگشود	چون دست خدا گره گشا گشت
دیوان طرب که گنج معنی است	بیرون زحجاب اختفا گشت
اندهکدهٔ زمانه برما	زین مژدهٔ خوش طرب سرا گشت
بشکفت گلی که بلبل طبع	بروی زطرب غزل سرا گشت

گردآمد و طبع گشت اشعار — وین جمله زهمّت سنا گشت
ازنسل طرب کمینه فرزند — خدمتگر دودهٔ هما گشت
باطبع[1] قرین چوگشت گفتم — دیوان طرب طرب فزا گشت

ماده تاریخ اختتام طبع دیوان طرب در رمضان ۱۳۸۲ قمری

عمید، موسی

گوهر گنج خرد دکتر عمید — ای دریغا کزجهان ناگاه رفت
چون ندای ارجعی ازحق شنید — گفت لبیک و بدان درگاه رفت
روح پاکش زین سرای عاریت — رخت بست وفی جوارالّله رفت
هرکسی ناچار این ره طی کند — لیک او بس زود دراین راه رفت
هرکه بشنید این خبر گفت ای دریغ — زیر ابرتیره ناگه ماه رفت
درغمش ازجمع دانشگاهیان — برزمین اشک وبگردون آه رفت
گوهری درگنج دانشگاه بود — چون زدست ما برون ناگاه رفت
شد یکی بیرون و درتاریخ گفت — گوهری ازچنگ دانشگاه رفت

قطعه، ماده تاریخ فوت دکتر **موسی عمید** استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ حقوق که با تن سالم و بنیهٔ قوی ناگهان بسکتهٔ قلبی درگذشت، حوالی ظهر یکشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۲ شمسی برابر با ۱۸ ذی الحجه ۱۳۸۲ قمری؛ (ازجمله قطعاتی است که تاکنون هیچ‌کجا طبع نشده است.)

۱ـ درتعمیه کلمهٔ طبع را که ۸۱ می شود ضمیمهٔ مصراع آخر باید حساب کرد.

هوالحی

فریدی شیخ دانای سخندان — که ترک جاه ومال وماومن گفت
سبق تا راند درفن ادب راند — سخن تا گفت ازاهل سخن گفت
رموز شعر و اسرار بلاغت — بطلاّب ادب درانجمن گفت
بیاران درس زهد وپاکی آموخت — حدیث صدق در سِرّ وعلن گفت
روان گردید در فردوس اعلی — چوجان علویش بدرود تن گفت
برای ضبط تاریخ وفاتش — سنا «شیخ فریددین حسن» گفت
۱۳۸۶

ماده تاریخ وفات مرحوم آقا شیخ محمدحسن فریدی نطنزی فرزند مرحوم آقا شیخ ابراهیم که سالیان دراز در مدرسهٔ چهار باغ سلطانی اصفهان حجره داشت و بعداً داخل خدمت معلّمی شد و در نطنز و کاشان خدمت معلمی انجام داد تا متقاعد گردید و آخرکار در حدود ۸۵ سالگی شب جمعه ۲۵ آذر ماه ۱۳۴۵ شمسی و سوم رمضان ۱۳۸۶ قمری در تهران بدورد حیات گفت، و مجلس ترحیمش در مسجد فخرالدّوله برگذار شد. رحمة الله علیه رحمةً واسعة.

قطعه

جزعلم ودین بگیتی فخر و فضیلتی نیست — این است طیبّاتش باقی همه خبایث
کلک محدّث آورد هرروزتازه باری — تا درمزارع دین شد کشتبان وحارث
اینک دعای ندبه باشرح داده پیوند — چونانکه اهل حکمت ربط قدیم وحادث
درلفظ ومعنی آن بحثی دقیق فرمود — کاورا درایتی خاص باشد دراین مباحث
در روزگار تیره روشن چراغی افروخت — قدجد فیه جداً والدّهرُ بعدُعابث
دارم امید کزغیب دست کرم برآید — درکار طبع ونشرش گردد بجهد باعث
درسال شمس هجری تاریخ او سنا گفت — «شرح دعای ندبه ازعالم محدّث»
۱۳۵۵

ماده تاریخ شرح دعای ندبه از فاضل معروف آقا سید جلال الدین محدّث ارموی تیرماه ۱۳۵۵ شمسی هجری: تهران

بهروز، ذبیح الله

استاد دانش اندوز یعنی ذبیح بهروز
دردا که ازجهان رفت نفرین براین جهان باد
رخت ازسرای فانی زی آن سرای بر بست
اندر نعیم باقی مأواش درجنان باد
شد ازنشیمن خاک جانش روان برافلاک
پرواز او ازین پس دراوج آسمان باد
بافضل ونیکنامی درعمر توأمان بود
بارحمت الهی درحشر توأمان باد
نوروز و مهرگان را تاریخ گفت وتقویم
روزش بقرب یزدان نوروز و مهرگان باد
بوالفضل ساوجی را پورستوده فر بود
نامش بدفترفضل دردهر جاودان باد
گاهی بدار دنیا بارنج و اندهان زیست
حالی بدار عقبی خندان وشادمان باد
بافقر ونامرادی درعمر همعنان بود
باعیش وشادکامی درخلد همعنان باد
استاد نامور بود گنجینهٔ هنر بود
اندرجهان چنین بود اندرجنان چنان باد

تـاریـخ او بـشـمـسی پرسید ازسنا گفت

سـوک ذبـیـح بـهـروز روز بـد زمـان بـاد

۱۳۵۰

تاریخ وفات دانشمند ادیب عالم نامدار **ذبیح الله بهروز** فرزند مرحوم میرزا ابوالفضل ساوجی طبیب ادیب خوشنو یس مشهور متوفی سنهٔ ۱۳۱۳ ق رحمة الله علیه.

ولادت مرحوم «ذبیح بهروز» در سال ۱۲۶۸ شمسی وفاتش آذرماه ۱۳۵۰ شمسی و ماه شوال از سنهٔ ۱۳۹۱ قمری هجری در طهران اتفاق افتاد. خداش بیامرزاد که مجسمهٔ ذوق وظرافت طبع و جامع مراتب علم و ادب بود. شعر و نثرش هردو شیوائی و لطافت داشت، در فنون ریاضی و هیئت و نجوم و تاریخ و جغرافیا استاد صاحب نظر بود شیوهٔ تازه‌یی در تدریس الفبای فارسی ابتکار کرد، که مورد قبول وعمل صاحب نظرانست.ذهنی خلّاق وطبعی وقّاد داشت. در عقاید ملّی و مذهبی مانا که نمایندهٔ روزبه یعنی عبدالله بن مقفّع معروف بود تعصّب ملّی مفرط گاهی اورا ازجادهٔ صواب منحرف می ساخت ودراین جهت مانند حمزهٔ اصفهانی بود. تألیفات علمی و ادبی خوب ازوی بیادگار مانده است **«معراج نامه»** و **«گندستان»** که بسبک گلستان نوشته است و **تذکرهٔ شعرا ورجالش** که بطرزمزاح وشوخی است از شاهکارهای نقد ادبی است. افسوس که پاره‌یی از گفته های او در مذاق عامّه خوش آیند نیست وبدین سبب نشر «معراج نامه» وآثار همانندش مصلحت نمی نماید. و انصافاً گاهی تند رفته و ناهنجار گفته است.

توضیحاً مأخذ ولادت مرحوم بهروز نوشتهٔ جراید است ولیکن من وقتی از خود او پرسیدم گفت ولادت من سنهٔ ۱۳۱۰ قمری است وباین حساب سال شمسی ولادتش ۱۲۷۰ می شود. والله اعلم

هوالباقی

همّت یار طباطبائی اصفهانی، آقا میرزا عبدالحسین خان

بـود نـخـلی بـارور وزدست مـرگ　　نـاگـهـان آن نـخـل از پا اوفـتـاد

بـار او عـلـم وادب فـضـل و هـنـر　　سـایـه اش صدق وصـفـا ودیـن وداد

خـوش عـقـیـده راسـتـگـوصافی ضمیر　　پاک دل روشـن روان نـیـکـونـهـاد

درصفای طینت و حُسن عمل	مادر گیتی چنو کمتر بزاد
هم بفَّن شعر و تاریخ و ادب	هم بعلم جفر و اعداد اوستاد
سالها خدمتگر فرهنگ بود	واندرآن ره دادِ جدّ و جهد داد
سید عالی نسب «عبدالحسین»	کش به «همّت یار» می کردند یاد
زین سرای عاریت بر بست رخت	روی سوی ملکت باقی نهاد
راه او تسلیم و منزل کوی دوست	حسن فعلش همسفر ایمانش زاد
دوستان درمرگ اوغمگین شدند	وزلقای دوست او گردید شاد
چونکه آن مرغ بهشتی ازقفس	رَشت و درفردوس اعلی پر گشاد
از «سنا» تاریخ پرسیدم نوشت	رحمت یزدان بهمّت یار باد
	۱۳۸۵

تاریخ وفات سیّد فاضل نجیب شریف آقا میرزا **عبدالحسین خان همّت یار طباطبائی اصفهانی** که در فروردین ماه ۱۳۴۵ شمسی برابر با ذی‌الحجّه ۱۳۸۵ قمری هجری در اصفهان بدرود حیات گفت.

مدتی دراز با درستی و راستی خدمتگزار فرهنگ بود، تا بسن تقاعد رسید ایّام بازنشستگی‌رادر اصفهان گذرانید و دراین مدت بیشتر اوقاتش صرف استخراجات جفری می شد و عمدهٔ سرمایهٔ وی دراین فن کتاب **مفتاح المغالیق** محمود دهدار بود که نسخهٔ قدیم معتبری ازآن بدست داشت.حقیر کتاب او و طرز عمل او را بدقت دیده و سنجیده بودم این نسخه بشرحی که خود او می گفت دراثر دیدن خواب و تصادف غیرمنتظر بدست او افتاده بود و آن را کمتر بکسی نشان می داد؛ طبع شعرهم داشت و گاهی منظومات اخلاقی‌واجتماعی می ساخت؛ دوستان و معاشرانش عموماً اهل فضل و کمال و ارباب ذوق و حال بودند؛ مردی دیندار و خوش عقیده و نیک باور بود. یکی از هنرهای او ترسیم نقشه های جغرافیا بود که نمونه های آن در دیوارهای منزلش دیده می شد، مخصوصاً نقشه ای از رودخانهٔ زاینده‌رود اصفهان داشت با تاریخ خصوصیاتش از قدیم تا زمان حاضر که چندان عمیق و دقیق نیست مع ذلک بسیار مفید و سودمند است؛ مدتی دراین صدد بودکه اعداد حروف قرآن مجید را در مربع صددرصد بنویسد و قاعدهٔ آن را نمی دانست ازاین جهت سخت درزحمت بود تا یک روزکه این حقیر کمال عطش و آرزوی آن سیّد پیرمرد عزیز را دیدم فورمول آن را بوی یاددادم بی اندازه خوشحال شد، و قرآن مجید را بر سردست گرفته درحالتی که اشک شوق در

چشمان او می درخشید این بنده را دعا کرد امید است که لااقل یکی از دعاهای او درحق این حقیر مستجاب شده باشد چون دراین راه خیلی زحمت کشیده و راههای مختلف را پیموده بود بمحض اینکه گفتم «مربع صددرصد را باید از روی دَه در دَه پر کرد» گل شادی از چهرهٔ او شکفت و چنان بود که تمام اسرار فن را از همین یک جمله درک کرده باشد. فرمود این که می گویند بی استاد کاری ازپیش نمی رود «قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن» همین است؛ من دو سه سال وقت خود را صرف محاسبات غلط کردم و صدها فرسخ بیراهه رفتم؛ امروز تازه برمن معلوم شد که جز با توفیق حق و خدمت استاد هیچ کار ازپیش نمی رود؛ بعداً خود او گفت که نسخهٔ صحیح کامل از مربع صددرصد و اعداد حروف قرآن تهیه کرده ام و وعده فرمود که یک نسخه هم برای من بنویسد و در فرصت ملاحظه کنم که اعداد قرآن را صحیح نقل کرده اند یا آن هم غلط است؛ احتیاطاً اعداد حروف کلام الله را هم موافق معتبرترین اقوال اهل فن بایشان گفتم؛ دیگرمن از اصفهان بطهران مراجعت کردم و ملاقات دیگر دست نداد خبر وفات ایشان را هم در طهران شنیدم رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

هوالحق

در محرم از هزاروسیصدوهشتادودو — در بلاد فارس ناگه رستخیزی اوفتاد

شاهبازی را شکار تیرجان او بارکرد — چون کماندار قضا ناگه کمین بروی گشاد[1]

رفت آن شخصی که چون اودیدهٔ گردون ندید — مرد آن مردی که چون او مادر گیتی نزاد

خوش سخن روشن روان پاکیزه جان آزاده خوی — نیک منظر خوب مخبر پاک دل صافی نهاد

فکر او در روشنی چون آفتاب نیمروز — طبع او اندرلطافت چون نسیم بامداد

هم فقیه و هم مورّخ هم سخنور هم ادیب — رهبرملّت بدین و هادی دولت بداد

آیة الله محلاّتی ابوالفضل آنکه بود — در فنون معرفت مسندنشینی اوستاد

ازسرای زندگانی ناگهان بر بست رخت — روی سوی حقّ و پا درجنّة المأوی نهاد[2]

۱ــ قادراند از قضای بد کمین چون برگشاد: نخ

۲ــ اشاره به آیه شریفه: عندها جنته المأوی سوره النجم آیه ۱۵

ای عجب ماسوگوارانیم و اوخود شادمان | ما زهجراوغمین و او بوصل دوست شاد
باوجود اینکه شیراز است کان علم وفضل | عالمی فاضل چنو کم دارد آنجا کس بیاد
الغرض چون آن یگانه عالم حبرنبیل | شدروان سوی جنان گفتم روانش شادباد
ورکسی تاریخ فوتش خواست ازقول سنا | گوسرازفضل ومقام و دین ودانش اوفتاد[1]
زادگانش صدردین و فخردین را کردگار | روز به داراد و توفیق کرامتشان دهاد

ماده تاریخ وفات مرحوم میرزا **ابوالفضل بن ابراهیم محلاّتی** از افاضل علمای روشن فکر شیراز که در شب ۱۵ محرّم ۱۳۸۲ قمری موافق ۲۷ خرداد ۱۳۴۱ شمسی در شیراز بدرود حیات گفت. پسرانش آقا صدرالدین محلاّتی و دکتر فخرالدین در شیراز نامورند. پدرش مرحوم «میرزا ابراهیم محلاّتی» هم ازمعاریف علمای فارس بوده که تاریخ فوتش را گفته بودند: «کعبه وحرم گرید دروفات ابراهیم» و انصافاً خوب گفته اند.

مشکان طبسی، سیدحسن

طبسی سیّدحسن مشکان | زین جهان رخت سوی جانان برد
چون سرآمد اجل و دیعهٔ روح | درکف روح آفرین بسپرد
مرگ چونان بزرگ دانشمند | خود نباشد بچشم دانا خرد
مصطفی مرگ یک تن ازعلما | برتر ازمرگ یک قبیله شمرد
الغرض ساقی اجل چون ساخت | صافی عیش دوستان را درد
گفت سرزنده عارفی بسنا | مرگ مشکان مگو که دانش مرد[2]
۱۳۶۸

ماده تاریخ وفات دانشمند جلیل **سید حسن مشکان طبسی**. ولادتش حدود ۱۲۹۰ قمری که در شناسنامه بسهو ۱۲۹۹ ثبت شده است، وفاتش شب سه شنبه هجدهم ربیع المولود که روزش عید

۱ــ چون سر ازچهار کلمهٔ «فضل، مقام، دین، دانش» بیفتد یعنی حرف اوّل آنها ازحساب ساقط شود باقی ماندهٔ چهار کلمه ۱۳۸۲ می شود که ماده تاریخ است.

۲ــ توضیح: تعمیه ماده تاریخ سرزنده یعنی حرف «زاء» است که علاوه باید کرد.

مولود ختمی مرتبت بود، از سال ۱۳۶۸ قمری موافق با ۲۸ دی ماه ۱۳۲۷ شمسی هجری.

دولت آبادی، مجتبی

دردا و حسرتا که زطوفان حادثات — هرجا که بود خانهٔ صبری خراب شد
شهدی که بود برلب امید زهر گشت — جو یی که داشت آب جوانی سراب شد
خوانم زقول خواجه شروانی این دو بیت — کاندر حدیث واقعه فصل الخطاب شد
«ازسیل اشک برسر طوفان حادثه — خوناب قبّه قبّه بشکل حباب شد»
«هم پیکر سعادت و هم نقش عافیت — ازدیدهٔ نظارگیان درنقاب شد»
ابری پدیدآمد و برقی ازاو بجست — وافروخت آتشی که دل سنگ آب شد
این بودمجتبی که نهان گشت زیرخاک — یا زیر ابرتیره نهان آفتاب شد
دراختناق سکته ندانم چه رشته بود — کزدست مرگ برگلوی او طناب شد
باشرم و حجب ذاتی خوی فرشته داشت — وزچشم مردمان چو پری درحجاب شد
چون خواهر و برادر و مادرش هرکسی — بشنید این مصیبت عظمی مصاب شد
بنوشت بهر سال وفاتش سنا که (آه — ازمرگ مجتبی دل مردم کباب شد)
۱۳۷۶

قطعهٔ دیگر هم درآن واقعه

خاندان دولت آبادی که بود — پرطراوات گلشنی ناگه فسرد
درغم نخل برومندی که داشت — وز دم سرد خزان بشکست خرد
آن خزان خود مرگ بی هنگام بود — کاندرآن گلشن دو ید و گُل ببرد
گوهری بر بود چون دزد اجل — زد بکالای جوانی دستبرد
پنجهٔ خونخوار شاهین قضا — حلق پاک مجتبی درهم فشرد
بود مرغی آسمانی در قفس — تن بخاک و جان بعلیّین سپرد
ازهوای مرگ گردی تیره خاست — صافی عیش عزیزان ساخت درد

سخت طوفانی که شمع جمع را ‌ ‌ ‌ ‌ کشت و رنگ شادی ازدلها سترد
چون سنا بشنید درتاریخ گفت ‌ ‌ ‌ ‌ (شمع جمع ای دوستان ناگاه مرد)
۱۳۷۶

در رثاء و مادّه تاریخ وفات نابهنگام دوست ناکام آقا **مجتبی خان دولت آبادی** اکبر اولاد مرحوم حاج میرزا علی محمّدبن حاج میرزا هادی دولت آبادی که باتفاق همگان شمع جمع و درّة القلاده خاندان خود بود و در حدود پنجاه و یک سالگی که بجبوحهٔ ترقی و شهرت وی بود ناگهان شمع حیاتش خاموش شد و موقعی که در دفتر کارش مشغول تلفن کردن بود، گوشی از دست او افتاد و بمرض سکته قلبی درگذشت چنانکه (تو گفتی که هرگز زمادر نزاد) حوالی یکساعت قبل ازظهر پنجشنبه چهارم بهمن ماه ۱۳۳۵ شمسی موافق ۲۲ جمادی الآخره ۱۳۷۶ قمری هجری؛ رحمة الله علیه.

قطعه

بنام ایزد که باتأیید الطاف خداوندی
مراد اهل دل حاصل بکرداری مناسب شد
کرم بنمود و نعمت برفزود آن قادر بیچون
که حمد ذات وشکر نعمتش برخلق واجب شد
زسعی و همّت آن انجمن کاثارملّی را
نگهبان ازگزند دهروآسیب نوایب شد
نه تنها همّتش مقصوریک طرفست ویک جانب
که فیضش همچنان جاری باطراف وجوانب شد
بنایی این چنین محکم پی وزیبا ونغزآیین
پی آرامگاه شاعرمشهورصایب شد
مهین استاد ناماور که درطرزسخندانی
میان شاعران عهد چون مه درکواکب شد

زطبع فایض وفکرلطیف وخاطرروشن
سحاب وابل وعطرنسیم ونجم ثاقب شد
چوخورشید است آثارش بهر بوم و بری طالع
اگرچه خود بزیر ابرخاک تیره غارب شد
نگردد محو هرگز نام او ازصفحهٔ دلها
چوآن ذوقی که ازشعرش نصیب کام طالب[1] شد
سخن چون صبح صادق دان کزوخورشیدمی زاید
وگر عمرسخندان درمثل چون صبح کاذب[2] شد
بود مرد سخن پروربمعنی زنده وحاضر
بصورت گر بمُرد وشخص او ازدیده غایب شد
بلوح دهر ماند یادگار نام وآثارش
چوآن نقشی که بردفترپدید از کلک کاتب شد
سخن کوته کنم چون یافت این آرامگه پایان
بتاریخ بنا طبع سخن پرداز راغب شد
سنا پا درمیان بنهاد و گفت از بهرتاریخش
اساس طرح این آرامگاه ازفکرصائب[3] شد

ماده تاریخ بنای بقعهٔ آرامگاه **صائب** در اصفهان بسعی و اهتمام انجمن آثار ملّی در سال ۱۳۸۴ قمری و ۱۳۴۳ شمسی هجری.

۱ــ اشارتی است بشعر خود صائب که روی سنگ لوح قبرش هم منقور است:
محو کی ازصفحهٔ دلها شود آثارمن   من همان ذوقم که می جویند از گفتارمن

۲ــ صبح کاذب که آن را صبح نخستین نیزمی گویند: در کوتاهی عمرضرب المثل است.

۳ــ توضیحاً اگر الف مدّی «آرامگاه» رابحساب می آوردیم یعنی «آ» را دوتا می شمردیم حاجت بتعمیه الف آخر «سنا» نبود و گفته می شد: «رقم زد کلک مشکین سنا از بهرتاریخش» ولیکن برای احتیاط وپیروی از سنّت اساتید بطریق متن گفته شده است.

نجفی، حاج شیخ نورالله

آه کز جور سپهر کج مدار	نورحق ازچشم ما مستور شد
آیة الله شیخ نورالله بقم	در جواب امرحق مأمور شد
ازخراب آباد تن بربست رخت	بهراو قصر جنان معمور شد
آری آری جان بحق نزدیک گشت	چونکه ازکاشانهٔ تن دورشد
درطواف کعبهٔ جانان بصدق	سعیش ازراه صفا مشکورشد
آسمان حشمت وخورشید فضل	ای عجب پنهان بخاک گور شد
چون نظر بست ازجهان دلفریب	ناظر حق وبحق منظور شد
زدبتاریخش رقم کلک سنا	شمع محراب عجم بی نور شد
	۱۳۴۶

ماده تاریخ وفات مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ **نورالله اصفهانی** معروف‌به **نجفی** ابن‌حاج شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی رحمه الله در سنهٔ ۱۳۴۶ هجری قمری.

در اوایل سلطنت پهلوی موقعی که حاج مخبرالسلطنه هدایت رئیس الوزراوتیمور- تاش‌وزیردربارمقتدر پهلوی بودند ازطرف روحانیین بزعامت و امامت مرحوم حاج‌آقا نورالله نهضتی شدید برضدّ حکومت دیکتاتوری و مقرّرات تازهٔ دولت از قانون نظام اجباری (بعداً این عنوان را بنظام وظیفه مبدل کردند) و تحدید تریاک و امثال آن بر پا شد وعلما ازهرشهر و ناحیه در قم مجتمع شدند و دولت مجبور شد که از در صلح و مسالمت درآید، و بسخنان و درخواستهای آقایان گوش بدهد رئیس الوزرا و وزیر دربار و چند نفر دیگر از اولیاء دولت از مرکز بقم آمدند و با حاج آقا نورالله گفتگو کردند و حاج آقا نورالله تمام مستدعیات را در اجرای قانون اساسی خلاصه کرد که باید پنج نفر طراز اوّل علما در مجلس باشند و قوانین بدون تصویب ایشان رسمیت پیدا نکند. بالاخره بتفصیلی که شرحش اینجا مورد ندارد نمایندگان دولت و شاه وثایق مؤکده بخط و امضای رسمی سپردند وحاج آقا نورالله خود در انتظارعملی شدن اسناد درقم بماند وعلمای دیگر را متفرق ساختند. درآن احوال بغتةً حاج آقا نورالله بمقدمهٔ سرماخوردگی مختصری درگذشت طبیب معالج با چند نفر منهی و جاسوس از طرف رضاخان بقم آمده بودند و شهرت گرفت که آیة الله را مسموم کردند والله

العالم. علی ای حال جنازه را با تشریفات بی نظیر باصفهان آوردند و از آنجا بعتبات عالیات نقل کردند.

هوالحیّ

مطیع الدوله را چون دفترعمر ... بپایان آمد و ختم ورق شد

بشمسی سال فوت او سنا گفت ... مطیع دولت فرمان حق شد

۱۳۵۲

مطیع الدوله سید **محمد حجازی** فرزند سیّد نصرالله مستوفی وزیر لشکر که از نویسندگان نامدار ایران و صاحب چندین اثر نامبردار است درحدود هفتاد و چهار سالگی شب پنج شنبه یازدهم بهمن ماه ۱۳۵۲ شمسی و هفتم محرم ۱۳۹٤ قمری هجری در طهران فوت شد.

در فرهنگستان باوی مدّتی همکاری داشتم مردی آرام و نرم خوی و نرم گفتار بود. هرگز اورا عصبانی و خشم آلود ندیدم، دائم از عشق و محبّت گفت وگومی کرد. بطوری که درشرح احوالش نوشته اند درسال (۱۲۷۹) هزارودو یست وهفتادونُه شمسی درتهران متولد شده و مقدمات تحصیل را در مدرسهٔ «سن لوئی» دیده آنگاه بپاریس سفر کرده و آنجا بتحصیل ادبیات و روان‌شناسی گذرانده است: در مراجعت داخل خدمت وزارتخانهٔ پست و تلگراف شده و تدریجاً بمقامات دولتی دیگر ارتقاء یافته بود: در دورهٔ دوم وسوم مجلس سنا سناتور انتصابی تهران و در دورهٔ چهارم وپنجم سناتور انتخابی تهران بود.

وی از پیش قدمان نثر جدید فارسی است از آثار قلمی او که بعضی انشاء وبعضی ترجمه از فرانسه است بیش از بیست و چهار کتاب بطبع رسیده و ازآن جمله بیست کتاب ذیل است که بترتیب حروف تهجّی ذکر میکنم:

۱/آیینه ۲/آهنگ ۳/اخلاق و تعلیمات مدنی ٤/اندیشه ۵/پروانه ٦/پری چهر ۷/حکمت ادیان ۸/خلاصهٔ تاریخ ایران ۹/راز دوستی ۱۰/رشد شخصیت ۱۱/رُؤیا ۱۲/زیبا ۱۳/ساغر ۱٤/سرشک ۱۵/سلامت روح ۱٦/شادکامی ۱۷/میهن ما ۱۸/نسیم ۱۹/ هزارسخن ۲۰/هُما.

میرحقّانی دهکردی اصفهانی

جـان پاک مـیـرحـقـانـی رحیم — ازقـیـود جـسـم‌خـاکـی رسـتـه شـد
شـاهـبـازی درهوای کـوی دوسـت — .پرزنـان ازدام هـسـتـی جسـتـه شد
ازطواف کـعـبـه چون مـی گـشت باز — رشـتـهٔ عـمـرش‌بره بـگـسـسـتـه شـد
شـیـشـهٔ عـمـر منوّر شاه‌عشق — نـاگـه ازسـنـگ اجـل بـشـکـسـتـه شد
مـاجرای مـرگ او هـرکـس شـنـیـد — درغـم و افـسـرده و دلـخـسـتـه شـد
خـواسـتـم سـال وفـاتـش ازسـنـا — نظمـی ازتـاریخ شـمـسـی بسته شد
گـفـت هـو یـی[1] وز پـس مـعـراج حق — مـیـرحـقّـانـی بـحـق پـیـوسـتـه شـد
۱۳۲۷

ماده تاریخ وفات مرحوم حاج آقا **رحیم میرحقّانی** دهکردی اصفهانی ابن مرحوم حاج سید حسن دهکردی در معاودت از سفر حج روز جمعه عاشورای ۱۳۶۸ هجری قمری موافق ۲۱ آبانماه۱۳۲۷ شمسی‌هجری در بیروت.«وماتدری نفس بأی ارض تموت.» وی مرید و تربیت شدهٔ خالش مرحوم حاج سید احمد نور بخش دهکردی و از طرف او شیخ طریقهٔ **خاکساریه** بود و آثار مرحوم حاج سید احمد نور بخش را که در شاعری **(حقیقت)** تخلّص داشت طبع کرد رحمة الله علیه رحمة واسعه. نام طریقتی او **منوّرعلی‌شاه** بود نورالله مرقده.

توضیحاً در باره ماده تاریخ اولین مصراعی که بذهن استاد آمده با گفتن «هو» که مسلک درویشی آن مرحوم بوده، تاریخ درآمده است.

مزارات بخارا

کـتـاب مـزارات شـهـر بـخـارا — زآثـار فـرزنـد مـحـمـود، احـمـد
کـه درنـقـل تـاریخ و شـرح تـراجم — بـود راو یـیـی عدل و قـولـی مـسدّد
مـذاق ادب را شـراب مـفـرّح — مـشـام خـرد را گـلاب مـصـعّـد

۱ــ توضیحاً کلمهٔ هو= ۱۱ بمصرع آخر علاوه می شود جمعاً سال شمسی وفات آن مرحوم است.

بپوشید برتن لباسی نوآیین زمین منقّح زطبع مجدّد
بتألیف او بود احمد موفّق بتصحیح او هم شد احمد مؤیّد
غرض چون بتصحیح آقای گلچین پس ازرنج بی حصر و تحقیق بی حدّ
زآثار عهد کهن ماند باقی مهین یادگاری بگیتی مخلّد
سنا خواست از بنده تاریخ طبعش بگفتم «بتاریخ گلچین احمد»
۱۳۷۹ قمری

* * *

احمد گلچین «مزارات بخارا» طبع کرد وزسنا تاریخ جستم گفت درابجدشمار
نام گلچین باسر «احمد» ازاو چون کم کنی گرددت تاریخ طبع او بشمسی آشکار[1]
۱۳۳۹ شمسی

ماده تاریخ طبع مجدّد کتاب **«مزارات بخارا»** تألیف **احمدبن محمود** معروف به «ملاّزاده» که با تصحیح و تحشیهٔ دوست شاعر گرامی آقای **احمد گلچین معانی** متخلّص به **«گلچین»** که از شعرای معروف تهران است با کمال صحّت و آراستگی زیور مطبوعات ایران گردید در سنهٔ ۱۳۳۹ شمسی موافق ۱۳۷۹ قمری هجری.قطعه اوّل تاریخ قمری است و دوم تاریخ شمسی که با تعمیهٔ لطیف از کار درآمده است.

قزوینی، میرزا محمّدخان ابن عبدالوهّاب

قزوینی پور عبدوهّاب همنام پیامبر محمّد
مجموعهٔ فضل کزمقامات شرحش نتوان بصدمجلّد
تفصیل معانی بدیعش درحوصلهٔ بیان نگنجد
دریای علوم و گنج آداب کاورا نه کرانه بود و نه حدّ

۱– توضیحاً جملهٔ «مزارات بخارا» بحساب ابجد می شود ۱۴۵۳ و چون کلمهٔ «گلچین» را که ۱۱۳ است با الف سر احمد جمع و حاصل که (۱۱۴) می شود از ۱۴۵۳ کم کنیم، باقی مانده ۱۳۳۹ تاریخ شمسی طبع آن کتاب است

درمحضر او کمینه شاگرد صد همچوکسائی[1] و مبرّد[2]
بنیاد بلند کاخ تحقیق از پرتو رای او مشیّد
خود گرچه برفت نام نیکش درلوح جهان بود مخلّد
پیغمبرعلم بود و گردید ازوی سنن ادب مجدّد
پرسید سنا زسال فوتش چون ساخت زخاک وخشت مرقد
وهّاب بجمع آمد و گفت پیغامبر ادب محمّد[3]
۱۳۶۸

درمادّه تاریخ وفات علاّمهٔ شهیر دانشمند ادیب بی نظیر مرحوم خلد مقام **میرزا محمد خان** ابن عبدالوهاب ابن عبدالعلی قزوینی محشیّ **چهارمقاله** و **جهانگشای جوینی** و **لباب الالباب عوفی** طبع اوقاف کیپ لندن تغمدّالله بغفرانه ولادتش ۱۵ ربیع الاول سنهٔ ۱۲۹۴ هجری قمری درطهران وفاتش هم درطهران ساعت ۱۰ شب شنبه بیست و نهم رجب ۱۳۶۸ ه ـ ق موافق هفتم خرداد ماه ۱۳۲۸ هجری شمسی؛ مزارش در جوار حضرت عبدالعظیم ری مقبرهٔ ابوالفتوح رازی است.

دکتر معین — محمد

بمیراث ادب دکترمعین بود برای دهخدا برجای فرزند
لغت‌نامه که دست دهخدایش بهنجاری نوآیین پایه افکند
پس ازوی کار اورا پیروی کرد معین بانظم وترتیبی خوش آیند
کنون چون باپدرپیوند بر بست بزیر سایهٔ عرش خداوند
بتاریخ وفات او سنا گفت «معین ودهخدابین بسته پیوند»
۱۳۹۱

۱ــ ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن عثمان فیروزیکی ازائمهٔ قرائت و نحو است.

۲ــ محمدبن یزیدبن عبدالاکبرالازدی بصری مشهوربه مبرد مکنی به ابوالعباس تولدش بسال ۲۰۷ تا ۲۱۰ اتفاق افتاد و درسن ۷۷ سالگی بسال ۲۸۵ در بغداد درگذشت از علمای نامدار روزگار خویش بود.

۳ــ وهاب/ ۱۴ + پیغامبر ادب محمد/ ۱۳۵۴ = ۱۳۶۸

هوالحی الذی لایموت

از دارفنا رحلت زی عالم باقی کرد / آن عالم ربّانی کش نام معلّم بود
هم صاحب خلق نیک هم مهبط روح پاک / هم مؤمن باتقوی هم عارف عالم بود
تاریخ رجالش داشت آوازه در اصفاهان / چونانکه به نیشابور سمعانی [۱] و حاکم [۲] بود
لفظ وقلم صدقش اندر روش تحقیق / از کذب و غرض خالی وزشایبه سالم بود
تألیف مکارم کرد زآثار رجال عهد / آنگونه که شایسته درفنّ تراجم بود
تاریخ وفات او پرسید **سنا** ازمن / گفتم که «معلّم را آثارمکارم بود»
۱۳۹۶

تاریخ وفات دوست فاضل آقا **میرزا محمدعلی معلّم** حبیب آبادی اصفهانی که حدود یک ساعت قبل ازظهر سه شنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سال ۱۳۹۶ هـ ق موافق ۲۹ تیرماه ۱۳۵۵ شمسی هجری در بیمارستان شهر برحمت ایزدی پیوست و جنازهٔ او را حسب الوصیة بقریهٔ زادبوم اصلی او حبیب آباد بُرخوار نقل و در مقبره محل دفن کردند. از تألیفات او کتاب **«مکارم الآثار فی رجال عهد قاجار»** است که در زمان حیاتش پنج مجلّد آن بطبع رسید و باقی مجلّداتش دراختیار دوست صمیمش آقا سید محمدعلی روضاتی است که تدریجاً بهزینهٔ اداره فرهنگ و هنر اصفهان طبع کنند انشاء الله.

نظام وفا

پیر دیر ادب نظام وفا / که چنو شاعری بنام نبود
درصف دوستان صاحبدل / بود امّت اگر امام نبود
در هنرمندیش خلاف نرفت / در سخندانیش کلام نبود
در دُرّپاشی و گهرباری / طبع او کمتر از غمام نبود

۱ــ فخرالدین ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم فقیه و عالم بزرگ خراسان و از خاندان سمعانی متولد بسال ۵۳۷ و متوفی بسال یا ٦١٤ هجری قمری.

۲ــ حاکم نیشابوری (ابواحمد) صاحب کتاب الکنی

بود سلطان ملک آزادی چاکر و بنده و غلام نبود
هوس جاه و مال و رتبه نداشت طالب منصب و مقام نبود
سالها درمعلّمی بگذاشت که جز اینش هوا و کام نبود
کس چو او پیش دانش آموزان مورد عزّ و احترام نبود
مرغ روحش شد ازجهان آزاد گرچه اینجا اسیر دام نبود
چون زاقران او یکی چون او درصفا و وفا تمام نبود
بهر تاریخ او همایی گفت که «یکی دروفانظام نبود»
۱۳۸۴

ماده تاریخ وفات شاعرنو یسندهٔ معروف مرحوم **نظام وفا** که اصلاً اهل کاشان بود ولادتش ۱۲۶۶ شمسی وفاتش پنجشنبه اوّل بهمن ماه ۱۳۴۳ شمسی برابر با هفدهم رمضان ۱۳۸۴ قمری هجری است.

فرزان بیرجندی حاج سیّد محمّد

سیّد فرزان محمّد آیت فضل و کمال کآشنای علم ودین وزجاهلان بیگانه بود
ازلب دانش نثار وخامهٔ تحقیق بار مخزن علم وادب را گوهریکدانه بود
درافاضت شمع روشن بود وهرجا می نشست درحریمش طالب علم وادب پروانه بود
درخراب آباد این دنیای دون پروربسی قدراو پنهان چنانچون گنج درو یرانه بود
ازسرای عاریت زی دارعقبی کوچ کرد زآنکه درمعمورهٔ فردوس صاحب خانه بود
ازسنا تاریخ فوت اوطلب کردند گفت «عالم ناماورو روشندل فرزانه بود»
۱۳۹۰

تاریخ وفات مرحوم خلد آشیان حضرت استاد فاضل جلیل نبیل حاج **سید محمد فرزان بیرجندی** که سالیان دراز معلّمی و ریاست مدرسه و فرهنگ را داشت سیّدی فاضل دیندار و معتقد به‌مبانی اسلامی بود در ماه صفر ۱۳۹۰ قمری موافق فروردین ماه ۱۳۴۹ شمسی در طهران بدرود حیات گفت و در مقبرهٔ شیخ ابوالفتوح رازی جنب مرحوم میرزا محمدخان قزوینی و عباس اقبال آشتیانی بخاک رفت سنش درحین وفات حدود ۷۸ سال بود این قطعه

را در مجلس ترحیم او خواندند و در مجلّهٔ «یغما» هم بطبع رسید.

مفید اصفهانی حاج شیخ محمود

ای دریغا از وفات شیخ محمود مفید — آنکه اندرفضل یکتا بود و درتقوی وحید
دردروس عقلی و نقلی خصوصاً فلسفه — سالهابود اومفید و مستعدّان مستفید
نه بکار کبر و دعوی سعی او یاالّلامان — نه بجمع مال ومکنت جهداو هل من مزید
چونکه خالی بود ازحسّ رقابت وزحسد — بود خالی ازرقیب وبود ایمن ازعنید
کان فی العلم وفی التقوی فرید عهده — انّه عاش سعیداً ثمّ قدمات سعید
خُلقه فی جمع ارباب الهدی خُلقٌ کریم — قوله فی بین اصحاب النّهی قولٌ سَدید
ربّنا اغفره وایّانا وآحسن حالَنا — وَآعِذنا ربّنا من کلّ شیطان مَرید
الغرض چون طایرقدسی خرام روح او — قافیه گودال شو ازآشیان تن پرید
خواستم سال وفاتش از جلال الدین سنا — کش زجمع دوستان بود اززمانی بس بعید
چونکه حاجی بودحاجی رابجمع افزودو گفت — بهرتاریخ ای فسوسا شیخ محمودمفید
۱۳۸۲

مادّه تاریخ وفات مرحوم حاج شیخ محمود مفید اصفهانی که از علما و مدرّسان معقول و منقول بود و در حدود هشتاد سالگی یکساعت بعداز ظهر جمعه یازدهم شوال سنهٔ ۱۳۸۲ قمری و هفدهم اسفند ماه ۱۳۴۱ شمسی هجری برحمت ایزدی پیوست.

هوالحی الذی لایموت

چون بدیع این زمان عبدالحمید اوستاد — آنکه درفنّ ادب بُد صاحب و ابن العمید
درزبان و شعرتازی پایه دار و مایه ور — باذکای طبع و حفظ سالم وقول سدید
زین جهان فانی اندرجنّت باقی شتافت — باضمیر پاک و قلب روشن و روی سپید
سال فوت او سنا برشمسی هجری نوشت — خیمه برملک بقا زد زین جهان عبدالحمید
۱۳۵۶

تاریخ وفات **عبدالحمید بدیع‌الزمانی** که استاد بارع عربیت بود و در دانشکدهٔ ادبیات و الهیات هردو تدریس می کرد.

هوالحی الذی لایموت

آیة‌الله سیّد عصّار	شد زدارفنا بدار قرار
طارَ من بیته الی روضٍ	حَلَّ فیه الأئمّةُ الاطهار
وَاستعاضَ بِرَحْله سَکناً	فی جِوار اِلٰهنا الغفّار
ماهمه فانییم وحق باقی است	لَیْسَ فی الّدار غیرُه دیّار
ذابَ قلبی لِفقد سیّدنا	کَعبةِ الْعلم قُدوَةِ الأبرار
وَسَمِیّ امامِنا الکاظم	مِنْ سَلیلِ نبیّنا المُختار
صارَ عینی بنَعیهِ مُزْناً	وَمِنَ الْمُزنِ ادمعی مِدرار
وَالسّنا بالّسنین شمسیاً	قالَ اَرِّخْهُ «کاظم العَصّار» ۱۳۵۳

تاریخ وفات حضرت آیة الله سیّدالعلماء والاخیار جامع المعقول و المنقول المشتهر فی جمیع الاقطار سید **کاظم عصّار طهرانی** فرزند سیّد محمد عصّار که در لباس روحانی آیة اللهی جامع المرتبتین هم استاد رتبهٔ ۱۰ دانشگاه‌طهران‌بود و هم از مدرسان معروف مدارس طلبگی قدیم که فقه و اصول و فلسفه درس می گفت. مردی بسیار باهوش و خوش مشرب و ظریف طبع بود بذله های شیرین داشت که اگر جمع کنند مقاله‌یی دلکش شود.

ولادتش ۱۲۵۸ شمسی وفاتش بامداد پنجشنبه نوزدهم دی‌ماه سال ۱۳۵۳ شمسی و ۲۶ ذی الحجه ۱۳۹۳ قمری هجری [در حدود صد سال قمری و ۹۶ سال شمسی] در طهران واقع و در مقبرهٔ ابوالفتوح رازی حضرت عبدالعظیم دفن شد. حقیر ماده تاریخ وفات او را بحساب شمسی «کاظم العصّار» گفتم.

صورتگر، لطفعلی

چونکه درحافظیه دیدم دوش روشنایی زخاک صورتگر
گفتم ازنور خواجه فیض گرفت تربت تابناک صورتگر
سال فوتش سنا زمن پرسید گفتمش «نقش پاک صورتگر»
۱۳۸۹

* * *

صرصر بی امان مرگ چوریخت برزمین بارو برگ صورتگر
بهرتاریخ او نوشت سنا آه، افسوس، مرگ صورتگر
۱۳۸۹

تاریخ وفات دکتر لطفعلی **صورتگر** شیرازی استاد دانشگاه تهران که بعدازظهر پنجشنبه سوم مهرماه ۱۳۴۸ شمسی و ۱۲ رجب ۱۳۸۹ قمری در ۷۰ سالگی ناگهان بسکته در تهران درگذشت و اورا در مقبرۀ حافظیه شیراز دفن کردند.

کرونی اصفهانی، حاج سیّد محمّد کاظم

حاج سیّد محمّد کاظم آیة الله واعظ مشهور
آنکه چون وی مفسّرقرآن دیر پرورده امتداد دهور
گاه دروعظ و گاه درتدریس عمر بگذاشت ازسنین و شهور
داشت هفتادسال همت وعزم جمله درراه علم ودین مقصور
چون بجنّت سرای پای نهاد دست افشان ازین سرای غرور
ارجعی چون شنید زد لبیک بردر حیّ کردگار غفور
خواستم سال فوت او زسنا گفت شمسی طلب کن از مغفور
۱۳۲۶

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفورفقیه مفتی واعظ معروف حضرت استادی العلاّمه **حاج سید محمد کاظم کرونی اصفهانی** در مهرماه ۱۳۲۶ موافق ۱۳۶۶ هجری قمری وماده تاریخ سال قمری را استاد جملۀ (غَفَرَک الله) یافته است.

هوالحی الذی لایموت

مسیحا دم طبیبی عافیت بخش — روانِ عرشیی درجسم، محبوس
رفیقی عارفی غمخوار یاری — بگاه محنت وایّام منحوس
زدنیا رفت وجمع دوستانش — شدند ازفرقتش باغصّه مأنوس
بسیط این جهان را دست افشاند — بساط قرب حق را کرد پابوس
بشمسی سال فوت اوسنا گفت — زنورالله حاذق آه، افسوس
۱۳۵۱

دریغا دریغ در سفر اصفهان ماه رمضان ۱۳۹۲ قمری و مهرماه ۱۳۵۱ شمسی هجری ناگهان شنیدم که دوست دانشمند فرشته‌خوی آدمی رفتار آقای **دکتر نورالله حاذق** فرزند محمد رضا دولت آبادی اصفهانی که مقیم تهران بود در ظرف چند ماه اخیر که من در اصفهان بوده‌ام فوت شده است؛ بسیار بسیار متأثر و اندوه زده شدم؛ در حذاقت طبابت وجرّاحی ودرصفاو وفای دوستی و یاریگری دوستان نظیر نداشت؛ ماه و روز وفات اورا هنوز نمی دانم همین قدر مسلم است که درهمان سال ۱۳۵۱ شمسی بوده‌است؛ این ماده تاریخ را بحساب شمسی در وفات او ساختم رحمة الله علیه رحمة واسعةً .

اخگر وزیرزاده، میرزا فتح الله خان

اخگر ما وزیرزاده که بود — درسپهر کمال شمس شموس
اسدالله‌زاده، فتح الله — صدق‌وتقوی و فضل را ناموس
بسوی ملک آخرت ناگاه — زدبرحلت زملک دنیا کوس
خواستم سال فوت او زسنا — گفت اخگر فسرد ای افسوس
۱۳۸۳

فرزند مرحوم میرزا **اسدالله خان وزیر** متوفی ۱۳۳۶ قمری از افاضل ادبا و نویسندگان و جریده‌نگاران و ازجمله اماثل قضات پاک دامن متین موقر بود. ولادتش در حدود سنهٔ ۱۳۰۰ ق وفاتش در شهریور ماه ۱۳۴۲ شمسی موافق ربیع الثانی ۱۳۸۳ قمری در لندن اتفاق افتاد ایّامی که برای جرّاحی سفر کرده بود، جنازه‌اش را باصفهان نقل کردند مرحوم وزیرزاده

مدتی رئیس دادگستری اصفهان بود و بعد ازآن از اعضای عالی مقام دیوان کشور[=تمیز]شد و اخیراً متقاعد شده بود.آغاز خدمت دادگستری او از زمان مرحوم علی اکبرخان داور اتفاق افتاد که اورا بموجب اختیاراتی که برای اصلاح عدلیّه داشت بخدمت دعوت کرد.

آشتیانی، آقامیرزا اسمعیل

قضا گرگی است خونخواره که کس ازخیل جانداران
نمی یابد امان ازصدمت دندان و چنگالش
ازاین گلّه که نامش آدمی باشد بهرلحظه
یکی را می برد از پیش و آن دیگربدنبالش
دریغانیک مردی، شاعری، اهلی، هنرمندی
که درخوی وخصال مردمی کم یابی امثالش
بزرگ استاد نقاشی مهین شاگرد آن مکتب
که ازسعی کمال الملک شد تأسیس و اکمالش[۱]
چنان ازخامه درصورتگری معجزنما می شد
که بایدنامهٔ ارتنگ پردازی دراحوالش
ثمین گوهر زعقد دودمانی بس گرانمایه
که اندرعلم و دین حجّت بود اعمال واقوالش
حسن پس نجل پاک اوسمّی شیخ انصاری
که ازنور کرامت گشت تابان کوکب فالش[۲]

۱ــ مرحوم میرزا اسمعیل آشتیانی ازبهترین شاگردان مرحوم کمال الملک نقّاش معروف ایران بود.

۲ــ اشاره است بداستان کرامت آمیز ولادت مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی با پیش گویی ونام گذاری مرحوم شیخ مرتضی انصاری عالم اصولی معروف «متوفی ۱۲۸۱ ق» قبل از ولادت که مابین خاندان محترم آشتیانی معروفست.

غریق رحمت حق باد کز نقل روایت‌ها
مرا خطّ اجازت داد طبع فیض مفضالش[1]
چواسماعیل نجل مرتضای آشتیانی را
که درکاخ هنر زیبنده باشد نقش و تمثالش
اجل بسترد درماه صفر نقش بهین صورت
«اجل بسترده نقش پاک اسماعیل» شدسالش
۱۳۹۰
سنا اندردعای او بجان و دل همی گوید
که بادا درجنان محشور باپیغمبر و آلش

تاریخ وفات مرحوم خلد آشیان جنّت مکان آیت حسن خلق و ادب استاد فاضل نقّاش سخن گوی سخندان آقا **میرزا اسمعیل آشتیانی** استاد دانشگاه طهران نجل جلیل شیخ فقیه محدّث علاّمه مرحوم حاج شیخ **مرتضی** ابن آیة‌الله العظمی حاج میرزا حسن آشتیانی متوفی ۱۳۱۹ ق اعلی الله مقامهم و برادرزادهٔ حضرت عالم فاضل نامدار طهران آقای حاج میرزا احمد آشتیانی سلمه‌الله درماه صفر ۱۳۹۰ قمری و اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ شمسی هجری رحمة‌الله علیه.

فروغی، ذکاء‌الملک، میرزا محمدعلی خان

چون فروغی زین جهان‌تیره رحلت کرد گشت
روزدانش بی ذکا چشم توانش بی فروغ
خواستم تاریخ فوتش ازسنا باجمع وخرج
گفت شد **خورشیدفضل و نوردانش بی فروغ**[2]
۱۳۶۱

۱ـ استاد جلال‌الدین همایی (سنا) افتخار اجازه روایت کتبی از مرحوم **حاج شیخ مرتضی آشتیانی** داشته است که سند او با یک واسطه که پدرش مرحوم حاج میرزا حسن است متّصل **بشیخ انصاری** اعلی الله مقامه‌می شد. و این اجازه از جهت قلت وسایط و علّو اسناد کم‌نظیر است.

۲ـ جملهٔ «خورشید فضل و نوردانش» با واو عطف بحساب جمل ۲۶۴۷ می شود و چون ازاین مجموع کلمهٔ «فروغ» را که ۱۲۸۶ است کم کنی باقیمانده ۱۳۶۱ می شود که سال فوت فروغی است.

ماده تاریخ مرحوم خلد آشیان حضرت دانشمند ادیب بی نظیر میرزا **محمدعلی خان فروغی ذکاء الملک** فرزند میرزا محمدحسین خان فروغی اصفهانی شب جمعه ۱۶ آذرماه ۱۳۲۱ شمسی موافق هجدهم ذی القعده ۱۳۶۱ قمری هجری بحساب جمع و خرج.

شرح بوستان سعدی[1]

هوالحق

اوستاد نامور ناصح که هست ‏ ‏ درفنون شاعری نادر مثال

مایه ازطبعش برد گنج گهر ‏ ‏ آب ازکلکش خورد بحر لآل

ای بسا گویندگان انجمن ‏ ‏ کاوست پرورده بظلّ پروبال

خط زیبا، نثرشیوا، شعرنغز ‏ ‏ ازهنرهای وی است اندرکمال

الحق امروز او کمال عین ماست ‏ ‏ دور باد ازساحتش عین الکمال

ساخت با سرمایهٔ سودای فضل ‏ ‏ دفتری ازسود و بهره مال‌مال

چشمهٔ فیضش زرخسار ادب ‏ ‏ شست زنگ غربت و رنگ ملال

رشحهٔ کلکش صفایی تازه داد ‏ ‏ بوستانی را که بود افسرده‌حال

خامه‌اش زآیینه داری برفزود ‏ ‏ شاهدان را رونق[2] حسن وجمال

خود تودانی پادشاه نظم ونثر ‏ ‏ هست سعدی بی زشکّ و قیل وقال

بوستانش شاهکار دولتی است ‏ ‏ که بود ایمن زآسیب زوال

معجز نظم دری شایدش خواند ‏ ‏ هست چون ایتان مِثْلِ اومحال

ناصح آن گنج گهر را درگشود ‏ ‏ باکلید دانش ولطف مقال

بوستان شیخ را تفسیر کرد ‏ ‏ بابیانی خوشتر ازعذب زلال

۱ــ قطعه در تقریظ و ماده تاریخ طبع کتاب تفسیر بوستان سعدی که حضرت ادیب شاعر فاضل نامدار آقای **محمدعلی ناصح** نوشته است و درسال ۱۳۵۴ شمسی برابربا ۱۳۹۵ قمری هجری بزیورطبع آراسته شده.

۲ــ جلوه: نخ

پیش رأی او عیان کردند روی — نوعروسان نهان اندرحجال
ریخت طرحی درجواب مشکلات — کش نیاید حاجت طرح سؤال
هرکه براین گنج دانش[1] راه یافت — دُر بدامن می برد زر باجوال
طبع کرد امسال در پایان کار — آنچه راپرداخته بود از دیرسال
بهرتاریخش سنا ایدون نوشت — «کرده ناصح تازه بستان کمال»
١٣٩٥

ماده تاریخ، تعمیر بقعهٔ شاه خلیل الله درقصبهٔ تفت یزد [2]

بقعهٔ شاه خلیل ثانی — سبط شه عارف یکتای نبیل
کافتاب فلک ازتارشعاع[3] — بسته برشمسهٔ[4] ایوانش دخیل
داشت آبادی بی مثل ونظیر — گشت و یرانهٔ بی شبه وبدیل
بود و یرانهٔ بی سقف ورا — آسمان قبّه وانجم قندیل
گشت مونسعلی ازهمت ورای — سالکان را بره خیر دلیل
تاکه آن بقعهٔ و یرانه کنند — ازخرابی بعمارت تبدیل
دست حق ازکرم وارسته — شد بسرمایهٔ این خیر کفیل
پس کریمان زکرم بگشادند — دست همت بعطایای جزیل
هریک از پاکدلان بخشیدند — نقدمالی زکثیر وزقلیل
احمدقاسمی ازطینت[5] پاک — مال وجان کرد درین راه سبیل
الغرض کعبهٔ ارباب صفا — بیت معمورشد ازسعی جمیل

١ــ گوهر: نخ، دولت: نخ

٢ــ دهم بهمن ماه ١٣٢٧ موافق ٢٠ ربیع الاول ١٣٦٨ شعر ساخته شده است.

٣ــ بیم زوال: نخ

٤ــ بسته برخاک دراوست: نخ

٥ــ نیت: نخ

بـقـعـهٔ شاه خـلـیـل الله گـشـت   تـازه ازلـطـف خـداونـد جـلـیـل
سـال انـجـام بـنـا خـواسـت **سـنـا**   گـفـتـمـش (مـقـبـرهٔ شاه خـلـیـل)
۱۳۲۳

بقعهٔ **شاه خلیل الله ثانی** ملقب ببرهان الدین ابن شاه تقی الدین بن شاه شمس الدین محمدابن شاه خلیل الله اوّل ابن **شاه نعمة الله ولی** رحمهم الله در قصبهٔ تفت یزد معروف است. شاه خلیل الله ثانی در سنهٔ ۹۲۵ در هرات کشته شد و ماده تاریخش (شهید هرات = ۹۲۵) است و جنازهٔ اورا حسب الوصیّه بتفت یزد حمل کردند.

این بقعه که از بناهای تاریخی عالی قدیم است بسیارخراب شده بود حضرت آقای قطب السّالکین حاج میرزا عبدالحسین **ذوالریاستین** شیرازی ملقب بمونسعلی شاه ومتخلّص بمونس در صدد تعمیر بقعه برآمدند و اتفاقاً آقای احمد قاسمی اصفهانی که از مریدان معظم له است ریاست فرهنگ یزد داشت و مرحوم محمدکریم خان وارسته بختیاری از مشایخ این سلسله هم آن ایّام بدان ناحیه سفر کرده بود رئیس فرهنگ انجمن تعاون تشکیل داد و مرحوم وارسته هم از خارج و داخل کمک کرد و بهمّت ارباب خیر وجوهی فراهم گردید و بقعه تعمیر شد آغاز کار در سال ۱۳۲۲ شمسی و انجامش در سنهٔ ۱۳۲۳ شمسی هجری مطابق سنهٔ ۱۳۶۳ قمری اتفاق افتاد. جناب آقای ذوالریاستین و جمع دیگراز علاقه‌مندان از بنده ماده تاریخ خواستند و بنیّت خیر ساختم و شنیده‌ام این اشعار را در بقعه کتیبه کرده‌اند امّا خود ندیده‌ام.

سیدالعراقین، میرزا عبدالحسین

یـا لـلـعـراقـیـن مـن فـقـدان سـیّـدهـم   مـن فـقـده حـصـن دیـن الله مـنـثـلـم
لـمـا تـهـدّم رکـن الـفـضـل والادب   قـال الـمـورخ رکـن الـفـضـل مـنـهـدم
۱۳۵۰ هـ ــ ق

مادّه تاریخ وفات مرحوم حاج میرزا **عبدالحسین سیّدالعراقین** پیشوای روحانی معروف اصفهان در سنهٔ ۱۳۵۰ قمری که بخط آقای شیخ محمدرضا حسام الواعظین روی سنگ لوح آن مرحوم بخط ثلث زیبا نوشته شد.

امامی اصفهانی، حاج میرزا عبدالرحیم

ای دریغا که رفت از بر ما | یادگاری زدوستان قدیم
خاندان امامی ازکف داد | گوهری پر بها چو دریتیم
حاج عبدالرّحیم بازرگان | که امین وصدیق بود و کریم
مرد روشن روان دانش دوست | نیک اندیشه بردبار و حلیم
جان که درتن ودیعهٔ حق بود | کرد درپیشگاه حق تسلیم
چونکه مصداق مَنْ اَتی [1] اللّه بود | شد روان در جنان بقلب سلیم
قول تسلیم گفت چون بشنید | گوش جانش سلام ربّ رحیم
سال فوتش نوشت کلک سنا | رفته عبدالرحیم سوی رحیم

۱۳۸٤

ماده تاریخ وفات مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم امامی اصفهانی؛ تیرماه ۱۳۴۳ شمسی برابر با ماه صفر ۱۳۸٤ قمری.

یا کریم [2]
هوالحق

همّت بانوامیری مصفّا تازه داشت
گلشنی را کزدم روح القدس دارد شمیم
طبع شد دیوان اشعار امیری حبّذا
نوبر باغ ادب نوباوهٔ طبع سلیم

۱ــ اشاره به آیهٔ مبارکه «الا من أتی الله بقلب سلیم» سورهٔ الشعراء آیهٔ ۸۹

۲ــ قطعه در تقریظ و تاریخ طبع دیوان حضرت فاضل شاعر ارجمند آقای سیّد کریم امیری فیروزکوهی که بهمّت دخترشان امیر بانو امیری مصفّا در سال ۱۳۹۵ قمری هجری در تهران بطبع رسید.

کام را عذب زلال و چشم را کحل کمال
طبع را ذوق شراب و روح را لطف نسیم

من نه دیوان خوانم آنرا بل که روضات حبور[1]
من نه دفتر گویم آن را بل که جنّات نعیم

میوهٔ نخل هنر پروردهٔ آغوش فضل
زادهٔ علم وادب فرزند فکر مستقیم

آنچه می بینی دراو افواج الفاظ بدیع
آنچه می یابی دراو امواج افکارقویم

بعد سیصدسال کار باب سخن را می گذشت
ازظهور سبک شعر صائب وطرز کلیم

زنده کرد آن شیوه را بارد گر اندرسخن
سیّد فاضل امیری میردانا دل کریم

نامور آمد بفیروزی ازآن فیروزکوه
کش بود باآن سلیل پاک پیوند قدیم

اندراین دوران که زاستادان مفلق گشته است
مخزن دانش فقیر و مادر بینش عقیم

کم شناسیم ازگروه شاعران مدّعی
آنکه بشناسد صحیح لفظ و معنی ازسقیم

نک غنیمت را وجوداو بسود مفلسان
گنج پرگوهر بود تاوان ده مشتی غریم

در ره صائب قدم برداشتن خود سهل نیست
چون ندارد جادهٔ همواربی تشویش وبیم

۱ـ حُبور بمعنی شادمانی و خوشوقتی است؛ اقتباس از آیهٔ کریمه سورهٔ روم «فامّا الذین آمنوا و عملوا الّصالحات فهم فی روضَةٍ یُحْبَرون».

باید اندرلفظ اندک معنی بسیار ریخت
یعنی اندرقطره‌یی جاداد دریائی عظیم
آری آری اوست کان طرز کهن را زنده کرد
دردمید ازلطف جانی تازه درعظم رمیم[1]
صائب دوران کلیم عصرما خود اوست اوست
او بود بافکر صائب طورُ دانش را کلیم
باسلامت باد توام عنصر پاکش مدام
باافاضت باد مقرون خرمن فضلش مقیم
الغرض چون طبع دیوانش بکرسی برنشست
رحمت حق گشت نازل گفتی ازعرش عظیم
کلک مشکین سنا از بهرتاریخش نوشت
«آنکه دیوان امیری خوانده گو ید یاکریم»
۱۳۹۵

خانقاه ذوالریاستین

حبذا خانقهی کش باشد — آسمان درگه و کیوان دربان
جایگاهی زشرف خانهٔ حق — خانقاهی بصفا کعبهٔ جان
جز بگمراهی و خذلان نرسد — هرکه زین درگه برتافت عنان
خاک این در بمثل آب بقاست — که دهد زندگی جاویدان
بانیش همت مونسعلی است — نوردین شمس زمین قطب زمان
شخص[2] اودر بر ارباب سلوک — هست برهان شهود و عرفان

۱ــ اشاره به آیهٔ مبارکه: «قال من یحیی العظام وهی رمیم» سورهٔ یس آیهٔ ۷۸

۲ ــ ذات: نخ

خویشتن را زخطاخانهٔ جهل — برهان بامدد این برهان
درسرت گرهوس سرّخداست — سر مدار ازقدم پیرمغان
پیر روشندل دروپشانست — بصفا راهبر پیر و جوان
دل او آینهٔ غیب نماست — که کند آگهت ازرازنهان
همّت ازدرگه این پیر طلب — تاشوی واقف ازاسرار جهان
خانهٔ اهل دل آباد نمود — خانه‌اش باد همی آبادان
چون بناشد زصفاخانهٔ حق — طرب انگیزتر از باغ جنان
بهرتاریخ بنا گفت **سنا** — باصفاخانهٔ حق شد بنیان

۱۳۵۵

تاریخ بنای خانقاه که آقای حاج میرزاعبدالحسین **ذوالریاستین** نعمة اللهی شیرازی ملقّب به مونسعلی شاه درتهران احداث کرد بسال ۱۳۱۵ شمسی موافق با ۱۳۵۵ قمری هجری.

آقای ذوالریاستین از اقطاب کنونی سلسلهٔ **نعمة اللهیه** در تهران نزدیک چهارسو چوبی خانه‌یی ابتیاع فرمود که آنرا بنام خانقاه خواندند و اکنون محلّ نشیمن معظّم‌له در تهران است. از بنده ماده تاریخ خواستند، بارادتی که بعموم درویشان دارم، ساختم والله الهادی.

ضمناً آقای ذوالریاستین کتابی در سیروسلوک تألیف کرده‌اند بنام **«برهان السالکین»**

هوالحی الذی لایموت

عقاب تیزچنگال قضا ازصید انسانی
رباید آنچنان طعمه که عقل ما بودحیران
بهنگام شکاراین گرگ[1] جان اوبارنشناسد
جوان از پیرومسکین ازغنی وعاقل ازنادان

۱ــ مرغ: نخ

همین جبراست درتکوین، که نزدیک خردمندان
براثبات وجود قادرمطلق بود برهان

بقا مخصوص ذات پاک حق باشد مشوغرّه
زرمز داستان آب خضر و چشمهٔ حیوان

وَما فی الکونِ مِنْ حَيٍ یَصیرُهالکاً میتاً
ولایبقی سوی الله العزیزالقادرالمَنّان

رباید مرگ بی پروا یکی را از پس دیگر
چنانچون درمه رومی شباط[1] وآذرو نیسان[2]

سفر دشوار باشد زادره برگیر ای غافل
که مرگ آید بناگاه وتورا نبود خبرازآن

بهین توشه دراین ره چیست دانی مختصرگویم
نخستین خدمت خلق[3] و دودیگر طاعت یزدان

قبولی گر بکارآدمی باشد، همین باشد
بپیش بندگان خدمت، بدرگاه خدا ایمان

درختی آنچنان بارآور و شاداب و پرسایه
که باورداشت کش باد اجل ازجا کنداینسان

بزرگ استاد ناماور، سخندان ادب گستر
فروزان‌دل فروزانفر که یکتابود ازاقران

بدیع روزگارما که حفظ و تیزهوشی را
قرین وتالی اومن ندانم کس دراین دوران

۱ـ پنجمین ماه سریانی

۲ـ ماه هفتم ازسال سریانی

۳ـ خلق است ودیگر: نخ

زطبع او تراویده بسی اشعار جان‌پرور
زکلک اوشده پیدا بسی آثار جاویدان

بفرمان قضای آسمان با گوش دل ناگه
ندای ارجعی بشنید و جان تسلیم کرد آسان

وجودش بس غنیمت بود دانشگاه ایران را
دریغا رفت آن نعمت زدست مردم ایران

ستون محکم کاخ ادب بود و وفات او
چواین نیکوعمارت را خلل افکند درارکان

یکی ازجمع افکند و بتاریخش **سنا** گفتا
«ستون محکم علم وادب افتاد ناگاهان»
۱۳۹۰

تاریخ وفات ادیب فاضل نامور و دانشمند سخندان ادب گستر **بدیع الزّمان فروزانفر** استاد ممتاز ادبیات فارسی در دانشگاه و رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران علیه الرحمة والغفران که در ۶۸ سالگی و ببعض قرائن ۷۵ سالگی حوالی ظهر روز چهارشنبه بیست و نهم ماه صفر از سنهٔ ۱۳۹۰ قمری و شانزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ شمسی هجری ناگهان بسکتهٔ قلبی درگذشت [در بیمارستان مهر] و جنازهٔ اورا بعدازسه روز در روزشنبه نوزدهم اردیبهشت ماه حوالی ساعت ۹ صبح با تشییع رسمی بسیار آبرومند در مقبرهٔ دولتشاه نزدیک امامزاده حمزه که مجاور بقعه حضرت شاهزاده عبدالعظیم ری است بخاک سپردند. و روز یک شنبه بیستم درمسجد سپهسالار جدید که جنازهٔ وی را همانجا گذاشته و ازآنجا تشییع کرده بودند باکمال تجلیل و آبرومندی مجلس ترحیمی منعقد گردید و جمعیت انبوه فراوان از هرطبقه درآن مجلس حضور یافتند وشیخ واعظی که اورا **«مناقبی»** می گویند و از متخرّجان دانشکدهٔ الهیّات [= معقول و منقول] طهرانست منبر رفت و در مناقب آن مرحوم داد سخن داد.

هوالحی الذی لایموت

صغیرا درعزای تو که ازاهل سخن بودی
سزد کزدل برون آید فغان‌من نفیرمن
سخنگوی صفاهانی بسوک تو همی گوید
تورفتی لیک یادتوبود نقش ضمیرمن
صغیرت نام باشد لیک درمعنی کبیری تو
صفاهان گوید افسوسا صغیرمن کبیرمن
بنالد درغمت یکتا بموید بهرتو کیوان
بگرید درفراق تو شکیب من بصیرمن
ادیب اندرعزا غمگین متین اندرنوا شیدا[1]
سخنور نوحه گر کاوخ کمال من ظهیر[2]من
بمدح و مرثیت کاندرحق آل نبی گفتی
بجنّت درهمی نازی که حق شد دستگیرمن
بتاریخ وفات تو بسیرآفتاب و مه
خرد گوید «صغیرازما» سنا گوید «صغیرمن»
۱۳۴۹ ۱۳۹۰

قطعهٔ دیگر

چونکه حسین صغیرشاعرمشهور	آنکه زانواع نظم ساخته دیوان
از در عرض خلوص آل نبی را	مرثیه بسیارگفت ومدح فراوان

۱ــ یکتا، کیوان، شکیب، بصیر، ادیب برومند، متین، نوا، شیدا هر هشت تن از شعرای معاصر اصفهانی اند که حیات دارند؛ غمگین از شعرای معاصر است که وفات یافته.

۲ــ کمال اصفهانی وظهیر اصفهانی دوتن ازشعرای قدیم اصفهانند.

منقبت ومرثیت که طبع وی آورد — آیت دین حق است ومظهر ایمان

بانک رسای مدیحه خوان وسخنور — صیت وی افکند درسراسر ایران

شمع حیاتش زتندباد اجل مرد — داغ فراقش بماند دردل اخوان

جُست درایوان خلد مسکن ومأوی — ازره اسلام پاک ومسلک عرفان

شمع سخن بود وچون بمرد سنا گفت — «شمعی ازجمع شاعران صفاهان»
۱۳۹۰

آقا **محمّد** حسین شاعر مشهور اصفهان متولّد ۱۳ رجب ۱۳۱۲ قمری در مرداد ماه ازسال ۱۳۴۹ شمسی و ۱۳۹۰ قمری هجری به اصفهان درگذشت ودرمحلّهٔ طوقچی که خانه ومسکن او بود در محلّی که می گویند سر شاهرضا مدفونست دفن شد؛ و معروفست که بدن شاهرضا در همان بقعهٔ مجلّل که از توابع قمیشه است [= شهرضا] بخاک رفته است والله العالم.

قطعات مادّه تاریخ و شرح حال او بقلم استاد همایی در مجلّه یغما[۱] و نیز روزنامه های اصفهان چاپ شده است.

حائری مازندرانی، شیخ محمد صالح ابن شیخ فضل الله حائری مازندرانی

یالنا مِن فقد شیخ صالح — کان فی عقدالنُهی دُرٌّ ثمین

صالح علاّمه شیخ حائری — آیة الله بزرگ مسلمین

اصل او مازندرانی لیک بود — روزگاری دیر درسمنان مکین

زین سبب علاّمهٔ سمنانیش — نیزمی خواندند خلق راستین

ازدرایت آیت کبرای علم — درفقاهت عروهٔ وثقای دین

نظم و نثر او بتازی بی نظیر — قول و فعل او بتقوی بی قرین

فقه را علاّمه، حکمت بوعلی — اینت جامع دانشومند گزین

الغرض آن طایرقدسی چورفت — زآشیان تن سوی عرش برین

۱ـ وفیات معاصران، مجلهٔ یغما شمارهٔ ۲۶۴ سال بیست و سوم شمارهٔ ششم شهریور ماه ۱۳۴۹ و برابر با رجب ۱۳۹۰؛ صفحه ۳۷۵

روح او در بـاغ رضـوان کـردجـای	جسم او درارض اقدس شد دفـین
ســال فـوت او هــمـایـی سـنـا	جست‌وجو می کرد ازاهل یقین
«حـائری» آورد سـردرجمع وگفت	رفت صـالـح در مقام صالحین

تاریخ رحلت حضرت آیة‌الله العظمی الفقیه الحکیم الشاعر الادیب البارع جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول شیخ **محمد صالح** ابن شیخ فضل‌الله حائری مازندرانی که چون مدتی مدید مقیم سمنان بود بعنوان «علاّمهٔ سمنانی» شهرت یافت.

ولادتش در کربلای معلّی بسال ۱۲۹۷ قمری واقع شده و پدرش ماده تاریخ آنرا گفته بود:

«بالخلف الصالح قولوامرحبا»

وفاتش سه‌شنبه بیست و یکم دی‌ماه ۱۳۵۰ شمسی و ۲۳ ذی‌القعده سنهٔ ۱۳۹۱ قمری در **سمنان** اتفاق افتاد و جنازهٔ او را بمشهد مقدس رضوی نقل داده، آنجا بخاک سپردند.

مرحوم علاّمه حائری مردی بتمام معنی عالم و ادیب بود درفقه و اصول مرتبهٔ اجتهاد داشت در انشاء نظم و نثر عربی ماهر بود. فلسفه را پیش خود مطالعه کرده و در این علم نیز باجتهاد خود آراء و افکار خاصّی پیداکرده بود ازاین‌قبیل که معتقد به اصالت ماهیّت بود و بدین سبب آخوند ملاصدرا را سخت انتقاد می کرد. سنخیت و تجانس علّت و معلول و اتحاد عاقل و معقول را نیز شدیداً انکار می نمود. بمناسبت اینکه جمعی از او تقلید می کردند «**توضیح المسائل**» مرحوم حاج آقا حسین بروجردی را حاشیه کرده فتاوی خود را نوشته بود که بطبع رسیده است. کتاب «**حکمت بوعلی**» او در پنج جلد بفارسی حاوی مسائل فلسفه و کلام هم طبع شده و نیز رسالهٔ عربی «**العلم المنصوب فی حکم آثار الغاصب و المغصوب**» در فقه از وی چاپ شده است.

استاد قصیده‌یی بفارسی در ستایش وی ساخته است که در مجلهٔ وحید طبع شده است ،وی نیز قصیده‌یی بالابلند بعربی در حق استاد ساخته و بخط خود نوشته است. رو یهمرفته عالمی یکتا وفقیهی بی همال بود رحمة‌الله علیه رحمة واسعه.

حاج میرزا حسن خان معروف بشیخ جابری

قضای آسمانی تندباد است / وجود ماوتو همچون پرکاه

بجز باشمع دین و زاد تسلیم / درآن وادی نیابد هیچکس راه

قضا فرمانبر امرالهی است / خُذِالْاَمرَ وَقُلْ اَلْاَمرُ لِلّه

مهاجر شد زملک زندگانی / قضارا پیر انصاری بناگاه

ازاین کوخ دو درچون خیمه برکند / بکاخ قدسیان افراشت خرگاه

تهی گنجینهٔ انصار گردید / زگنجی پرگهر زیبندهٔ گاه

دریغ آن پرگهر گنج هنرمند / دریغ آن دانشی مرد دل آگاه

درخشنده باوج فضل چون مهر / فروزنده بچرخ علم چون ماه

بخط و شعر و تاریخ و ترسّل / نبودش همسری زاقران و اشباه

زشعر و حکمت و افسانه و پند / نبود ازهیچ بندش رشته کوتاه

بصحبت روح پرور بود و جان بخش / بطیبت شادی افزا بود و غم کاه

سرشتش نیکویی درنیکویی بود / نکوکار و نکوکیش و نکوخواه

نرانده برسر بیچاره‌یی زشت / نکنده دره درمانده‌یی چاه

سمیّ سبط پیغمبرحسن بود / پدر همنام باب پاک آن شاه

زنسل پاک اعیان و اماثل / خداوندان فضل و رتبت وجاه

که باشد ذکرشان ثبت دفاتر / که دارد نامشان شهرت درافواه

سخن کوته چو شیخ جابری رفت / زدار زندگانی طاب مثواه

زگفتار سنا درسال فوتش / نوشتم (مرد شیخ جابری، آه)
۱۳۷۶

در رثاء و ماده تاریخ فوت مرحوم ادیب فاضل بقیة الماضین صدرالادباء والمؤلّفین شادروان حاج میرزا حسن خان **انصاری** معروف بشیخ جابری ابن مستوفی منشی فاضل حاج میرزا علی انصاری رحمة الله که در حوالی نود سالگی در حوالی نیم ساعت بعد از نصف شب پنجشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۳۵ شمسی موافق پانزدهم جمادی الآخره ۱۳۷۶ قمری در اصفهان

فوت و در بقعهٔ بابا رکن الدین دفن شد.

الفت اصفهانی، حاج شیخ محمد باقر

الفت چراغ معرفت و تقوی / خاموش شد ز باد اجل ناگاه
قول سلام گفت و بجان بشنید / از قدسیان علیک سلام الله
چونان ادیب عارف دانشمند / دیگر شود پدید، معاذالله
وارسته از قیود علایق بود / نه آزمند مال و نه حرص جاه
هم در کمال شعر و قلم چیره / هم از فنون علم و ادب آگاه
در خوی مردمی بمقامی بود / کانجا بجز فرشته نیابد راه
در گفت و گو حدیث روان بخشش / رامش فزای بود و ملالت کاه
جستند سال رحلت او از من / جمعی ز دوستان حقیقت خواه
باقر چو شد ز جمع برون گفتم / از ما برید رشتهٔ الفت آه
۱۳۸٤
این قطعه را جلال سنا کرده است / از جان و دل هدیه آن درگاه

ماده تاریخ وفات دانشمند نامدار حاج شیخ محمد باقر **الفت اصفهانی** فرزند مرحوم حاج **شیخ محمد تقی آقانجفی** که در ساعت هشت و نیم صبح روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاول سنه ۱۳۸٤ قمری موافق ۱٤ مرداد ۱۳٤۳ شمسی هجری در هشتاد و سه سالگی بدرود حیات گفت و درمقبرهٔ والدش جنب امامزاده احمد بخاک رفت آخرین شمع دانش و ادب و معرفت بود که در اصفهان خاموش شد رحمة الله علیه رحمة واسعة.

داور پناه، آقا شیخ میرزا حسن

ای دریغا کز سرای زندگی بر بست رخت / قاضی عسکر فقیه مجتهد داورپناه
آن حسن نام حسن خوی حسن فعلی که بود / اصفهانش موطن و خوانسار بودش زادگاه

مسند شرع وفقاهت را بهین شایسته صدر آسمان عزّوتمکین را مهین تابنده ماه

هم معلّم هم مدرس هم فقیه و هم ادیب منفرد درعصرخود بی هیچ شکّ و اشتباه

موردتجلیل و تکریم ازتوانگر تا گدا پیشوای خیل دانش ازعمامه تا کلاه

ازوفور[1] عقل و بینش برگرفته شاهکار درسلوک دین ومذهب برگزیده شاهراه

موی خودرا در بطالت هیچ ناکرده سپید نامهٔ خودرا بغفلت هیچ ناکرده سیاه

الغرض چون قاضی داور پناه اززندگی شست دست و جُست اندرسایهٔ داور پناه

کلک مشکین سنا درسال فوت او نوشت در پناه قرب حق ساکن شود داور پناه

۱۳۸۲

ماده تاریخ وفات مرحوم آقا شیخ میرزاحسن **داورپناه** قاضی عسکر خوانساری الاصل اصفهانی المنشاء و الموطن و المدفن مردی فقیه مجتهد بود درعربیت دست توانا داشت هم تدریس حوزهٔ طلبگی و هم معلّمی مدارس جدید می کرد. سردفتر اسناد رسمی اصفهان بود. سمت قاضی عسکری هم داشت بدین سبب اورا قاضی می گفتند. روی هم رفته مردی عاقل، متین و عالم درس خوانده بود. در اصفهان بعلم و فضل مخصوصاً در عربی دانی و فقاهت شهرت داشت امّا از روز اوّل داخل کار روحانیت نشده بود و ازمعلمی وسردفتری و امر درایت و وصایت و قیمومت صغار روزگار می گذاشت ثروتی هم بهم رسانیده بود که بحمدالله از همه کس مستغنی بود.

وفاتش سه شنبه ۲۰ رجب ۱۳۸۲ موافق ۲۷ آذرماه ۱۳۴۱ در اصفهان واقع و درتکیهٔ سیدالعراقین تخت فولاد محلّی که خود او قبلاً خریداری و آماده کرده بود دفن شد ولادتش ۱۲۹۷ قمری و ۱۲۵۷ شمسی بود رحمة الله علیه.

مرحوم قاضی عسکر از شاگردان خاص شیخ حسن شیرازی تلمیذ مورد توجه آخوند ملا محمد کاشانی بود که کار ریاضتش بجنون کشید و من شیخ حسن را در حال جنون زیارت کردم حالی داشت.

۱ــ ظهور: نخ

هوالحی الذی لایموت

آیت حق، رحیم ارباب است	آنکه امروز ازجهان رفته
یاخداوند علم ودانش و دین	اززمین سوی آسمان رفته
زین سپنجی سرای غم فرجام	شاد، زی ملک جاودان رفته
طایری بود زآشیانهٔ قدس	لاجرم سوی آشیان رفته
کشتی علم و حصن ایمان را	نوح خفته است و پاسبان رفته
درافاضات عقلی ونقلی	بحرموّاج بی کران رفته
در بیان دقیقه های علوم	منطق وحی ترجمان رفته
آنکه درخلق وخوی انسانی	باملک بود توامان رفته
آن بزرگ اوستاد ما که نداشت	خودقرینی دراین زمان رفته
نه یکی گوهر گران مقدار	که مهین گنج شایگان رفته
من برآنم که افتخار بشر	نه همین فخراصفهان رفته
نه همین مقتدای ما که بصدق	پیشوای جهانیان رفته
جان او چون وداع جسم نمود	گفتی ازجسم علم، جان رفته
او برفت ازجهان و گفت سنا	«جان علم ازتن جهان رفته» ۱۳۹۶

تعزیت و تاریخ رحلت استادی علاّمة العلماء آیة الله العظمی **حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی** فرزند ارباب حاج آقا چرمینی [= چرمهینی] لنجانی که عمو یی فاضل و محترم بنام **«حاج آقا حسن»** داشت ترجمان حال اورا مقالتی جداگانه باید نوشت.

یک دهان خواهم بپهنای فلک	تا بگویم شرح آن رشک ملک

ولادتش شنبه دوازدهم جمادی الثانیه ۱۲۹۷ هجری قمری وفاتش ساعت ٤ بعد از نصف شب جمعه هجدهم ذی الحجه ۱۳۹٦ هجری قمری که روز عید غدیر شیعیان است موافق ۱۹ آذرماه ۱۳۵۵ شمسی هجری، اورا درحوالی تکیه ملک تخت فولاد اصفهان بخاک سپردند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

معین، محمّد

بتدوین «لغت نامه» معین را بود استادی چنان کز دهخدا آموخت، دانشمند علاّمه
به پایان دادن این کار همت بسته بود آوخ که مهلت می‌ندادش مرگ بی‌هنگام خودکامه
سنا اندر وفات او بشمسی گفت تاریخش معین با آه بیرون رفت از جمع لغت نامه

لغت‌نامه = ۱۵۲۶ معین + آه = ۱۷۶ ۱۳۵۰ = ۱۷۶ – ۱۵۲۶

ولادتش مطابق سندی که بخط خود او دیده شد سنهٔ ۱۲۹۱ شمسی و ۱۳۳۱ قمری در رشت اتفاق افتاد. پدرش در جوانی فوت شد و او درتحت تکفل و تربیت جد پدری خود «شیخ محمدتقی معین العلماء رشتی» قرار گرفت که درزّی روحانی اهل منبر بود و نام و نام خانوادگی «معین» از وی مأخوذ است.

تحصیلات مقدماتی را تا دورهٔ اوّل متوسطه در همان رشت انجام داد و آنگاه بطهران آمد و دورهٔ دوم متوسطه را در مدرسهٔ دارالفنون تمام کرد و برای تحصیلات عالی به دارالمعلمین رفت که پس از تأسیس دانشگاه که یکی از وقایع مهم سنهٔ ۱۳۱۲ شمسی است، یکی از شعب مدارس و دانشکده های آن مؤسّسه گردید. دکتر معین در سال ۱۳۱۳ شمسی در رشته ادبیات و علوم تربیتی لیسانسیه شد و در سنهٔ ۱۳۱۴ شمسی دبیر دبیرستان شاهپور اهواز شد و بعداً رئیس دانشسرای شبانروزی آنجا بود تا در سنهٔ ۱۳۱۸ شمسی به تهران آمد و در سال ۱۳۲۱ شمسی رسالهٔ دکتری خود را که با همشهری خود مرحوم ابراهیم پورداود گرفته بود گذرانید و اولین کسی بود که به اخذ درجهٔ دکتری ادبیات فارسی موفق گردید؛ سپس بتدریس فارسی مشغول شد و تا روزی که مغز او از کار ایستاد یعنی پیش از ظهر نهم آذرماه ۱۳۴۵ شمسی پیوسته بدرس و بحث و تألیف و تصنیف اشتغال داشت؛ پس از سکته مدت پنج سال همچنان جسدی بی هوش و حواس مابین مرگ و زندگی بود و عاقبت ساعت یازده صبح روز یکشنبه سیزدهم تیرماه ۱۳۵۰ شمسی موافق یازدهم جمادی الاولی سنه ۱۳۹۱ قمری درگذشت و اورا در رشت بخاک سپردند. از وی حدود ۲۵ اثر تألیف و تصحیح و ترجمه طبع شده.

هوالحی الذی لایموت

شیخ آقابزرگ طهرانی　　آیة‌الله حِبر علاّمه
آن بزرگ آیت خدای که بود　　صدجهان مرد دریکی جامه
گشت پیدا زدست او صد گنج　　ازکتاب و رساله ونامه
درذریعه دوصدشریعهٔ فیض　　کرد جاری زرشحهٔ خامه
ازجهان رفت و زاهل دانش ودین　　شدبپا درعزاش هنگامه
بهرتاریخ فوت او کردند　　سوکوارانش مجمع عامه
ازادب پانهاد وگفت سنا　　شیخ آقابزرگ علاّمه
۱۳۸۹

الا انّ اولیاء الله لاخوف ٌعلیهم ولاهم یحزَنون

قطعهٔ تاریخ وفات حضرت علاّمهٔ محقق بزرگوار آیة‌الله العظمی آقای **حاج شیخ آقابزرگ طهرانی** مؤلف کتاب «**الذریعة الی تصانیف الشیعه**» بزرگترین محقق تاریخ و ادب قرن معاصر و سرشارترین منبع افاضات و افادات علمی و ادبی بود، تألیفات بسیار داشت که بخشی از آنها بطبع رسیده و مخصوصاً کتاب ذریعهٔ او که در نوع خود از مؤلفات بی نظیر است.

نام اصلی او «**آقا محسن**» بود که چون با اسم جدش موافقت داشت مطابق رسوم خانواده های ایرانی اورا «آقابزرگ» خواندند و کم کم نام اصلی اوفراموش شد تا جائی که بهمین اسم «آقابزرگ» هم شناسنامه گرفت و اشتهار یافت. پدرش «حاج آقا علی بن محسن» از اهالی طهران ساکن سه راه دانگی محلّه «پامنار» است که درسنهٔ ۱۳۲۴ قمری درگذشت. ولادت حاج شیخ آقا بزرگ هم در این محلّه اتفاق افتاد، یازدهم ربیع الاول ۱۲۹۳ قمری موافق ۱۸۷۵ میلادی؛ بعداً از ایران بعراق عرب مهاجرت فرمود و در نجف اشرف ساکن شد و همانجا در روز جمعه سیزدهم ماه ذی الحجه ۱۳۸۹ قمری موافق اوّل اسفند ماه ۱۳۴۸ شمسی هجری و بیستم شباط از سال ۱۹۷۰ میلادی رحلت کرد رحمة‌الله علیه رحمة واسعه.

این حقیر درچند سال قبل که حاج شیخ آقابزرگ به ایران سفر کرده بود در اصفهان اورا زیارت کردم مردی بتمام معنی عالم روحانی ایمانی بود. معتقدم که عظمت و اهمیت

این بزرگ مرد در احیاء مآثر اسلامی مخصوصاً شیعهٔ امامی اثناعشری کمتر از «شیخ طوسی» و «علاّمه حلّی» نیست؛ تبحّر و تضلّع او در فن رجال و معرفة الکتب توام با تحقیق و امانت و وثاقت در عصر خود همتا و نظیر نداشت و بر محققان این علوم او را سمت استادی و پیشوایی بود؛ عجبا که در بزرگ داشت آن بزرگوار از طرف هموطنان ایرانی او در خود ایران چنانکه باید و شاید اهتمامی بعمل نیامد. امّا بطور مسموع در نجف اشرف از هرحیث در بارهٔ تعظیم و تکریم و ترحیم او کوتاهی نشده است. والله العالم

شنیدم که در نجف اشرف جملهٔ آغابزرگ محسن را برای تاریخ وفات وی یافته اند ولیکن بنظر حقیر دو عیب فاحش دارد یکی کلمهٔ «آغا» با غین که هرچند در نوشته های عربی متداول شده غلط و بی اساس است؛ دیگر این که نام «محسن» بالمره فراموش شده است بطوری که خود او هیچ کجا خود را باین اسم معرفی نکرده بطوری که نوشتم در شناسنامه نیز همان «آقابزرگ» را اختیار فرموده است؛ ازاین دو عیب که بگذریم ماده تاریخ بسیار خوبی است والسلام.

سروش، میرزا علی اکبرخان

دریغا ازجفای چرخ غدّار	فسوسا ازستمهای زمانه
که یکتا گوهر دریای دانش	گرفت ازساحل گیتی کرانه
ازین عمر دوروزه چشم پوشید	سروش سوم آن مردیگانه
ندای ارجعی بشنید ازحق	روان شد زی سرای جاودانه
چومرغ جانش ازتن گشت آزاد	بشاخ سدره بگرفت آشیانه
سوی کوی حقیقت رخت بر بست	که دنیا[1] را فسون دید و فسانه
خوشا برحال او کاو خوش برآمد	«ازین دریای ناپیدا کرانه»[2]

۱ــ هستی، گیتی: نخ

۲ــ مصراع دوم تضمین است ازحافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران

مرا بگسیخت از هم رشتهٔ جان چو آن یکتا گهر رفت از میانه

ستون[1] خانهٔ هستی من بود برفت و شد همه ویرانه خانه

دم اهل صفا گرم از لبش بود دریغا کش اجل بربست چانه

نشانی خواستم از سال فوتش چو پیکان قضا را شد نشانه

سروش غیب در تاریخ او گفت علی اکبر بجنّت شد روانه

۱۳۵٤ ﻫ ــ ق

میرزا **علی اکبرخان** نوهٔ سروش شاعرمعروف اصفهانی در اسفند ۱۳۱٤ شمسی هجری مطابق ذی الحجه (۱۳۵٤) هزاروسیصدو پنجاه و چهار در تهران فوت شد؛ از مریدان مرحوم ظهیرالدوله و از اخوان صفا بود و در نقاشی دست داشت و از فضل و ادب بی بهره نبود؛ برادر کوچکش آقای علی اصغر سروش که در دارالفنون نزد من شاگردی داشت از من خواهش قطعه ماده تاریخ فوت میرزا علی اکبر خان را نمود و از زبان و بنام او ساختم.

قدسی، میرزا عبدالحسین

اوستاد خوشنویسان میرزاعبدالحسین

قدسی قدسی نهاد نیک خوی پاک رای

قُدوهٔ[2] فرهنگیان استاد دانش پروران

اهل دل را پیشوا اهل ادب را رهنمای

داعی حق را بنفس مطمئن لبیک گفت

رخت سوی باغ جنّت برد ازاین محنت سرای

او بوصل دوست ازتن رسته شادان خندخند

دوستان درفرقت او گشته گریان هایهای

۱ــ اساس: نخ

۲ــ پیشوا

یادگار از خطّ قدسی چون بسنگ لوح[۱] داشت
سال فوت او همایی خواست از روح همای
مرغ طوبی از بهشت[۲] آورد سر بیرون و گفت
طایرقدسی ببام عرش علوی کرده جای
۱۳۶۸−۲=۱۳۶۶

ماده تاریخ وفات مرحوم آقا میرزا **عبدالحسین قدسی اصفهانی** خوشنویس معروف و مدیر دبستان قدسیه اصفهان شب یکشنبه هشتم دیماه ۱۳۲۵ شمسی موافق پنجم ماه صفر ۱۳۶۶ قمری هجری حدود پنج ساعت از شب گذشته. جنازهٔ آن مرحوم را روز یکشنبه با تجلیل شایان در تخت فولاد بخاک سپردند و مجلس ترحیمش را در مسجد حاج محمد جعفر آباده‌یی جنب منزل و دبیرستان فقید سعید دایر کردند.

مرحوم میرزا عبدالحسین قدسی ابن میرزا محمد علی خوشنویس اصفهانی خاتم خوشنویسان نسخ و ثلث و رقاع اصفهان بود و مدت سی سال تمام از ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۶ مدرسهٔ قدسیه را که از مدارس ملّی نامدار اصفهان است دایر داشت و هزاران دانش آموز از جمله خود نگارنده در مدرسهٔ او و در تحت تعلیم و تربیت او تحصیل کردند مرحوم قدسی حقّی بزرگ بفرهنگ اصفهان دارد خدایش بیامرزاد.

هوالحی الذی لایموت

میرزا عبدالمجید اوحدی — شد روان در بارگاه ایزدی
زین سپنجی خانهٔ دارالغرور — رفت در دارالسرّور سرمدی
بودیکتا درتخلّص، نیز هم — درادب وز خلق نیک و بخردی
طینت پاکش مخمّر ازکمال — ساحت طبعش مبرّا از بدی
من برآنم کش عیار زر نبود — درسخن کمترزسبک عسجدی

۱ــ سنگ لوح قبر مرحوم جد استاد همای شیرازی در امامزاده احمد اصفهان بخط ثلث شیوای مرحوم قدسی است.

۲ــ سر کلمهٔ بهشت یعنی باء موحده را که بحساب ابجد (۲) است از حاصل جمع مصراع اخیر کم باید کرد و این را در اصطلاح شعرا (تعمیه) گویند.

اوستادان صفاهان پیش او | همچو پیش اوستادان مبتدی
خواستم سال وفاتش از سنا | تا نویسد با حساب ابجدی
چونکه اندرسوک او افسوس خوار | گفت آه‌ای اوحدیِ اوحدی
لاجرم از بهرتاریخش نوشت | «دریکتای سخن ای اوحدی»
۱۳۹۵

تاریخ وفات **میرزا عبدالمجید اوحدی یکتا** شاعر معروف اصفهان که ولادتش یک شنبه ۲۸ ماه صفر ۱۳۳۰ هـ ق در اصفهان بود و تا پایان حیاتش که شهریور ماه ۱۳۵۴ شمسی و شعبان ۱۳۹۵ هـ ق است در مولد خود با عزت و احترام می زیست.

وی فرزند «آقا محمد کریم» است. در کودکی یتیم شد و در سایهٔ سر پرستی عموی بزرگوارش «حاج محمد کاظم غمگین» شاعر نامی اصفهان متوفی شوال ۱۳۵۵ بالید و انصاف را خوب پرورش گرفت. وی نیز در سپاسداری دیوان شعر غمگین را بهمّت و هزینهٔ خود با مقدمهٔ مفصّل استاد همایی بطبع رسانید و نام غمگین را زنده نگاهداشت. چون شرح احوال خاندان او درهمان مقدّمه نوشته شده است اینجا حاجت بتکرار نیست.

اوحدی یکتا در میان شعرای عهد اخیر اصفهان که اقران و امثال او بودند چهره‌یی درخشنده و ممتاز داشت؛ مدتی نزد مرحوم میرزا عباسخان شیدا مؤسس «انجمن شعرای شیدا» متوفی ۱۳۶۹ هـ ق تعلیم خط نستعلیق گرفت و در نتیجه خط شکسته نستعلیق تحریری را پخته و شیرین می نوشت. زبان انگلیسی را بقدر حاجت می دانست؛ ازموسیقی بی اطلاع نبود و خود او هم دو دانگ را خوش می خواند؛ بسیار مؤدب و معقول و عفیف و خوددار و خوش محاوره و خوش زبان بود. تا آخر عمرش در تکمیل فضایل ادبی می کوشید در حضور بمشافهه و درغیبت بمکاتبه پیوسته مشکلات ادبی خود را از استاد می پرسید وپاس نعمت می داشت و شاگردی می نمود. سالیان دراز با کمال امانت و درستی منشی و حسابدار تجارتخانهٔ امامی در سرای مخلص اصفهان بود؛ بعداً چندی در کارخانهٔ قند وپس ازآن هم مدتی در کارخانهٔ پارچه بافی وطن بهمان سمت اشتغال داشت وچندان کاردانی و درستکاری بخرج داد که دست از وی برنمی داشتند و او مخصوصاً از کارخانهٔ قند بازحمت و تحمل خسارت کناره گرفت. در چند سال آخر عمر مریض و رنجور شده بود و هرچه پیش می رفت برضعف و نقاهتش می افزود تا داعی حق را لبیک گفت رحمة الله علیه (اقتباس از یادداشتهای استاد).

هوالحی

چو پژمان شاعر شیرین سخن رفت | زدنیا در پناه لطف باری
سرآورد و بشمسی باسنا گفت | بتاریخش «حسین بختیاری[1]»

حسین بختیاری متخلّص به **«پژمان»** از مشاهیر شعرای ایران که از اصفهان بطهران آمده و دراین شهر متوطّن شده بود. روزیک شنبه سوم آذرماه ۱۳۵۳ شمسی ودهم ذی القعده ۱۳۹۴ قمری هجری در حوالی هشتاد سالگی وفات یافت و اورا درقبرستان «بهشت زهرا» که در زمان ما بعد از قبرستان «مسگرآباد» دایر شده است بخاک سپردند.

اشتری، میرزا احمدخان

رفت ازدست سلیمان ادب انگشتری | انجمن خالی شد ازفیض حضوراشتری
قبلهٔ آزادمردان کعبهٔ صافی دلان | پیشوای حق‌پرستی قدوهٔ حق گستری
احمدمحمود سیرت کش بفطرت جمع بود | روح قدسی زهدسلمانی وصدق بوذری
پیرروشندل سخن سنج کهن کش می سزید | شاعران را رهنمایی سالکان را رهبری
روح را ازفیض خوش می کرد درهم صحبتی | نقش را ازخامه جان می داد درصورتگری
درنهادش چارخصلت چون شکر درشیر بود | نیکخواهی، راستی، رادی ودانش پروری
مادر ایّام کمتر پرورد مرد بزرگ | تاعزای این عزیزان را نگیری سرسری
دیردیر آید بکف چون اشتری مردی تمام | هم بفضل آراسته هم ازصفات بد بری
الغرض آن دُرّیکتا چون نهان شدزیرخاک | دل طلب می کرد تاریخش زجمع گوهری
سالکی ازجمع زد هو یی ودرتاریخ گفت | زنده جاوید باشد جان پاک اشتری

۱۳۸۵—۱۱=۱۳۷۴

* * *

۱— توضیحاً تعمیه سر کلمهٔ «پژمان» است که بحساب ابجد ۲ محسوب می شود.

درجواب ارجعی لبیک گفت نفس پاک مطمئن طاعتی
ادخلی فی جنّتی بشنید وگشت سال فوتش (اشتری جنّتی)
۱۳۷۴

* * *

بر بود گردش آسمان گهری زمخزن این جهان
که بسوک او همه دوستان شده گرم مرثیه گستری
چو زد اشتری بجنان قدم قلم برادر محترم[1]
پی سال فوت بزد رقم «بجنان شد احمد اشتری»
۱۳۷۴

ماده تاریخ وفات شادروان **میرزا احمد خان اشتری** که اورا در قدیم میرزا احمدخان امور می گفتند دراین اواخر نایب رئیس انجمن ادبی فرهنگستان تهران بود. هنرشاعری ونقاشی بکمال داشت اهل سیر وسلوک عرفانی هم بود درشعریکتا تخلّص می کرد.

انصاری، حاج میرزاحسن خان معروف بشیخ جابری
وَلَهُ فیه ایضاً بالعَربیّه

یالَنا مِنْ فَقْدِ شَیخ فاضِلٍ جابِرّیٍ حَسَنٍ قَرمٍ حَرِیّ[2]
کانَ فی دَهْر غَشومٍ مُظْلِمٍ با زِغاً[3] فی نوره کَالمشتری
هُوَ کالْمُعجِزِ فی آیاتِه وَخُصومُ العلم[4] عِجلُ السّامریّ
کُلُّ مَنْ في القومَ شولٌ یُتَّقی وَهُوَبَینَ القوم کالفحلِ السّرّی
مُذْسَمِعْتُ نَعیَه مِنْ مُخْبِرٍ یالَهُ مِنْ خَبَرٍ مُسْتَنکَر
صاق صدری ثُمَّ فی تاریخه قُلْتُ (داهٍ مَرَّشیخٌ جابری)

۱ــ منظور برادر ایشان آقای میرزا هادیخان اشتری است که ماده تاریخ ساخته بود و استاد آن را به نظم آورده.

۲ــ ثرّی: نخ

۳ــ طالعاً: نخ

۴ــ الدین: نخ

تنکابنی طبرسی، آقامیرزا طاهر

ای دوصد افسوس کزدست ستمکار اجل / ازکف ما رفت یکتا گوهر دانشوری

پیشوای اهل دانش میرزاطاهر که بود / بر همه دانشوران اورا سری وسروری

اوستادحکمت و منطق طبرسی آنکه داشت / باامام‌رازی و استادطوسی همسری

طالبان درحلقهٔ تدریس او چون اختران / اومیان اختران خورشید دانش پروری

حفظ او ناموس سنّت را صحیح ترمدی / ضبط او قاموس حجّت را صحاح جوهری

حجّت فضل وی و تخلیط وهم دیگران / درمثل اعجازموسی بود و سحرسامری

حکمت مشّاء را درمشرق ازاشراق بود / خاطرروشنگرش چون آفتاب خاوری

روح ره‌پیماش را می کرد درطیّ مقام / عقل اوّل رهنمایی نفس کلّی رهبری

جان برهانیش دوراز وهم نامعقول بود / چون قیاس منطقی هنگام حجت گستری

ازره عقل هیولانی بعقل مستفاد / کرد درفیض تجلّی نورذاتش مظهری

اهل دانش را سزد دراین مصیبت گرزنند / حلقهٔ ماتم بگردهم پی نوحه گری

گر بگویم دانش وحکمت بمرگ اوبمرد / زینهار این گفته را دعوی باطل نشمری

جلوه‌وصهبا زبعد سبزواری[1] داشتند / باغ حکمت را بلطف طبع سرسبز وطری

۱ــ مرحوم میرزا **ابوالحسن جلوه اصفهانی** درعصر خود بزرگترین و معروفترین فیلسوف مشائی مسلک ایران بود و درسال ۱۳۱٤ هـ . ق درگذشت ومرحوم **طرب بن همای شیرازی** ماده‌تاریخ اورا گفت: «**ابوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین**» ۱۳۱٤ ومرحوم آقا **محمدرضا قمیشه‌یی اصفهانی** بزرگترین فیلسوف اشراقی مسلک عصر خود بود و درشاعری «**صهبا**» تخلص می کرد و وفاتش درسال ۱۳۰٦ هـ ــ ق بطهران واقع شد درهمان روز که فقیه مجتهد معروف تهران مرحوم **حاج ملا علی کنی** فوت شد و اهالی طهران از کبیرو صغیربتشییع جنازهٔ کنی رفته بودند و جنازهٔ حکیم بزرگوار بخاک ماند و کسی نبود که جسد اورا بخاک بسپارد تا بمرحوم **جلوه**اعلی الله مقامه خبررسید وچندتن از اصحاب خودرا جمع کرد، جنازهٔ آقا محمدرضا را درسرقبرآقا بخاک سپردند و بمرگ این دوبزرگوار (جلوه و صهبا) فلسفهٔ اسلامی درایران بمرد ضمناً یادآوری می شود که قبرمرحوم جلوه در ابن بابو یه معروفست و قبرآقا محمدرضا در سرقبرآقا بود تا درآن ایّام که برای خیابان‌بندی تهران اطراف سرقبرآقا را خراب کردند و بقعه هم درشرف خرابی بود بهمت مرحوم میرزا عیسی حکیم الهی و بعض دیگر از اخیار و ارباب ذوق تهران استخوانهای آقا محمدرضا را از سرقبرآقا بابن‌بابو یه منتقل کردند رحمة الله علیهم اجمعین.

امّا سبزواری مراد حکیم دانشمند شهیر مرحوم حاج ملاهادی سبزواری صاحب شرح منظومه‌است که در ۱۲۱۲ متولد و در ۱۲۹۰ هـ ــ ق فوت شد و از شاگردان ملااسمعیل اصفهانی و آخوند ملاعلی نوری اصفهانی بود رحمهم الله تعالی.

بود از باغ کهن پرمیوه شاخی یادگار | ازنهالان جوان تا کی ازین پس برخوری
چندتن دیگرشناسم اهل دانش زین قبیل | مانده واپس اندرین جهّال ازدانش بری
گوهر کالای این پرمایگان را هیچکس | نیست در بازار این دعوی فروشان مشتری
اندرین معنی رواباشد اگر تضمین کنم | بیتی ازگفتار استادخراسان انوری
مردرا حکمت همی باید که دامن گیردش | تاشفای بوعلی بیند نه ژاژبحتری
کوکب ما ازشرف افتاده گویی در وبال | داد[1] ازین کج طالعی بیداد[2] ازاین بداختری
طالع اقلیم چون ناهیدو کیوان اوفتاد | نه اثر ازتیریابی نه نشان ازمشتری[3]
گر روند این چندتن دیگر نماند بهرما | دانش وفضل وادب ایمان[4] وتقوی برسری[5]
اهل دانش تابودزنده خورد خون جگر | چون بمیرد گویی اندرماتم او خون گری
پشت او چنبرکنی از بار رشک و چون گذشت | دست برسر می زنی ازجورچرخ چنبری
الغرض چون طاهر ازآلایش تن پاک گشت | شد بسوی عالم پاکان روان ازطاهری
بهرتاریخش سنا پادرمیان بنهادو گفت | شدرها جان مجرّد ازقیودعنصری
۱۳۶۰

در رثاء و مادّه تاریخ وفات دانشمند بزرگوار و فیلسوف نامدار مرحوم **آقا میرزا طاهر تنکابنی طبرسی** که روز جمعه چهاردهم آذرماه ۱۳۲۰ شمسی هجری مطابق پانزدهم ذی القعده ۱۳۶۰ در تهران بدرود زندگانی گفت و بمرگ او حکمت و فلسفهٔ قدیم درتهران بمرد. رحمة الله علیه.

۱ــ وای: نخ

۲ــ ایوای: نخ

۳ــ مطابق عقیدهٔ احکامیان فن تنجیم ستارهٔ ناهید (= زهره) متعلق به اهل عیش وطرب ولهوولعب است و کیوان (= زحل) ستارهٔ دهاقین و گوشه نشینان و تیر (=عطارد) ستارهٔ دبیران و اهل قلم و مشتری متعلق بقضات و اهل علم است. مراد این است که اهل کشورما دراین دوره بعیش وخوشگذرانی یا بعزلت و انزوا و بی خبری افتاده اند، و ازاین جهت ظهور علما و دانشمندان و ارباب قلم را انتظار نباید داشت.

۴ــ پس دین: نخ

۵ــ بَرسری = بعلاوه

هوالحی الذی لایموت

شیخ عبدالمجید مینوچهر — که بحق داشت قامت افرازی
بود درفخرمولد وموطن — نسبت فارسیش با رازی
دره عدل ودین ودادو وطن — داشت مردانگی و جانبازی
بهر بیچارگان ومظلومان — بود درچاره و مهم سازی
ازجهان رفت ومحمل چوبین — جست برجای مرکب تازی
دم زهمصحبتی یاران بست — باملایک نمود دمسازی
زادهٔ صدق او حسن می خواست — بهرتاریخ قطعه پردازی
من زقول سنا نوشتم «وای — رفت عبدالمجیدشیرازی»
۱۳۸۹

تاریخ وفات مرحوم شیخ **عبدالمجید شیرازی مینوچهر** وکیل کهن سال دادگستری که درراه دین و وطن مردی مجاهد و مبارز بود، والد آقای دکتر حسن مینوچهر استاد دانشکدهٔ ادبیات تهران سلّمه الله تعالی.

اصلش از اقلیم فارس و موطنش تهران بود و در ماه بهمن از سال ۱۳۴۸ شمسی موافق سنهٔ ۱۳۸۹ قمری هجری در تهران بدرود حیات گفت. رحمة الله علیه

دیوان

دیوان سخن بوالحسن ورزی را — آراسته شد بخوبی و خوش طرزی
شدراست بگفته های او حلیهٔ طبع — چون برتن لعبتان قبای درزی
شد کَشتهٔ شعروادب ازوی چونان — کش فضل کند کرتی و دانش مرزی
چون مژده شنید با «ادب» گفت سنا — سرسبز بود جهان زکشت ورزی
۱۳۵۷

ماده تاریخ طبع دیوان شعر آقای **ابوالحسن ورزی** شاعر معاصر درسال ۱۳۵۷ شمسی هجری و۱۳۹۸ قمری.

آملی، حاج شیخ محمّد تقی

آیت عظمای دین شیخ تقی — کزوی آیات خدا شد منجلی
پاسدار شرع پاک مصطفی — افتخار شیعهٔ آل علی
آملی کاندر علوم عقل ونقل — بود جامع چون بهاء عامِلی
نادر افتد دین ودانش رابهم — کس چنو درجامعی و کاملی
بس تهی دستان طالب علم را — کزافاضاتش غنی کرد و ملّی
داعی حق رابجان لبّیک گفت — شد خرامان درجنان بامقبلی
عُطِّلت ایّامُنا یاوَ یْلَنا — مِن عیون الفَضل کانوا کالُحلّی
خواستم تاریخ فوتش ازسنا — کش ارادت داشت در صافی دلی
بهرتاریخش بشمسی گفت «آه — رفت ازدنیا تقی آمُلی»
۱۳۵۰ هجری شمسی

تاریخ درگذشت حضرت آیة‌الله فقیه نبیه و فیلسوف عالی مقام امام جماعت مسجد **مجد** نزدیک چهارراه حسن آباد طهران و مدرس علوم عقلی و نقلی که در جامعیّت نظیر نداشت حواشی او بر شرح **منظومه** حاجی سبزواری و رسائل فقه و اصول او که بطبع رسیده بهترین گواه مقام علمی اوست؛ حاج شیخ محمد تقی آملی رحمة الله علیه وفاتش لیلهٔ شنبه بیست و هفتم آذرماه ۱۳۵۰ شمسی و بیست و نهم شوّال سنه ۱۳۹۱ قمری هجری در طهران اتفاق افتاد. سنّی معقول داشت.

ارباب اصفهانی، حاج عبدالعلی

گشت زدار فنا روان بملک بقا — زجمع اربابیان حاج عبدالعلی
جامع اخلاق پاک مجمع اخوان صدق — سالک شرع نبی پیرو آل علی
چون بنبیّ و ولیّ داشت خلوص تمام — شافع روزجزاش باد نبیّ و ولی
در بر خلق جهان داشت مقامی رفیع — هم بقصورجنان یافت مکانی علی

از پی تاریخ او کلک سنا زدرقم　　بودی زار باب فضل حاجی عبدالعلی
۱۳۸٤

مادّه تاریخ وفات خلد آشیان حاج **عبدالعلی ارباب اصفهانی** برادر کوچکتر حضرت استادی العلاّمه حاج آقا رحیم ارباب ادام‌الله ایام افاضاته العالیة.

عبدالرسولی، شیخ علی

ای دریغا کز ستمکاری چرخ ودور گردون　　رفت بیرون ناگهان ازدست ما عبدالرسولی

بود نام او علی وز روی اخلاص و ارادت　　داشت درمذهب علی را پیشوا عبدالرسولی

رشتهٔ الفت زهم بگسیخت جمع دوستان را　　چونکه شد ازحلقهٔ یاران جداعبدالرسولی

شدبرون ناگه زجمع دوستان وز رنج فرقت　　ساخت یاران را بمحنت مبتلا عبدالرسولی

چون علی ازجمع بیرون شد بتاریخش سنا را　　گونو یسد درجنان بگرفته جا عبدالرسولی[1]

قطعه در تاریخ وفات مرحوم شیخ **علی عبدالرسولی** ادیب خوشنو یس که درمیان معلمین ادبیات تهران شهرتی داشت و دیوان **فرخی** و **خاقانی** و ادیب **پیشاوری** بهمت او تصحیح شد و در دانشگاه سمت استادی داشت، و سفری محض تفریح به اصفهان منزل حاج شهاب السلطنه اروجنی بختیاری رفت و همانجا بمطبقه درگذشت و در تکیهٔ سیدالعراقین مدفون شد وفاتش در مردادماه ۱۳۲۲ شمسی موافق ۱۳٦۲ قمری هجری اتفاق افتاد و اشتباه طبیب درتسریع اجلش مؤثر افتاد رحمة الله علیه.

توضیحاً موقعی که عبدالرسولی در اصفهان فوت شد، بهنگام تعطیلات تابستان بود و استاد در اصفهان بسر میبردند و ازعبدالرسولی دربستربیماری عیادت کردند.

۱ــ دراین ماده تاریخ با تعمیه که کلمهٔ (علی = ۱۱۰) را از جملهٔ (درجنان بگرفته جا **عبدالرسولی** = ۱٤۳۲) کم باید کرد واخراج (علی) ازجمع لطفی است که اهل ادب خود دریابند.

نخجوانی، حاج حسین آقا

حاجی فاضل حسین نخجوانی آنکه باشد[1]
نامور دردانشی مردان آذربایجانی
ساخت تألیفی که باشد اهل تاریخ وادب را
منبع فیض فواید مخزن گنج معانی
شاعران را آنچه ازتاریخ گویی داشت حاضر
جمع کرد و دادترتیبش چنین کش بازخوانی
برهدف آمد بصید کام دل تیرمرادش
گرچه تیر قامت خود کرد درزحمت کمانی
سالهابگذشت اندررنج تابگذاشت ازخود
زین نکونامه بگیتی یادگارجاودانی
سال طبعش را طلب کردم سنا تاریخ گفتا
«جاودانی زنده شد نام حسین نخجوانی[2]»
۱۳۸٤

روحانی وصال، میرزاعلی

گر بچشم عبرت بین بنگری درین گیتی
سر بسر بود عبرت از برای انسانی
آنکه دیدیش دیروز شمع انجمن افروز
نک ببینیش امروز زیر خاک زندانی
درجهان معنی کوش کزتو صورتی ماند
پیش ازآنکه گردد خاک پیکرهیولانی
از در ولی روشن پرتو هدایت گیر
تاکه ره‌بری بیرون زین سرای ظلمانی

۱ــ حاجی دانش پژوه نخجوانی آنکه باشد: نخ

۲ــ ماده‌تاریخ طبع کتاب ماده‌تاریخهای قدیم تا عصرحاضر تألیف آقای حاج حسین آقا نخجوانی تبریزی سنهٔ ۱۳۸٤ قمری هجری.

زآستان بدکیشان تا کی آستین گیری / وزکنار درویشان چند دامن افشانی

صددریغ وصدافسوس کزحدیث لب بربست / شاعرسخن‌پرور میرزای روحانی

مرگ جانشکر بگشود پنجه های زهرآلود / اهرمن زمابربود خاتم سلیمانی

چون علی روحانی درجوار یزدان رفت / زی بهشت جاویدان زین سراچهٔ فانی

سال رحلت اورا ازسنا بپرسیدم / گفت «رفته روحانی در وصال یزدانی»
۱۳۷۳

ماده تاریخ وفات مرحوم **میرزاعلی روحانی وصال** عضو انجمن ادبی فرهنگستان ایران و رئیس انجمن ادبی شیراز که ازشعرا وخوشنویسان خاندان وصال بود و کتاب **گلشن وصال** درشرح آن خانواده ازتألیفات اوست که بچاپ رسیده است.

پدرش یزدانی ششمین فرزند هنرمند وصال شیرازی است. وفاتش درسنین مابین هفتاد و هشتاد درسنهٔ ۱۳۷۳ قمری موافق ۱۳۳۳ شمسی واقع شد. انجمن ادبی فرهنگستان در طهران مجلس یادبودی برای او درتالار فرهنگستان دایر کرد و این قطعه درآن مجلس توسّط استاد خوانده شد.

هوالحی الذی لایموت[۱]

چون مجتبای مینوی استاد مشهور ادب
رفت ازسرای دنیوی در بارگاه اُخروی
سال وفاتش ازسنا شمسیِ هجری خواستم
در پاسخم این جمله گفت «آه ای دریغ ازمینوی»
۱۳۵۵

۱ــ تاریخ وفات مجتبی مینوی ادیب محقّق کتاب شناس مشهور که درسال ۱۳۵۵ شمسی هجری مابین ۷۰ ــ ۸۰ سالگی درتهران درگذشت.

مثنویات و رباعیات

چند بیت از ساقی نامه که ناقص مانده است

بده ساقی آن داروی کبریا — بمن تا بیاموزمت کیمیا
که دل فارغ از بوته ودم کنی — مس قلب اکسیر اعظم کنی
توتا از دم سرد افسرده‌یی — مپندار زنده که خود مرده‌یی
دل ارزنده ازصاحب دم کنی — بدم کار عیسی مریم کنی

مرثیهٔ روز عاشورا[1]
خطاب بآفتاب

الا ای فروزنده دل آفتاب — بجسم شهیدان سبکتر بتاب
شهیدان قربانگه راستین — فشانده بحق بر دو کون آستین
جگر گوشگان پیمبر همه — گل باغ زهرای اطهر همه
عزیزان درگاه عزّت نشان — فتاده بچنگال مردم کُشان
جگر گوشه های رسول خدای — زده تشنه در موج خون دست و پای
زخون شهیدان زمین سرخ پوش — زآه یتیمان فلک پرخروش
ازاین سرزمین تا بروز شمار — نروید مگر لالهٔ داغدار

* * *

تنوری است از کینه افروخته — سر و دست پاکان دراو سوخته
براین شعله ور آتش خانه سوز — مزن دامن ای مهر گیتی فروز
تو افزون مکن تاب این گرمگاه — بنرمی بیفزا زگرمی بکاه

۱ــ شهریورماه ۱۳۳۵ شمسی برابر با محرّم سال ۱۳۷۶ قمری، مصادف با ایّام روضه‌خوانی و عزاداری شیعیان؛ اصفهان.

زتو رحمت و مهربانی سزاست ترا مهر خوانند مهرت کجاست
نداری اگر پاس تیمارشان مکن گرم بازار آزارشان
نبینی تن نوگلان چاک چاک برهنه فتاده است در خون و خاک
دوم مصحف کارفرمای حق پریشان بهرسو ورق بر ورق
قلم رفته از خنجر آبدار چه بر شیرمردان چه بر شیرخوار
برهنه تن و تشنه لب خسته حال جفا اینهمه چون کنند[1] احتمال
تن خسته را تاب این روز نیست مگر آفتابا ترا سوز نیست
گزندش مده زادهٔ مصطفی است ستم بر پیمبر ستم برخداست

* * *

تو روشن کن بزم آب و گلی زدوده روانی و روشن دلی
بخیره‌سران بازنه خیرگی نزیبد زروشن‌دلان تیرگی
برافتادگان سرگرانی مکن تو روشن دلی تیره‌جانی مکن
تجلّی گه عاشقان خداست[2] قدم سست کن عرصهٔ کربلاست

* * *

فلک را در این قتلگه[3] پای لنگ قضا را در این ماجرا کارتنگ
سر بی تن و جسم بی سر شده بدریای خون در شناور شده
اگر نوح افتد در این موج خون شود کشتی طاقتش سرنگون
کلیم الله آید اگر با عصا شود غرقه در نیل زین ماجرا
مسیحا زچارم فلک بنگرد خراشد رخ و جامه برتن درد
زطوفان این لجّهٔ سهمگین سبک بگذر ای کشتی آتشین

* * *

۱ــ کند: نخ
۲ــ رستخیز بلاست: نخ
۳ــ رزمگه، دستگه: نخ

نترسی که آه دل دردمند | بسوزد ترا چون برآتش سپند
ندانی که بنیاد افلاکیان | شود سست از نالهٔ خاکیان
ندانی که از گریهٔ چشم پاک | برد سیل بنیاد افلاک و خاک[1]
زطوفان آه دل سوخته | مشو ایمن ای شمع افروخته
زآه جگر خستگان زینهار | حذر کن که برهم زند روزگار

* * *

بترس از فغانی که مضطر زند | که آهی جهانی بهم برزند[2]
بود کز یکی آه طفل نزار | برآید ز بنیاد هستی دمار
ملرزان دل دردمندی بکین | که لرزد از او آسمان و زمین
اگر گریه از سوز دل سر کند | بپا ناگهان شور محشر کند
سرآید درنگ زمین را[3] زمان | بپایان رسد گردش آسمان
بپیچد بهم دفتر کاینات | کشد خطّ بطلان بلوح حیات
بپا گردد اندر جهان رستخیز | شود آسمان و زمین ریز ریز
نماند نشانی ازین دستگاه | نه گردون بماند نه خورشید و ماه
فرو افسرد در رگ روح دم | شود غرق گیتی ببحر عدم
نماند زآثار[4] صنع قویم | مگر ذات قیّوم حیّ[5] قدیم
سنا زین مصیبت[6] فرو بند لب | برین در نگه دار شرط ادب
نهنگ عدم چون گشاید دهان | بیوبارد آثار کون و مکان

۱ــ خاک و سماک: نخ

۲ــ افزوده شود:

بود کز یکی نالهٔ مستمند | فتد رخنه در هفت کاخ بلند

۳ــ جهان را: نخ

٤ــ نشانی ز: نخ

۵ــ فرد: نخ

٦ــ حکایت: نخ

قلم خشک گردد بسر خطّ لا   زند بانک الاّالله ازخود صلا
شود محو درنیستی هرچه هست   زیک بانک خیزد[1] بلی و الست
زطومار هستی یکی یادگار   نماند بجز ذات پروردگار

پندنامه

پیرمرد یخ فروش[2]

پیرمردی یخ فروش دوره گرد   در هوای گرم می زد آه سرد
کای دریغا چشم من در خواب شد   وان همه سرمایهٔ یخ آب شد

* * *

ای پسر عُمر تو آن سرمایه است   کوش کان را رایگان ندهی زدست
گر رود بخت تو از غفلت بخواب   می شود سرمایهٔ عمر تو آب
پیش کز حسرت برآری بانگ و جوش   پند گیر از کار پیر یخ فروش
عمرما برف است و گشت ماه وروز   آفتاب تیر و گرمای تموز[3]

۱ــ زاید: نخ

۲ــ پنجشنبه ۲۵ رمضان ۱۳۹۵ هجری قمری برابر با دهم مهرماه ۱۳۵۴ شمسی ومطابق با دوم اکتبر ۱۹۷۵ میلادی: تهران

۳ــ فصل تابستان و گرمای تموز: نخ

هوالحق[1]

سرانجام آن دلاور خسرو زند | بمکر ناسپاسان گشت دربند
زروبه بازی بوزینهٔ پیر[2] | اسیر روبهی شد بچهٔ شیر

آرامگاه پروفسور پوپ آمریکائی در اصفهان[3]

شما ای که برخاک من بگذرید | سزد ژرف درحال من بنگرید
اگرچه نباشد زبانم بکار | زخاکم شود راز دل آشکار
منم پیکری از هنر ساخته | بعشق هنر عُمر درباخته
مرا آرزو بود کاندر جهان | به ایران زمینم سرآید زمان
در ایران از آن جستم آرامگاه | که تا بازدانند یاران راه
که اندر جهان هرکه دانشور است | از این خاک پاکش بسر افسر است
از آنرو سپردم تن ایدر بخاک | که خاکم شود جزو این خاک پاک
گزیدم از ایران زمین اصفهان | جهانی که خوانیش نصف جهان
نهادم براین تربت پاک سر | که گنجینهٔ دانش است و هنر
زدم خیمه در ساحل زنده رود | که تاجان شود زنده زآواز رود

۱ــ درعاقبت کار **لطفعلی خان** زند که اسیر اخته خان قاجار شد و شاهزادهٔ آزاده شجاع مردانه با وضعی شوم بقتل رسید و در امام زاده زید تهران گمنام وبدون تشریفات دفن شد.
استاد این دو بیت را بشیوه و وزن **شاهنامه فردوسی** درحالت بیماری و کسالت سخت، سروده است. جمعه ۱۷ دیماه ۱۳۵۰ شمسی برابر با نوزدهم ذی القعده سنهٔ ۱۳۹۱ قمری هجری. طهران

۲ــ بوزینهٔ پیر: کنایه است از آن مرد ناسپاس کرمانی که لطفعلی خان مهمان او شد و اوبحیله و ناجوانمردی اوّل اسب معروف اورا پی کرد وسپس با کمک مشتی جانی خائن اورا اسیر کرد و دست بسته تحویل اخته خان قاجار [=آقامحمدخان] داد.

۳ــ ۱۳۵۱ هجری شمسی

در این سرزمین تا برآسوده‌ام | سر فخر برآسمان سوده‌ام
بود تا ز پیشینگان یادبود | برآیندگان باد از من درود
به پنجاه و سیصد پس از الف سال | سنا گفت بگذشته را وصف حال

چونهرو بمان و چونهرو بمیر[1]

الا ای گرفتار دار غرور | مشو غافل از مرگ و تابوت و گور
بعبرت نظر کن یکی سوی آن | که بود افتخار زمین و زمان
کهن ملک هندوستان زو نواست | زناماوران نام او نِهرو است
ندیدی که آمد چها برسرش | فلک داد بر باد خاکسترش
بچنگ قضا گاه درّندگی | برابر بود شاهی و بندگی
«چو آهنگ رفتن کند جان پاک | چه برتخت مردن چه برروی خاک»
نمرده است نهرو که او زنده است | تنش رفته و روح پاینده است
خوشا حال آن مرد روشن روان | که در مرگ شد زندهٔ جاودان
ازاین سرگذشت ای پسر پند گیر | چو نهرو بمان و چو نهرو بمیر

۱ــ بیاد درگذشت ناگهانی **جواهر لعل نهرو** رئیس الوزراء و سیاست مدار نامدار هندوستان که ناگهان در خردادماه ۱۳۴۳ شمسی هجری و محرم ۱۳۸٤ قمری درگذشت و جسد اورا مطابق رسم هندوان سوختند: تهران

منوچهر[1]

ای منوچهر نیک اختر من — زادهٔ نازنین برادر من
نور چشم عزیز مینوچهر — پیش من همچو مینو و مه و مهر[2]
تو قرار دل عمو جانی — در دل بی قرار او جانی
نامهٔ دلپسند تو دیدم — خط و انشای آن پسندیدم
نه عجب گر ترا چنین فضل است — پدرت میرزا ابوالفضل است
لیک باید که باز کار کنی — پایهٔ کار استوار کنی
خط زیبا جمال مرد بود — عالم خوشنویس فرد بود

✲ ✲ ✲

ای نهال کمال پرورده — آب از چشمهٔ ادب خورده
چشم دارم که خوش ببار شوی — ارجمند و بزرگوار شوی
علم و اخلاق باهم آموزی — مایه زین هردو گنج اندوزی
نیک کردار و پارسا باشی — در همه حال باخدا باشی
دین و دانش شعار خویش کنی — طاعت کردگار خویش کنی
باشی از نور علم بیننده — بندهٔ پاک آفریننده
زیور مرد دانش و هنر است — هنر و علم به زسیم و زر است
کار کن جان من که بعد از ما — تو شوی فخر دودمان هما
کارمی کن که نخل کوشش و کار — میوهٔ کامیابی آرد بار
با هر آسایشی قرین رنجی است — کار و کوشش کلید هر گنجی است

۱ــ اشعار فوق بطریق مثنوی و بروزن حدیقهٔ سنایی و جام جم اوحدی خطاب ببرادرزادهٔ استاد، منوچهر فرزند حاج میرزا ابوالفضل همایی سروده شده است. درجواب نامه‌یی که منوچهر بخط زیبای کودکانه در تبریک عید نوروز (شنبه پنجم رجب ۱۳۷۲) برای استاد فرستاده بوده است. فروردین ماه ۱۳۳۲ شمسی موافق یازدهم رجب ۱۳۷۲ قمری هجری. تهران

۲ــ اشاره بفرزندان استاد مینودخت، مهردخت بانو و ماهدخت بانو.

از تو امید و از خدا تأیید قفل هرمشکلی رسد بکلید

* * *

خواهم این پندرا زمن شنوی در همه کار کن میانه روی
تن بصحّت روان بدانش دار تن وجان هردورا عزیز شمار
تازه روی و شکفته جان میباش با همه خلق مهربان می باش
رستگاری براست کرداری است بدترین کار مردم آزاری است
نیست اندر ره کمال بشر خطری از غرور و کبر بتر
هرکه در ورطهٔ غرور افتاد از طریق نجات دور افتاد
خودپسندی است مایهٔ خامی شخص خودبین زید بناکامی
ورطهٔ تهلکه است کبر وغرور وای برحال طالب[1] مغرور
گفتمت پند ای پسر کن گوش پند ناصح بگوش جان بنیوش
روشن از نور علم جان تو باد حق نگهدار وپشتبان تو باد

هوالحق[2]

جوانمرد کوتا بکوشد همی بتن جامهٔ جنگ پوشد همی
بیاراید ازنو صف کارزار برآرد زخصمان چیره دمار
دلیرانه درجنگ پوید همی که این ننگ باخون بشوید همی
بشد مادر پیر را آبروی کجایند پیران آزاده خوی
سر از خاک بردار ای پور پاک ببین مادرخویش را سربخاک

۱ــ رهرو: نخ

۲ــ آزمایش بحر متقارب در واقعهٔ اشغال ایران بدست بیگانگان، در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.

مثنوی

خطاب ندبه آمیز عرض پیشگاه حضرت ولیّ عصر امام زمان عجّل الله تعالی فرجه[۱]

ای حجّت قائم الهی / ای بندگی تو پادشاهی
ای آیت اِنَّه هُوَ اللّه / ای از همه سرّ هستی آگاه
ای برسر خلق ظلّ ممدود / ای هادی دین امام موعود
آیینهٔ ذات کبریائی / مِرآت تجلّی خدایی
روشنگر جلوهٔ مظاهر / در وحدت مظهری و ظاهر
مفتاح خزاین مطبّق / مصباح شریعت هوالحق
همنام نبیّ خاتمی تو / همرتبهٔ اسم اعظمی تو
تو شاهد خلوت شهودی / پروردهٔ سایهٔ وجودی
تو حجّت دین کردگاری / نوباوهٔ باغ هشت و چاری
هرچند زدیده ها نهانی / روشن کُنِ بزم این جهانی
ما تشنه، تو چشمهٔ حیاتی / ما غرقه تو کشتی نجاتی
بشتاب که مانده ایم در شست / دریاب که رفته ایم ازدست
ای وارث تخت شاه لولاک / ای صاحب امر، اَیْنَ مَثْواک
دیری است که در ره تو پوئیم / ای راحت جان کجات جوئیم
اندر طلب توایم دَرْوا / در مکّه و ذی طُوی و رَضویٰ[۲]
عمری است که ما در اشتیاقت / سوزیم در آتش فراقت
ما خشک زبان بِتَر زبانی / در وصف تو آب زندگانی

۱ــ شعبان ۱۳۹۶ قمری برابر با مردادماه ۱۳۵۵ شمسی هجری، بمناسبت دعای ندبه؛ تهران

۲ــ ذی طُویٰ و رَضویٰ نام دو محلّ معروفست در حوالی مدینهٔ طیّبه که در دعای ندبه برای محل اختفای امام زمان ذکر شده است.

اندر قدم تو جان فشانیم — مپسند که تشنه لب بمانیم
ای چشمهٔ زندگی خدا را — مگذار در آب، تشنه مارا
ما عاشق زار بیقراریم — در راه تو چشم انتظاریم
وقت است که پرده برگشایی — رخسار بعاشقان نمائی
از روی جمیل پرده بگشای — بی پرده جمال خویش بنمای
«مائیم و نوای بی نوایی»[1] — ای برگ و نوای جان، کجائی
ای پایهٔ دین و رکن ایمان — ای راحت روح و رامش جان
ما را بره تو آه و زاری است — بشتاب کنون که وقت یاری است
ما را بدر تو استغاثه است — الغوث که موقع اغاثه است
گشته است جهان زظلم لبریز — ای داور دادگر زجا خیز
در منتظران بعین احسان — بنگر که زحد گذشت هجران
دریاب بمَکرمت سنا را — از وی بپذیر این ثنا را
اکنون که مقام اضطرار است — مارا بدعای ندبه کار است
یارب بحق رسول بطحا — یارب بحق علیّ و زهرا
یارب بحق دو سِبط اکرم — کان پنج تنند، اسم اعظم
چشم دل ما بخلوت راز — بر روی امام عصر کن باز
اَدْعوکَ بحقٍّ من تقرّب — عَجِّلْ فرجَ الامام یا رَب

۱ــ این مصراع اقتباس است از منظومهٔ لیلی ومجنون نظامی علیه الرّحمه

پایان شب سخن سرایی[1]

پایان شب سخن سرایی — می گفت زسوز دل همایی
فریاد کزین رباط کهگل — جان می کنم و نمی کَنم دل
مرگ آخته تیغ بر گلویم — من مست هوا و آرزویم
روزم سپری شده است و سودا — امروز دهد نوید فردا
مانده است دمی و آرزوساز — من وعدهٔ سال می دهم باز
آزرده تنی فسرده جانی — در پوست کشیده استخوانی
در حنجره ام بتنگ انفاس — از فر بهیم نشانه آماس
با دست نوان[2] و پای خسته — بار سفر فراق بسته
نه طاقت رفتن و نه خفتن — نه حال شنیدن و نه گفتن
جز وهم مُحال پرورم نیست — می میرم و مرگ باورم نیست
زودا که کنم بخواب سنگین — تن جامه زخون سینه رنگین
از بعد شنید و گفت بسیار — خاموشی بایدم بناچار
در خوابگه عدم برندم — لب تا ابد از سخن ببندم
زین دود و غبار تیرهٔ خاک — غسل و کفنم مگر کند پاک

* * *

ای دختر کان ناز پرور — ای در صدف زمانه گوهر
زنهار بمرگ من مموئید — جز ذکر و دعای حق مگوئید
از من ببهشت دور باشید — گر چهره بماتم خراشید

۱ــ در حلول سال ۱٤۰۰ قمری هجری که اوّل محرمش چهارشنبه ۳۰ آبانماه ۱۳۵۸ شمسی است. وصف حال خود و اندرز بفرزندان گرامی را وفقهم الله تعالی درحالی که آماس گونه و دست و پای بر تنگ نفس و نزلهٔ مزمن علاوه شده است در سلطنت آباد طهران ساختم.

۲ــ نوان: سست و لرزان

این چیست فغان و بانک وفریاد | چون طایری از قفس شد آزاد
من مرغ سرادق الستم | از بند طلسم جسم رستم
کردم سفری زدار فانی | رفتم بسرای جاودانی
مرگ است حیات تازه درنقل | ازمسکن حِسّ بمأمن عقل
اوصیکُم ایّها الذَّراری | درمحنت و رنج بردباری
چون دست بکار حق نداریم | باید ره بندگی سپاریم
آنجا که قضای حق دهد بیم | کوچاره بجز رضا وتسلیم
باید بقضای حق رضا داد | تن را بقضای مامضی داد
پند پدرانه ام نیوشید | در کار رضای حق بکوشید

* * *

ای میوهٔ باغ زندگانی | ای نوگل گلشن جوانی
دین ورز وبکار معرفت کوش | این پند زخیر خواه بنیوش
درخدمت خلق باش یکسان | از کس مطلب جزای احسان
آنرا که سعادت است یارش | بخشایش وبخشش است کارش
باید که فزون زقدر سینه | نه مهربود تورا نه کینه
آنجا که سه خواهرید همکار | کس را مدهید در درون بار
باشید چنان براز دمساز | کز پرده برون نیوفتد راز
گریید بخویش یا بخندید | دربررخ اجنبی ببندید
باشد شرری ز دوزخ جهل | واگفتن راز پیش نااهل
بیگانه که محرم شما نیست | جز درپی مال وملک ما نیست
خصمی است که طرح دوستی ساخت | تا بین شما خلاف انداخت
آن دیورجیم شوم بدخواه | رانید زخود، نعوذُ بالله

دلتان زغُواء[1] سگ نلرزد دنیا ببهای دین نیرزد
از مادرتان نگاهداری باشد در گنج رستگاری
در مذهب حق رضای مادر با طاعت حق بود برابر
آنرا که سعادت است و ادراک در خدمت مادراست چالاک

* * *

وآنان که مرا نواده باشند از بطن شریف زاده باشند
پند پدرانه نوش سازند آویزهٔ گوش هوش سازند
چشم از شهوات تن بپوشند درعلم و عمل همی بکوشند
دنیا و هرآنچه جاه و مال است رنج دل و آفت کمال است
زنهار حذر کنند زنهار از آدمیان آدمی خوار
آنرا که بدوستی زند لاف پالوده کنند صاف و ناصاف
باشند براوفتاده غمخوار هرگز ندهند برکس آزار
با یکدیگر اندرین زمانه باشند بدوستی یگانه
از حِقد[2] و حسد[3] نفور[4] باشند وز هم چشمی بدور باشند
گر زانکه خلاف پیش گیرند نوشی بدهند و نیش گیرند
چون صافی خویش گشت تیره بیگانه شود بهردو چیره
ور زانکه دهند پشت بر پشت برخصم شوند آهنین مشت

* * *

زیب سخنم کنم تمامی تضمین سه بیت از نظامی
غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و سرفرازی است

۱ــ غُواء = بضمّ عین بی نقطه، بانگ سگ،
۲ــ حِقد = کینه
۳ــ حسد = رشک
٤ــ نفور = متنفّر و بیزار

دانش طلب و بزرگی آموز   تا به نگرند روزت از روز
چون شیر بخود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش

* * *

ای تازه نهالهای باغم   ای درشب زندگی چراغم
اهدیتُ لکُم مِنَ الوصایا   نصحاً هو افضل الَهدایا
از من بشما درود باشد   وین نظم بیادبود باشد

* * *

در سال هزار و چارصد بود   کاین گوهر نظم را سنا سود
زان پیش که دم ببایدم بست   آن به بدعا برآورم دست
حق در دو جهان پناهتان باد   برخیر و صلاح راهتان باد
باشید مدام در سه نعمت   امنیّت و عزّت و سلامت

* * *

ای بار خدای صنع آرای   بر بندهٔ کمترین ببخشای
راهی نبود درِ رجا را   جز مهر علیّ وآل مارا
با دست تهی و شرمساری   دارم زتو چشم رستگاری
هرچند که غرقهٔ گناهم   بادا کرم تو عذرخواهم
در خاتمت ای خدای منّان   در من بنگر بچشم احسان

آرامگاه حکیم خیّام[1]

این نغز عمارت که بود روح افزا کاخی است که زی مردسخن شد بر پا
زآنست که ازقول همایی سنا «ای کاخ سخن» شده است تاریخ بنا

آرامگاه حکیم خیّام[2]

* * *

گنجینهٔ علم، فخر ایّام اینجاست آنکس که سخن گرفت ازاو کام اینجاست
باشرط ادب قدم دراین بقعه بنه آرامگه حکیم خیّام اینجاست

* * *

امشب مه من بمیهمانی اینجاست گنجینهٔ اسرار معانی[3] اینجاست
گر تشنهٔ فیضی زلبش کام بگیر سرچشمهٔ آب زندگانی اینجاست

۱ــ برحسب استدعای انجمن آثار ملی رباعی فوق همراه با چهار رباعی دیگر برای کتیبهٔ آرامگاه حکیم خیام که در نیشابور است ساخته شده با رعایت تاریخ افتتاح رسمی که در فروردین ماه ۱۳۴۲ شمسی موافق ۱۳۸۲ قمری بوده است.
خرداد ماه ۱۳۴۷ شمسی برابر با ربیع الاول ۱۳۸۸ قمری هجری: تهران

۲ــ دومین رباعی برای کتیبهٔ آرامگاه حکیم خیام در نیشابور؛ خرداد ماه ۱۳۴۷: تهران

۳ــ نهانی: نخ

رباعی

درمنقبت حضرت مولای متقیّان وامیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام[۱]

چون نام علی نام خدای احد است | باسم اللّه و یاعلی مدد هم عدداست[۲]
وآنگاه بحق چوباعلی هست یکی | هرجا که علی مدد بود حق مدد است

رباعی بهاریه[۳]

گل گشت بهار وجشن فیروزخوش است | شادی وشکفتگی بنوروزخوش است
بزم طرب وشاهد وشمع ومی و گل | دیروز اگر نبود امروزخوش است

* * *

ای دل اگرت دیدهٔ روشن بین است | واندر ادب و ذوق ترا تمکین است
اندر افق شعر ببین چون خورشید | تابنده میان اختران پروین است

۱ــ دی ماه ۱۳۴۰ شمسی. تهران

۲ــ توضیحاً جملهٔ باسم الله و یاعلی مدد هرکدام بحساب ابجد «۱۶۹» می شود؛ کلمهٔ بحق نیز که بعدد ابجد ۱۱۰ می شود با کلمهٔ علی درعدد متّحد است.

۳ــ روزسیزدهم نوروز سال ۱۳۵۲ شمسی، شمیران، تهران

آرامگاه حکیم خیّام[1]

آن خواجه که در کشور حکمت شاه است / اندر فلک ادب فروزان ماه است
بر قامت وصف دانش و بینش او / هرجامه که دوزی زسخن کوتاه است

آرامگاه حکیم خیّام[2]

هوالحی القیوم

این بقعه سرای زرنگاری بوده است / آرامگه بزرگواری بوده است
این خاک که امروز زیارتگه ماست / زین پیش حکیم نامداری بوده است

رباعی

یاعلی مدد

ازخلقت کائنات مقصود علی است / باقی همه فانی اند وموجود علی است
در کعبهٔ توحید گرآیی بینی / معبد علی وعابد ومعبود علی است

۱ــ سومین رباعی از رباعیات کتیبهٔ آرامگاه حکیم خیام در نیشابور؛ خرداد ماه ۱۳۴۷: تهران

۲ــ این رباعی همراه با چهار رباعی دیگر برای کتیبهٔ آرامگاه حکیم خیّام در نیشابور، سروده شده است. خرداد ماه ۱۳۴۷ شمسی؛ تهران

* * *

چندی بفراق روی یارم بگذشت چندی ببلای حال زارم بگذشت
افسوس که عمری همه درناکامی طی شد مه و سال و روزگارم بگذشت[۱]

* * *

روزی بغرور قیل و قالم بگذشت روزی بامید وجد و حالم بگذشت
افسوس که عمری همه دربیخبری طی شد شب و روز و ماه و سالم بگذشت[۲]

خطاب به آقای الفت اصفهانی[۳]

ای الفت دلها زنسیم کرمت ای آب بقا نهفته اندر قلمت
ازلطف سخن زنده کنی مردهٔ جهل گویی که بود روح مسیحا بدمت

۱ــ عصر روز چهارشنبه فروردین ماه ۱۳۱۳ شمسی در تهران

۲ــ عصر روز چهارشنبه فروردین ماه ۱۳۱۳ شمسی در تهران

۳ــ شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی: اصفهان: خدمت دانشمند بزرگوار آقای شیخ محمّدباقر الفت اصفهانی هنگام مطالعهٔ دیوان اشعار ایشان مرتجلاً سروده و بخط خود استاد درآن دفتر نوشته شده است.

آرامگاه حکیم خیّام[۱]

ماهی که جهان علم نورانی کرد — هم علم نوشت و هم سخندانی کرد
چون پیکر پاک او نهان شد در خاک — برتربت او، باد گل افشانی کرد

* * *

گفتی که چوغفلتت ره دل گیرد — ناقص شوی و دست تو کامل گیرد
هشدار که حق دست ز عاقل گیرد — آن شحنه بود که مست غافل گیرد

مشاعرهٔ ارتجالی[۲]

دکتر صورتگر شیرازی:

ای رادهمای عرش پرواز — ای از تو سخن بلند آواز
ما از سر اصفهان گذشتیم — یک بار تو نِه قدم بشیراز

استاد جلال همایی

ای دکتر رادمرد شیراز — صورتگر آب و رنگ پرداز
تو از سر اصفهان گذشتی — من سر بنهم بپای شیراز

۱ــ چهارمین رباعی از رباعیات کتیبهٔ آرامگاه خیام در نیشابور؛ خرداد ماه ۱۳۴۷: تهران

۲ــ این مشاعره ارتجالی، هنگامی که استاد با هواپیما از طهران به اصفهان مسافرت می کرده است صورت گرفته = سوم تیرماه ۱۳۳۹ شمسی.

دیشب زسرمستی وبحران تبم ... حرفی شد و گشت تیره روزم چوشبم
گفتم غلطی اگرتو از رشتهٔ زلف ... یکتار بسوزن کن وبردوز لبم

* * *

دانی چه بود راه بحق پیوستن ... یکسر زعلایق جهان بگسستن
اندیشهٔ دیروزوغم فردا چیست ... برروی دونیست نقش هستی بستن[1]

رباعی بهاریه[2]

درفصل بهار باده درساغر کن ... گر خشک نیی دماغی ازمی تر کن
هرعلم که درمدرسه آموخته یی ... حالی بگذارودرس عشق از بر کن

* * *

ماییم دل ازمهر علی آکنده[3] ... خاطر زعلایق جهان بر کنده
بر دامن تودست تولّا زده‌ام ... ای دست خدا بگیر دست بنده

۱ــ روز عید مولود حضرت علی علیه السلام ۱۳۱۳ شمسی هجری، تهران

۲ــ روز سیزدهم نوروز سال ۱۳۵۲ شمسی: سلطنت آباد؛ تهران

۳ــ روز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۱۷ ربیع الاول ۱۳٦۷ هجری قمری

* * *

یارب بدرتو آمدم شرمنده　　از بار گناه سر بزیر افکنده

با اینهمه ازفضل تو نومید نیم　　یارب نظر لطف مگیر از بنده[۱]

دوبیتی

ای عکس زمن تو یادگاری　　من خاک شوم تو پایداری

هرچند که دیرمانی آخر　　بازیچهٔ دست روزگاری

* * *

امروز اگر سودبری یاضرری　　فردا نه ازآن نام بود نه اثری

جاوید نماند نه نشاطی نه غمی　　هرروز شبی دارد و هرشب سحری

* * *

ازسه گهر پاک زعالی صدفی　　دارم بدل از چهرهٔ مینوشعفی

کی تیره شود دلم که درخانهٔ من　　مهر ازطرفی تابد وماه ازطرفی

۱ـ شب ۱۷ ربیع الاول ۱۳۶۷ قمری هجری

خطاب به آقای الفت اصفهانی[1]

ای الفت ما که گوهری از پاکی — چندانکه نگویمت زجنس خاکی
تومولوی زمینی وشایسته است — در بارهٔ تو مناقب افلاکی

۱ــ شهریورماه ۱۳۳۹ شمسی: اصفهان؛ خدمت مرحوم شیخ محمد باقر الفت

فهرست اعلام

آ

آخوند ملا محمد کاشانی: ۱۸۶
آخوند ملا محمد همامی: ۲۶
آدم: ۱۸
آزر (بت تراش): ۵۵ — ۱۳۶
آشتیانی (اسماعیل): ۱۷۱
آشتیانی (آقا میرزا احمد): ۱۷۱
آشتیانی (حاج میرزا حسن): ۱۷۱
آشتیانی (مرتضی): ۱۷۱
آشتیانی (میرزا اسماعیل): ۱۷۰
آقابزرگ تهرانی: ۱۸۹
آقا محمدخان قاجار: ۲۰۹
آقا نجفی (شیخ محمدتقی): ۱۸۵
آل عبا: ۸۲—۱۲۷—۱۲۸—۱۲۹—۱۹۹
آملی (آیت الله حاج شیخ محمدتقی): ۱۹۹
آهنگ (کتاب): ۱۶۰
آیینه (کتاب): ۱۶۰

ا

ابراهیم آزر: ۱۸ — ۲۳
ابن بابویه: ۱۹۶
ابن العمید: ۱۶۶
ابن هانی: ۵۱
ابوالفتوح رازی: ۱۶۳—۱۶۵—۱۶۷
ابوسفیان: ۵۶
ابوعلی سینا: ۵۰
ابوغبشان: ۷۴
احمد بن محمود (ملازاده): ۱۶۲
احمد مختار (پیامبر): ۳۱
اخگر (وزیرزاده) فتح الله خان: ۱۶۹
اخوان صفا: ۱۹۱
ادیب برومند: ۱۸۱
ادیب پیشاوری: ۲۰۰
ادیب فرهمند: ۸۲
اراک: ۱۴۵
ارباب اصفهانی (حاج آقا رحیم): ۲۴—

۲۷— ۱۸۷— ۲۰۰
ارباب اصفهانی (حاج آقا چرمینی): ۱۸۷
ارباب اصفهانی (حاج عبدالعلی): ۱۹۹
ارتنگ: ۲۰۰
ارک علیشاهی: ۱۲۳
ارمغان حجاز: ۳۳
اروجنی بختیاری (حاج شهاب السلطنه): ۲۰۰
ازرقی: ۳۵
اسدالله خان وزیر: ۱۶۹
اسرار و رموز: ۳۳
اسکندر: ۵۵
اشاعره: ۱۲
اشتری (میرزااحمدخان): ۱۹۴— ۱۹۵
اشتری: (میرزا هادی خان): ۱۹۵
اصفهان: ۳۷— ۵۵— ۷۰— ۷۳— ۷۸— ۷۹— ۸۰— ۸۱— ۸۵— ۹۵— ۱۲۱— ۱۲۴— ۱۴۱— ۱۴۲— ۱۴۷— ۱۴۸— ۱۵۰— ۱۵۳— ۱۶۰— ۱۶۹— ۱۷۴— ۱۸۲— ۱۸۴— ۱۸۵— ۱۸۶— ۱۸۷— ۱۸۹— ۱۹۲— ۱۹۳— ۲۰۵— ۲۲۳
افراسیاب: ۱۳ — ۹۸
اقبال آشتیانی: (عباس): ۱۶۵
اقبال (دکتر محمد لاهوری): ۳۳ — ۳۴
الذریعه الی تصانیف الشیعه: ۱۸۹
العلم المنصوب: ۱۸۳
الفت اصفهانی (حاج شیخ محمدباقر): ۱۸۵— ۲۲۲— ۲۲۶
امامزاده احمد: ۱۸۵ — ۱۹۲
امام‌زاده زید: ۲۰۹
امامی اصفهانی: ۱۷۵
امیرالمؤمنین حیدر: ۱۸
امیری فیروزکوهی: ۱۷۵
انجمن آثار ملّی: ۱۵۷ — ۱۵۸ — ۲۱۹
انجمن ادبی (فرهنگستان): ۱۹۵ — ۲۰۲
انجمن شعرای شیدا: ۹۳
انصاری (شیخ مرتضی): ۱۷۰ — ۱۷۱
انصاری (میرزا علی): ۱۸۴
انعم (مکان): ۱۸
انوری: ۱۹۷
اوحدی یکتا (میرزا عبدالمجید): ۱۹۲ — ۱۹۳
اهواز: ۱۴۸
ایران: ۳۴

ب

بابا رکن الدین: ۱۸۵
باباطاهرعریان همدانی: ۱۴۷
بابل: ۱۳۱
باهله (طایفه): ۱۹
باطنیه: ۱۱
بُحتری: ۱۹۷
بدخشان: ۱۳۰
بدر (غزوه): ۵۶
بدیع الزمانی (عبدالحمید): ۱۶۶— ۱۶۷
بروجردی (آیة اله حاج آقاحسین): ۱۸۳
برهان السالکین: ۱۷۸
بشتر (ملک): ۱۰۸
بصیر (شاعر): ۱۸۱
بعث (حزب): ۳۸
بلقیس: ۵۰
بنی طی: ۱۹
بنی کلب: ۱۹
بنی هاشم: ۴۶
بوالعلاء: ۵۱
بوخلاف: ۱۰۸

بوستان: ۱۷۲
بوعلی: ۱۹۷
بهار (ملک الشعراء): ۲۸ — ۳۰
بهبهانی (آیت اله میرسید علی): ۱۴۸
بهروز (ذبیح الّله): ۱۵۱ — ۱۵۲
بهشت زهرا: ۱۹۴
بهمن یار: ۳۰
بیروت: ۹

پ

پاکستان: ۵ — ۳۴
پامنار: ۱۸۹
پرورش (حسین): ۳۸
پری چهر (کتاب): ۱۶۰
پژمان بختیاری (حسین): ۶۱— ۶۲— ۱۹۴
پوپ (پروفسور): ۲۰۹
پورداود (ابراهیم): ۱۸۸
پیام شرق (کتاب): ۳۳

ت

تخت فولاد: ۷۰ — ۱۴۱ — ۱۸۶ — ۱۸۷
تذکرة الشعراء «بهروز»: ۱۵۲
تفت «یزد»: ۱۷۳ — ۱۷۴
تقوی (حاج سید نصرالله): ۱۴۴ — ۱۴۵
تکیهٔ سیدالعراقین: ۲۰۰
تنکابنی طبرسی (آقا میرزا طاهر): ۱۹۶ — ۱۹۷
توضیح المسائل: ۱۸۳
تهران: ۲۰— ۶۳— ۶۵— ۶۶— ۶۸— ۶۹— ۷۶
تیر (ستاره): ۱۲۲

ث

ثامن الحجج: ۹ — ۱۳۶

ج

جام جم اوحدی: ۲۱۱
جُرَهم (طایفه): ۱۹
جفر (علم): ۱۵۳
جلوهٔ اصفهانی (میرزا ابوالحسن): ۱۹۶
جناح (قائدِ اعظم): ۳۳ — ۳۴
جهانگشای جوینی: ۱۶۳

چ

چهارسوچوبی: ۱۷۸
چهارمقاله: ۱۶۳
چیپال: ۱۳۰

ح

حائری: ۱۸۲— ۱۸۳
حاج ملا عبدالعظیم قریب: ۱۴۵
حاجی سبزواری: ۱۹۹
حاذق (دکتر نورالّله): ۱۶۹
حافظ: ۳۱— ۴۴— ۶۳— ۷۸— ۸۱— ۱۰۰— ۱۴۳— ۱۶۸
حاکم نیشابوری (ابواحمد): ۱۶۴
حالی (شاعر): ۳۴
حجاز: ۱۲۶ — ۱۲۹
حجازی (مطیع الدوله): ۱۶۰
حدیقهٔ سنائی: ۲۱۱
حسام الواعظین (شیخ محمدرضا): ۱۷۴
حسین (امام ع): ۱۲۶ — ۱۲۸ — ۱۲۹
حکمت ادیان (کتاب): ۱۶۰
حکمت بوعلی: ۱۸۳
حکیم الهی (میرزا عیسی): ۱۹۶
حکیم (آیت اله سیدمحسن): ۳۷ — ۴۷
حکیم عثمان مختاری: ۶۲

خ
خاقانی شروانی: ۴۱ — ۲۰۰
خاکساریه (طریقه): ۱۶۱
خراسان: ۴۹
خواجهٔ شروانی (خاقانی): ۱۵۶
خواجهٔ شیراز (حافظ): ۹۱ — ۹۹ — ۱۶۸
خورنگاه (قصر): ۱۲۴
خیّام نیشابوری: ۲۱۹ — ۲۲۱ — ۲۲۳
خیبر: ۵۶
د
دارالفنون: ۱۸۸ — ۱۹۱
دانش بزرگ‌نیا: ۱۰۷
دانشکدهٔ الهیات: ۱۸۰
دانشکدهٔ حقوق: ۱۴۹
دانشگاه تهران: ۱۶۷ — ۱۶۸
داور (علی اکبر): ۱۷۰
داور پناه (آقا شیخ حسن): ۱۸۵ — ۱۸۶
دبیرستان نظام: ۱۴۶
دعد و رباب: ۱۱
دولت‌آبادی (حاج میرزا علی محمد): ۱۵۷
دولت‌آبادی (حاج میرزا هادی): ۱۵۷
دولت‌آبادی (مجتبیٰ): ۱۵۶ — ۱۵۷
دهخدا (علاّمه): ۲۰ — ۲۲ — ۱۶۳ — ۱۸۷
دهکردی «میرحقّانی»: ۱۶۱
ذ
ذوالریاستین (حاج میرزا عبدالحسین): ۱۷۴
— ۱۷۷ — ۱۷۸
ذی طوی: ۲۱۳
ر
رازدوستی (کتاب): ۱۶۰
رازی (امام): ۱۹۶
ربع رشیدی: ۱۲۳
رحم‌علی خان ایمان: ۹۶
رستم: ۱۳ — ۴۳ — ۹۸
رسول اکرم (ص): ۴۸
رشت: ۱۸۸
رشد شخصیت (کتاب): ۱۶۰
رَضْوی (مکان): ۲۱۳
روح القدس: ۱۰۷
روحانی وصال (میرزاعلی): ۲۰۱ — ۲۰۲
روضات (کتاب): ۱۴۱
روضاتی (سید مجتبی): ۱۴۱
روضاتی (میرزا محمدعلی): ۱۴۱ — ۱۶۴
رهنما (میرزا غلامحسین خان): ۱۴۵
ری: ۲۰ — ۱۱۳ — ۱۶۳
ریز (لنجان): ۱۴۲
ز
زهرای اطهر (ع): ۱۲۹ — ۲۰۵ — ۲۱۴
زیبا (کتاب): ۱۶۰
زبورعجم (کتاب): ۳۳
زیرک زاده (غلامحسین): ۶
س
ساغر (کتاب): ۱۶۰
سام: ۴۳
سامری: ۱۹۶
ساوجی (ابوالفضل): ۱۵۱
سجّاد (امام ع): ۱۴۵
سرای مخلص: ۱۹۳
سررشته دار (میرزاعلی): ۱۴۵
سرشک (کتاب): ۱۶۰
سرِ قبرِ آقا: ۱۹۶
سروش اصفهانی: ۱۹۱

سروش (علی اصغر): ۱۹۱
سروش (علی اکبر): ۱۹۰ — ۱۹۱
سعدی شیرازی: ۱۹ — ٤٤ — ٤۹ — ۹۵ — ۱٤۳ — ۱۷۲
سعید نفیسی: ۱۰۱ — ۱٤٦
سقر: ۱۱۸
سلامتِ روح (کتاب): ۱٦۰
سلطنت آباد: ۲۱۵
سلیمان: ۵۰ — ۱۳۰
سمعانی: ۱٦٤
سمنان: ۱۸۳
سن لوئی: ۱٦۰
سومنات: ۵٦
سها: ۵ — ۷ — ۸
سیاوش: ۹۸
سیدالعراقین (میرزا عبدالحسین): ۱۷٤
سینا (سید هادی): ۱٤۲

ش

شادکامی (کتاب): ۱٦۰
شام (شهر): ۱۲۹
شاه خلیل الله ثانی: ۱۷۳ — ۱۷٤
شاه خراسان: ۱۳۱
شاهزاده عبدالعظیم: ۱٤۵ — ۱٦۳ — ۱٦۷
شاه غزنین (محمود غزنوی): ۵٦
شاهنامه فردوسی: ۲۰۹
شاه نعمة الله ولی: ۱۷٤
شرح منظومه: ۱۹۹
شریعت ریزی (حاج شیخ محمود): ۱٤۲
شفای بوعلی: ۱۹۷
شکیب (شاعر): ۱۸۱
شمیران: ٦۹
شهرضا (قمیشه): ۱۷۲
شه کربلا (امام حسین ع): ۳۷
شیخ جابری (حاج میرزا حسن خان انصاری): ۱۸٤ — ۱۹۵
شیخ حسن شیرازی (استاد): ۱۸٦
شیخ طوسی: ۱۹۰
شیخ محمد خراسانی (استاد): ۷۰
شیخیه (طریقه): ۱۱
شیدا (میرزا عباسخان): ۱۸۱ — ۱۹۳
شیراز: ۱٤۳ — ۱٤٤ — ۱٤۷ — ۱٤۸ — ۱۵۵

ص

صاحب بن عباد: ۱٦٦
صالح (پیامبر): ۵۱
صائب تبریزی: ٦۵ — ۸٤ — ۱۵۲ — ۱۵۷ — ۱۷٦ — ۱۷۷
صحیح ترمذی: ۱۹٦
صدرا (ملاصدرالدین شیرازی): ۱٤۳ — ۱۸۳
صغیر: (آقا محمدحسین): ۱۸۲
صلاح الدین ایوبی: ۱٤۷
صورتگر (دکتر لطفعلی): ۱٦۸ — ۲۲۳

ط

طباطبائی (حاج سید ابراهیم): ۳۷ — ۳۸
طرب: ۵ — ٦ — ۷ — ۱٤۸ — ۱٤۹
طوس: ۱۳۵
طوسی (امام): ۱۹٦
طوقچی (محله): ۱۸۲

ظ

ظاهریه: ۱۱
ظهیر اصفهانی: ۱۸۱
ظهیرالدوله: ۱۹۱
ظهیر فاریابی: ۱۲٤

ع

عاد (قوم): ۱۲۵

عاشورا: ۲۶ — ۲۰۵

عبدالرسولی (شیخ علی): ۲۰۰

عبدالله بن مقفع (روز به): ۱۵۲

عثمان مختاری: ۱۳۰

عراق: ۳۷ — ۱۸۹

عراقی (فخرالدین): ۱۰۱

عسجدی: ۱۹۲

عشق پور (مجتبی): ۱۴۲

عصار تهرانی (سید کاظم): ۱۶۷

عصار (سید محمد): ۱۶۷

عطارد: ۱۲۲

علاّمه حلی: ۱۹۰

علاّمه مازندراتی آقا شیخ محمد صالح: ۵۰

علوی: ۱۳۴

علی (امیرالمؤمنین): ۱۵— ۱۷— ۳۵— ۵۵— ۵۶— ۶۷— ۶۸— ۱۱۴— ۲۱۴— ۲۱۸— ۲۲۰— ۲۲۱— ۲۲۴

علی بن موسی الرضا: ۱۳۶

علی همدانیان: ۱۴۱

عمان سامانی: ۳۵ — ۳۶

عمان: ۱۳۰

عُمری: ۱۳۴

عمید (دکتر موسی): ۱۴۹

عنقا (شاعر): ۵— ۶— ۷— ۸

عوفی: ۱۶۳

عیسی (پیامبر): ۱۸ — ۳۴

غ

غالب دهلوی: ۳۳

غمگین (حاج محمد کاظم): ۱۹۳

ف

فارس: ۱۴۳ — ۱۵۴

فرائدالادب: ۵ — ۱۴۶

فرات: ۱۱۲

فرّخ خراسانی: ۱۳۳ — ۱۳۴ — ۱۳۵ — ۱۳۷

فرّخی: ۲۰۰

فرزان (سید محمد): ۱۳۱ — ۱۳۲ — ۱۶۵

فرعون: ۱۳۱

فرقان: ۱۳۰

فروزانفر (بدیع الزمان): ۱۳۰ — ۱۷۹ — ۱۸۰

فروغی (بسطامی): ۸۵— ۹۵ — ۱۰۲

فروغی (ذکاء الملک): ۱۷۱

فروغی (میرزا محمدحسین): ۱۷۲

فروغی (میرزا محمدعلی): ۱۷۲

فرهنگ اسدی: ۱۱۱

فریدی (شیخ ابراهیم): ۱۵۰

فریدی نطنزی (شیخ محمدحسن): ۱۵۰

ک

کات: ۱۱۳

کاشان: ۱۵۰ — ۱۶۵

کربلا: ۱۲۶ — ۱۲۷ — ۱۲۸ — ۱۲۹— ۱۸۳

کرونی اصفهانی (حاج سید محمد کاظم): ۱۶۸

کسائی: ۱۶۳

کعبه: ۳۸ — ۶۵ — ۶۸— ۷۴— ۱۰۲— ۱۰۳— ۱۳۶— ۱۵۵— ۱۶۱ — ۱۷۷ —

کفرطاب (مکان): ۱۸

کلیم همدانی: ۱۷۶ — ۱۷۷

کمال اصفهانی: ۱۸۱

کمال الملک: ۱۷۰

کنی (حاج ملاعلی): ۱۹۶

کوفه: ۳۷ — ۱۲۷ — ۱۲۹
کیوان (شاعر): ۱۸۱

گ

گرکان: ۱٤٥
گلچین معانی (احمد): ۱٦۲
گلشن وصال: ۲۰۲
گندستان: ۱٥۲
گودرز: ۲۳

ل

لامعی: ۳٥
لاهور: ۹ — ۳۳
لباب الالباب: ۱٦۳
لبیدی رازی: ۹٦
لطفعلی خان زند: ۲۰۹
لغت‌نامهٔ دهخدا: ۱٦۳ — ۱۸۸
لندن: ۱٦۳ — ۱٦۹
لیلی و مجنون: ۱۱

م

مانی: ٥٥ — ۱۳٦
مبرد: ۱٦۳
متنبی: ٤
متین (شاعر): ۱۸۱
مجلهٔ وحید: ۱۰۷ — ۱۸۳
مجمع البیان: ۲۰
محدّث (سید جلال الدین): ۱٥۱
محلا تی (آیت الله ابوالفضل): ۱٥٤ — ۱٥٥
محلا تی (میرزا ابراهیم): ۱٥٥
محمد (رسول الله ص): ٥۱
محمود دهدار: ۱٥۳
مخبرالسلطنة هدایت: ۱٥۹
مدرسهٔ چهار باغ سلطانی: ۱٥۰
مدرسهٔ سپهسالار: ۱٤۸
مدرسهٔ قدسیه: ۲۱
مدینهٔ طیبه: ۳۷ — ۳۸ — ۱۲٦ — ۲۱۳
مرتضی (امیرالمؤمنین): ۱۷ — ٥٦ — ٦۷
مرو: ۲۰ — ۱۱۳
مروان: ۱۲۸
مزارات بخارا: ۱٦۱
مستوفی (سیدنصرالله): ۱٦۰
مسجداقصی: ۱٤٦
مسجد جهانشاه: ۱۲۳ — ۱۲٤
مسجد شاهی اصفهانی (آقا شیخ محمدرضا): ۱۱٥
مسجد فخرالدوله: ۱٥۰
مسجد کبود: ۱۲۲
مسجد مجد: ۱۹۹
مسعود سعدسلمان: ۱۲٤
مسگرآباد: ۱۹٤
مسلم بن عقیل: ۳۷
مشکان طبسی (سیدحسن): ۱٥٥
مشهد: ۱۳۳ — ۱۳٥ — ۱۸۳
مصباح تبریزی: ۱۱۲
مصطفی (پیامبرص): ۱۳۰ — ۱٥٥ — ۲۰٦
مصفا (دکتر امیر بانو): ۱۷٥
معراج نامه: ۱٥۲
مُعلّم (میرزا محمدعلی): ۱٦٤
معین العلماء رشتی (شیخ محمدتقی): ۱۸۸
معین (دکتر محمد): ۱٦۳ — ۱۸۸
مفتاح المغالیق: ۱٥۳
مفید اصفهانی (حاج شیخ محمود): ۱٦٦
مکارم آثار: ۱٦٤
مکهٔ معظمه: ۷٤

ملا اسمعیل اصفهانی: ۱۹۶
منتخب اللطایف: ۹۶
موسی (پیامبر): ٥٤
مولانا (مولوی): ۱۰– ۱۲– ٤٨– ٥٦– ۱۰۳– ۱۲٤
مولای متقیّان علی (امام): ۱٦
مهدی (صاحب الامرع): ۳٤– ۲۱۳
مینوی (مجتبی): ۲۰۲
مینوچهر (عبدالمجید): ۱۹۸

ن

نابلس: ۱۸
ناصح (محمدعلی): ۱۷۲
ناصرالدینشاه قاجار: ۱٤٥
نجف اشرف: ۱۸۹ — ۱۹۰
نجفی (حاج شیخ محمدباقر مسجد شاهی): ۱٥۹
نجفی (حاج شیخ نورالله): ۱٥۹
نخجوانی (حاج حسین آقا): ۲۰۱
نخعی (دکتر حسین): ۸٥ — ۱۰۲
نسیم (کتاب): ۱٦۰
نطنز: ۱٥۰
نظام وفا: ۱٦٥
نظامی (شاعر): ٥۱ — ۲۱۷
نعمان: ۱۸
نعمة اللهیه: ۱۷۸
نقد فلسفهٔ دارو ین: ۱۱٥
نمازی (حاج محمد): ۱٤۳– ۱٤٤– ۱٤۷– ۱٤۸
نمازی (حاج محمدحسن): ۱٤٤
نمرود: ۱۸
نوا (شاعر): ۱۸۱
نوح: ۱۰۸ — ۱۰۹ — ۱۱۰
نور بخش: ۱٦۰
نوری اصفهانی (آخوند ملاعلی): ۱۹٦
نهایة الادب: ۱۱۳
نهرو (جواهر لعل): ۲۱۰
نیشابور: ۲۱۹ — ۲۲۱
نیل: ۱۱۲

واو

وادی ایمن: ٥٤ — ٦۱
وارسته بختیاری (محمد کریم خان): ۱۷٤
وامق و عذرا: ۱۱
وحید (مجلّه): ۱۸۳
ورزی (ابوالحسن): ۱۹۸
وصال شیرازی: ۲۰۲
وقایع نگارمروزی (میرزا محمد صادق): ۱۱۲
وقایعی (مشکوة السلطان): ۱۱۲ — ۱۱۳

ه

هرات: ۱۱۳
هزارسخن (کتاب): ۱٦۰
هما (کتاب): ۱٦۰
همای شیرازی: ۸٤ — ۹۲
همائی (جلال الدین): ۷– ۱٦– ۲٤– ٤٥– ٤۷– ٦۲– ۷۰
همت یار اصفهانی (میرزا عبدالحسین): ۸
هند: ۳٤ — ۱۳۰
هود: ۱۲٥

ی

یحیی: ۳٤
یزدانی: ۲۰۲
یزدی (آشیخ علی): چهار
یغما (مجلّه): ۱۳۱– ۱۳۲– ۱۳۳– ۱٦٦– ۱۸۲
یغمائی (حبیب): ۱۳۱ — ۱۳۲
یکتا (شاعر): ۱۸۱
یوسف (کنعانی): ۹۱ — ۱۳٦

بها یکصد وده تومان